

M.A.LIBRARY, A.M.U.



PE886

توانا بود، سرکه دانا بود بدانش دل سپر برنا بود

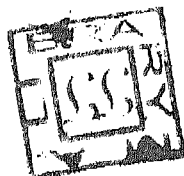
کتاب ششم ابتدائی سپر

از طرف وزارت فرهنگ تألیف شده
چاپ محفوظ و منوط با اجازه وزارت فرهنگ است

چاپ پنجم



وزارت فرهنگ



تاریخ ۱۳۱۳/۹/۸

نمره ۴۲۱۸۵۰۵۰۱۹

اره نگارش

بر طبق تصویب هیئت وزراء عظام مورخه نوزدهم آبانماه ۱۳۱۳
کتاب ششم ابتدائی که از طرف وزارت فرهنگ طبع و نشر شده باید در
تمام مدارس ذکور و اناث منحصراً تدریس شود.
مت آن با جلد در تمام کشور هشت ریال است بعنوان کرایه و حق الزحمه
شده در هیچ نقطه چیزی علاوه نخواهد شد.

وزیر فرهنگ علی اصغر حکمت

CHECKED 1996-97

منافع و مزایای اجرای دستور تعلیمات بر طبق واحد و یکسان
 که در مزایای این عصر نمایان است بر احدى پوشیده نیست و پدید
 از وسائل و لوازم ضروری اینجا حدت کتابهای درسی است
 این نکته وزارت معارف از چند سال پیش در صد و تئیه طبع کتب
 و تاکنون پنج جلد کتاب قرائت برای پنج سال ابتدائی و دو
 جغرافیا برای سال پنجم و ششم ابتدائی طبع و منتشر ساخته و در
 نگارشش موضوعات و نقاط طبع و ارزشانی قیمت
 وقت و کوشش فرو گذار نشده است اینک در تعقیب
 مستحسن کتاب ششم ابتدائی طبع و منتشر و بعض استفاده آموز
 شاگردان گذارده میشود که در تمام دبستانها منحصراً تدویر

بسم الله الرحمن الرحيم

منت خدایم را عزوجل که طاعتش موجب قربت است و بکفراندیشش مرید نعمت بهر نفسی که
 درو میرود و مژده حیات است چون بر میآید بفرخ ذات پس در هر نفسی دو نعمت موجود است
 و بر هر نفسی شکر واجب

از دست زبان که برآید کر عهده شکرش بدرآید

اعلموا ان الله قد غفر لكم ذنوبكم و ان الله غفور رحيم

بنده همان که در تقصیر خویش عذر بدرگاه خدا آورد

و ز سر او را در خداوندیش کس تواند که بجا آورد

باران رحمت حیاش همه را رسیده و خوان نعمت بیدریش همه جا کشیده پرده ناموس

مذکار از گناه فاش نبرد و وظیفه روز بخوار از ارج خطای سگز نبرد

ای کریمی که از خزان غیب گهر و ترسا و طیفه خردار
دوست ساز کجای کنی محروم تو که باد دشمنان نظر دار

نه اش با صبار آفتاب فرش زمره دین بکستند و دایه ابر بهار برافروخته تابان
نبات داد و نهد زمین بروراند در حنا زبخت نوروزی بقای سبز و رونق در برگ و
و اطفال شاخ را بقدر موسم بر تنج کلاه شکوفه بر سر نهاده عصا را تا کی بقدر ترش شده
نایاب گشته و تخم خرابان بر تنش نخل مایه شده

ا بر و باد و بر و خورشید و فلک در کارند تا توانی بکف آری و بخت نخوری
همه از بهر تو سرگشته و فرمانبردار شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری
در خجرات از سرور کائنات و مظهر موجودات و رحمت علایان و صفوات آدمیان
و همه در زمان محمد مصطفی صلی الله علیه و آله

شَفِيعُ نَظَائِجِ نَبِيِّ كَرِيمٍ قَسِيمٌ حَسِيمٌ حَسِيمٌ وَنَسِيمٍ
چه غم و یوار است که دارد چون توشتیان چه باک از موج بحر آزار که باشد نوچ کشتیان
لَعْنَةُ الْعَالَمِ لِحَاكِمِهِ كَفَتْ الدُّعَا لِحَاكِمِهِ
خست جمع خصله صلوات علیه و آله

که هر گاه و کی از بندگان کنه کار پریشان روزگار دست امانت بامید اجابت بدرگاه حق

جل و علا بر دارد ایزد تعالی در وی نظر نکند بازش بخواند باز اعراض کند و یکبار باش
تبصرع و زاری بخواند حق سبحانه و تعالی فرماید یا ملائکتی قد استخیرت من عبدی و انیس
له غیرنی قد غفرت له و عوئش الاجابت کردم و حاجتش برآوردم که از بیماری و

وزاری بنده همی شرم دارم

مگویم بین و لطف خداوند کار گنه بنده کرده است و او شرمسار

ما شکان کعبه جلالت تقصیر عبادت معترف که ما عذناک حق عبادتک و دو اصفان طایفه
جالت تحیر منسوب که ما عرفناک حق معرفتک

مگر کسی وصف او ز من پرسد بیدل از بی نشان چگوید باز

ما شکان کشکان مشوقد بر نیاید ز کشکان آواز

یکی از صاحبان بر سبب مراقبت فرورده و در بحر مکاشفت متفرق گشته بود حالی

که از آن حالت باز آمد یکی از دوستان گفت درین بوستان که بودی ما را چه تخته آوردی

گفت بنحاطره استم که چون بد زخت گل رسم دانی پر کنم هتیه اصحاب را چون برسیم

بوی گل چنان مست کرد که دامنم از دست برفت

اوی مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز کان سوخته اجان شد و آواز نیا

این دعیمان در طلبش خیس برانند کانرا که خبر شد خبری باز نیا

می برتر از خیال و قیاس گان دوم و ز هر چه گفتند اندیشیدیم و بخواهیم
مجلس تمام گشت و با فر رسید عمر ماه پنجمان در اول و صف تو مانده ایم

- ۱- سبب ۲- نزدیکی ۳- آشنائی ۴- دانستن ۵- ندانی ۶- خشنودمانند ۷- فرح بخش ۸-
۹- ای دل داد و اندوختی سپاسگداری کار کند و اندکی از بندگان سپاسگزارند ۱۰- ذلت ۱۱- نماید از بزرگوار
۱۲- دشمنان ۱۳- چگاه ۱۴- گویا ۱۵- برگ ۱۶- بار ۱۷- شیر ۱۸- شل
۱۹- شیره شیرین ۲۰- حالی ۲۱- برگشت ۲۲- دشت فرا ۲۳- بند ۲۴- مردودات ۲۵- بای
۲۶- دشت خوراک ۲۷- برگزیده ۲۸- گال کنند ۲۹- شفاعت کنند و در آرزوی
۳۰- مانده و بزرگوار از یاد خویش اندام دهند اندوختی و صاحب حال است ۳۱- سبب حال خود بزرگوار می باشد
۳۲- بچال و سببایی دیگری بر طرف کرده است به عادات و اخلاق او نیکوست برادر و خانواده او در او نفوذ
۳۳- بدگشت ۳۴- پذیرفته شدن ۳۵- خداوند بزرگ و بزرگ ۳۶- و گردانیدن ۳۷- ناری ۳۸-
۳۹- خنده و خنده و بزرگوار خود شرم دارم و در آفرینش پروردگاری نیست پس او را آفرینیم
۴۰- منبسط ۴۱- گویا کردن ۴۲- توبه و پیش پیش نکردیم ۴۳- زیور ۴۴- سرگردانی
۴۵- توبه و شستن و شستن ۴۶- گویا ۴۷- نکرده و نظار ۴۸- مشک و بون

مناجات

ملکا ذکر تو گویم کہ تو پاکی و خدائی
ہمہ در گاہ تو جویم ہمہ از فضل تو پویم
موجہی تو عظیمی تو کریمی تو رحیمی
برہی از رنج و گذازی بری از درد و دنیا
نہوان و صف تو گفتن کہ تو در فہم بکنی
ہمہ غرقی و جلالی ہمہ علمی و لیسینی
اہب و دندان سنانی ہمہ توحید تو گوید
نزد و دوری تو سروری ہمہ جود ہی سخا
مگر آتش و زرخ بودش وی رہا
سنائی

۱۔ پادشا - خداوند - ۲۔ اسان - ۳۔ برتری و شہادت - ۴۔ پاک و شہادت - ۵۔ سرور و

۶۔ مانند

شعر

قدردم سفر پید آر
خانہ خویش مرد را بندا است
چون سنگ اندرون بود گوہر
گر کسی نداند کہ تمیش چیدا است

تائیس پیمران

بیان می پس که ایزد تعالی جانرا بحدل بیا فرید و با نوع زیستها از جا و نبات و
 حیوان و خورشها و پوشها و دیگر نعمتیا را راست تا جود و حکمت خود آشکار کند و چون نعمت
 بی نقصان و تمام نبود انسا را بیا فرید تا روزی او بخورد از نعمت و زیستهای جهان بهره ور کرده
 و چون انسا را برای تمام نعمت و کمال جود و حکمت خویش بیا فرید لازم آید که ترتیب روزی
 خوردن و شکر روزی گفتن ابا و یا موزو چه هر روز بخوار که روزی بی ترتیب و عدل خورده
 پاس روزی دهنده نداند و این عیب و زی دهنده بود که روزی بنایان بدانند
 داده باشد و خداوند چون از عیب و نقص منزله بود روز بخوار رابی و دانش گذاشت در
 میان مردم پیمران فرستاد تا راه داد و دانش ترتیب و زی خوردن و شکر را حق گفتن مردم
 آموختند

پس بر مردم واجب است که حق بهنمای خویش بشناسند و روزی بخش خود را منت پذیرند
 و فرستادگان او را از آدم تا خاتم برحق دانند و درین فرمانبرداریشان باشند
 و در شکر نعم تقصیر نکنند و حق فرایض دین نگاه دارند تا بیک نام دستورده باشند
 انسا را از راه

راستی کن که نمیرل زسد کجرفشا

خوش بود امن صحرا و تاشای بیام	باد ادا کن که تفاوت نکند لیل و نهار
سر و در باغ برقص آمده و بید و چنار	او میزاده اگر در طرب آید چه عجب
هر که فکرت نکند نقش بود و دیوار	این همه نقش عجب بر در و دیوار وجود
در دکان بچه رزق بجشاید عطار	باد بوی سخن آورد و گل و سنبل و بید
پنجانت که بر تخته و بیبا و دینار	خیری و خطمی و نیند و زبان افروز
نقش هانی که در او خیره بماند ابصار	ارخوان رنجسته بر در که خضر آبی چمن
باشش تا خیمه زند دولت فشان آیار	این سنوز اول آزار جهان افروست
نخلبندان تضا و قدر شیرین کار	بندای مطرب از نخل فسه و آویزند
فهم حیران شود از حقه یا قوت انار	عقل عاجز شود از خوشه ز زرین غنث
ای که باور کنی فی البحر الا خضر نهار	گو نظر باز کن و خلقت نارنج بسین
ما و خورشید مهر کند ویل و نهار	پاک دبی عیب خدائی که تقدیر است و غیر
بجسین از گس نخل و دراز دریا بار	چشمه از سنگ برون آرد و باران اینخ
همه گویند و یکی گفته نیاید ز هزار	یا قیامت سخن اندر کرم و رحمت او
سگر انعام تو هرگز نماند شکر گزار	نعت بار خدا یا ز حد و بیرون است

معدیات استخوان گوشتی عادت بر د
راستی کن که منبرزل نرسد کجهر شمار

معدی

۱- شب ۲- روز ۳- پارچه ابریشم ۴- پول طلا ۵- بزرگترم ۶- دیدگان

۷- ۸- ۹- نام سه ماه از ماههای ردی که فصل بهار است ۱۰- انگه ۱۱- پیشانی در ریه

۱۲- نور

بدن انسان

در بینندگان جهان بدن انسان و دیگر حیوانات پستاندار را شبیه یکدیگر آفریده و بنه آنها چشم و گوش و دست و پا و سر و سینه داده است و انسان را بهیچ نطق و خرد و بر حیوانات قیاس و برتری بخشیده است شباهت بدن انسان و حیوان در اعضا، میرونی کمتر و در اعضا، درونی بیشتر است و دستگاه تغذیه و هضم و تنفس و گردش خون و حرکت اعصاب و عضلات در هر دو تقریباً یک قسم آفریده شده است

بنابر این مقدمه آنچه در انسان شناسی از کیفیت ترکیب بدن اعضا مختلفه آن و خواص و اعمال هر یک گفته شود مربوط بکلک حیوانات پستاندار است که انسان یکی از آنهاست بدن انسان و سایر حیوانات پستاندار مرکب از دو قسمت نرم و سخت است

قسمت نرم پوست و گوشت و رگ و پی است که پس از مرگ با نازک زمان میپوسد

و خاک می‌شود

قسمت سخت استخوان است که پس از مرگ سالها باقی میماند و این قسمت بمنزله پایه و ستونی است که قسمت نرم را نگه میدارد و توسط استخوان بندیت که حیوان میتواند راه برود بنشیند و برخیزد

استخوان مشتمل بر دو ماده است

یک ماده سخت که از ترکیبات آلی است و دیگر ماده ایست نرم چرب که رنگ آن نایل برزروی است و در میان ماده اول قرار دارد
ماده سخت را استخوان و ماده نرم را منفرنگویند
مجموع استخوانهای بدن که بتدریج خاص قرار یافته و گوشت و پوست و رگ پیوسته
را نگاه داشته است استخوان بندی نامیده میشود

۱- بخش نرمت ۲- سختگونی ۳- جاز ۴- غذا پذیرش

قطعه

اینی را او تندرستی را
در جهان این دو نعمتی است بزرگ
او می شکر کرد نتواند
داند آنکس که نیک بود داند

سوره مدثر

بهداشت

زندگانی خوب جز با مزاج قوی و تن سالم ممکن نیست
انسان باید در بهداشت تن خویش بکوشد و از آنچه موجب ناتوانی است پرهیز و
وازشند. بفرمان تجربه و امتحان قواعد و آداب حفاظت معلوم داشته و کتابها
در آن نوشته اند

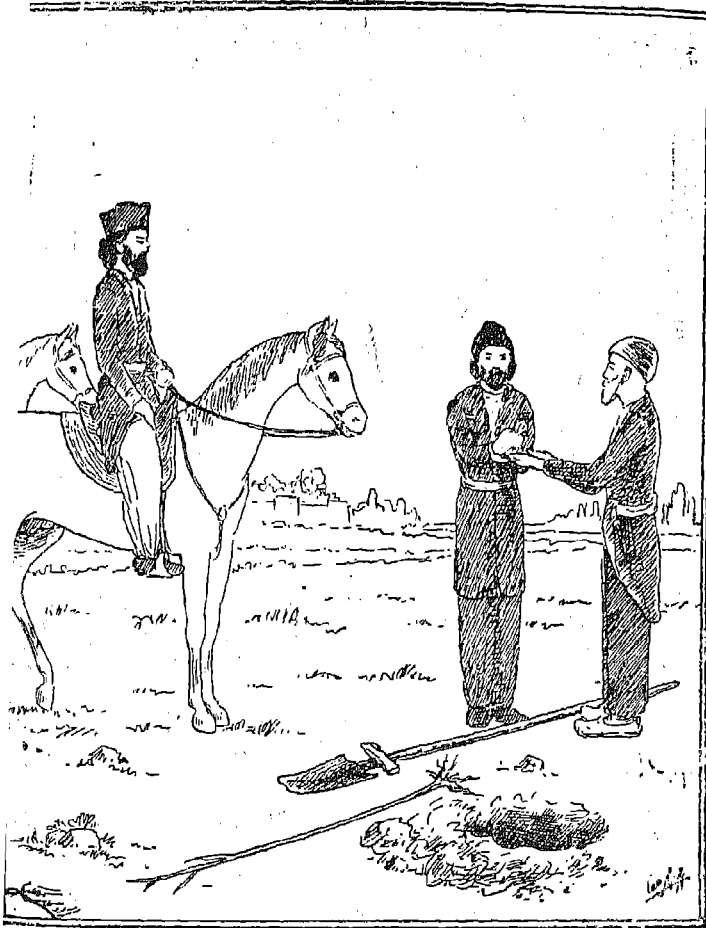
علم بهداشت درین عصر از مستزین و شریفترین علوم بشمار میرود و هر کس باید از قواعد
اصول این علم اطلاع داشته باشد و بر طبق آن رفتار کند
انسان در زندگانی به آب و غذا و لباس و مسکن محتاج است و بقای زندگی
بدون این پنج چیز ممکن نیست

پس هر کس باید قواعد صحیح را که مربوط بدین امور می باشد بداند و عمل کند تا پیوسته بر پیش
سالم و بدنش قوی باشد و زندگی دراز یابد و در مدت حیات بنیروی تن درست
و عقل و ادراک سالم کارهای سودمند کند و معاش خود را مرتب و منظم سازد و بادی
خالص و خاطری آسوده بکس فضائل و خدمت مردم و عبادت خداوندی بپردازد
و در نتیجه سعادت و آسایش یابد

حکایت

مهم‌تخته‌سایان چنان بود که هر کسی که پیش ایشان سخن گفتی یا به‌سری نمودی که ایشان را خوش آمدی و بر زبان ایشان برئی که زه در وقت خزینه دار هزار درم بدان کنی و ادی گویند روزی نوشیروان عادل برشته بود و با خاکیان بشکار میرفت و بر کنار دهی گده مگرد پیری را دید نمود سال که جوزد زمین می‌نشاند نوشیروان را عجب آمد زیرا که بسیار سال جوزد کشته بر میداد گفت ای سر جو زیکاری گفت آری خدایگان گفت چنان بخوای زیت که برش بخوری پیر گفت کشته و خور دیم و کاریم و خورند نوشیروان او خوش آمد گفت زه در وقت خزینه دار هزار درم به پیس داد پیر گفت ای خداوندی چکن زودتر از بنده بر این جوزد خور و گفت چگونه گفت اگر جوزد کشتی و خدایگان اینجا که ز کردی و آنچه از بنده پرسید پرسیدی و بنده آن جواب ندادی من این به هزار درم از کجایانمی نوشیروان گفت زه باز زه خزانه دار در وقت خود هزار درم دیگر بدو داد بهر آنکه دوبار زه بر زبان نوشیروان برفت

نیاست نامه



پیر که نهال جو زیکار دواند شیردان امی کند با دقعام میدهند

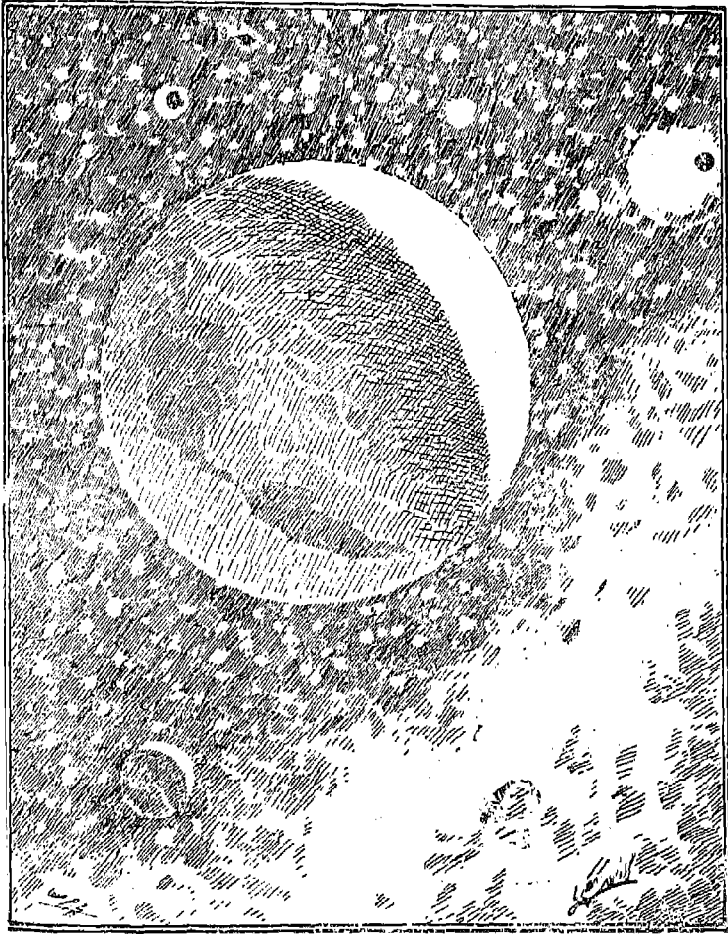
سطح زمین

بطوریکه دانشندان تحقیق و تصور کرده اند که زمین هزاران سنه ارسال پیش ازین از خورشید جدا و میلیونها فرسخ از آن دور گردید تا بنقطه انفصال رسید و در آنجا بدور خود بدور خورشید چرخیدن گرفت

زمین در وقت انفصال از خورشید جسمی که انخت و از شدت حرارت برافروخته بود و بهیکه در فضا بنامی حرکت گذاشت حرارت سطح آن روی بقصان نهاد و پرده نازک و خمیره مانند بر آن بست این پرده که قشر زمین نامیده میشود رفته رفته سخت و ضخیم شد و در آن جن شکاف و پستی و بلندی پدیدار گردید

صفحات قشر زمین که پوسته در زاید میباشد اکنون ثبوت هزار گز رسیده است این مقدار هر چند عظیم نماید لیکن نسبت بضاعت اندرون زمین که بحال میعان و حرارت میباشد بسیار قلیل و مانند پوست تخم مرغ است نسبت تخم مرغ

چون سطح زمین سرد شد هوایی که بدان محیط بود نیز سرد شد و بخیزه غلیظ که چون ابرهای تیره و تار اطراف زمین را فرا گرفته بود و تعطیر و بصورت بارانهای سیل مانند نازل گردید سیلاب پستی ها و گودیهای سطح زمین را پر کرد و آنها را بشکل اقیانوس و دریا و دریاچه درآورد و ربعی از سطح زمین که مرتفع بود از آب خارج ماند و خشکی زمین را تشکیل داد



گروه زمین در فضا

مخ آب که سه ربع زمین را فرا گرفته است صاف و هموار میباشد ولی در قسمت خشی
پستیها و بلندیهاست

پستیها و بلندیها زمین را از کرویّت خارج نمى سازد چه عظمت کره زمین بحدی است که بلندترین
کوهها نسبت بدان مانند ذره انجمای پوست نانج است نسبت بنانج

۱- جدا شدن ۲- کمی و کاهش ۳- پوست ۴- گفت ۵- نشدنی ۶- درسته

۷- بدل شدن فعلات آب

حکایت

بازرگانی اندک مایه سفر میرفت بطریق دور اندیشی صد من آبن در خانه دوستی بود تکیه
تا اگر ضرورتی افتد آنرا سرمایه روزگار سازد و رفته معاش استحکامی دهد بعد از آنکه
سفر پایان رسانید و بار دیگر مقصد رسید بدان آبن محتاج شد لیکن آن دوست خان
آبن را فروخته بود و بجای آن خرج کرده

بازرگان روزی بطلب آبن نزد وی رفت مرد خان در اینخانه در آورد و گفت اینجا
من آن آبن امانت در بخونه نهاده بودم و خاطر جمع کرده غافل از آنکه در انگونه سوراخ
موشی واقع است تا واقف شدم موش فرصت شناخته بود و آبن را تمام خورده

بازرگان جواب داد راست میگویی که موش آبن دوستی بسیار دارد و مرد خان

بنیندن این سخن شاد شد و با خود گفت این بازرگان ابله بدین کُشای فریفته گشت و دل از آن
برداشت هیچ به از آن نیست که او را هماننداری کنم تا این غم را تا گشاید پدید آید
پس خواجہ را صلائی مہمانی زد خواجہ فرمود کہ مرا امروز قہمی پیش آیدہ است شرط کردم کہ
بامداد بگاہ باز آیم پس از منزل وی بسہ دن آمد و پسری از آن او بسرود درخت
پنهان کرد

صلی الضحیٰ حاج بر در خانہ میزبان حاضر شد میزبان پریشان حال زبان اعتذار میگوید کہ
ای مہمان عزیز معذورم دار کہ از دہی باز پسری از من غایب شدہ و در سہ نوبت
شہر و نواحی منادی زدہ اند و از آن گشتہ خبری نیافتہ ام بازرگان گفت دیو
کہ من از منزل تو بسہ دن میآدم بدین صفت کہ میگوئی کودکی دیدم کہ موگیری را
برداشتہ بود و پرواز کردہ در روی ہوا میبرد مردخانہ منیہ را بردارد کہ بی خود
سخن محال چرا میگوئی موگیری کہ تمام جُستہ انیم من نباشد کہ کودکی را کہ بوزن دہ من
باشد چگونه بردارد و بہواید بازرگان بخندید و گفت ای سرعجب مدار در آن شہر کہ
موشی صد من آہن تواند خورد موگیری نیر کہودکی کہ دہ من باشد ہوا تواند برد

مردخانہ دانست کہ حال چیست گفت غم مخور کہ آہن را موشش نخورده است
خواجہ جواب داد و تلنگ بہاش کہ موگیر پست انبرده است آہن باز دہ

۱- انانیت ۲- وابستہ استیجاب ۳- نادرست ۴- بقیہ اول کچھ کوشش فرمائیے ۵- پیچیدہ زمانہ کا ہے۔

۱- احکام دادرسی ۲- بخت اورو ۳- با اداان ۴- اورو با اداان

خضر ابراهيم

حضرت ابراہیم علیہ السلام نے اپنے غیر جان بزرگ است احوال و اوصاف ابراہیم در قرآن مجید مذکور می باشد ابراہیم در یانچ ادیان امتیختی مخصوص دارد و از بزرگان انبیاء شمار میرود بنی اسرائیل آن حضرت را سرساخته خود میدانند و نصاری اورا محترم شمردند و بعقیده ماسلمانان رسول خدا محمد بن عبد اللہ از اولاد او میباشد

بنابر آنچه از روایات دینی مستفاد میشود حضرت ابراهیم در بابل که خواجه های آن بزرگوار
بنیاد است متولد گردید پدر یا عم آن حضرت آفرنام داشت و شغل وی بت شاهی
بود حضرت ابراهیم در کوهستان و بوای آزاد پرورش یافته و از ننگور در اوضاع جهان
و شیراقاب و ماه و ستارگان دانسته بود که اصنام و کواکب قابل پرستش نیستند
و خداوند اسرار توحید و حقایق ایمان ابوی وحی گره و آن حضرت در جوانی پیغمبری
پر خاست و مردمان بابل را از بت پرستی توحید خواند ولی مرهم دعوت او را
نپذیرفتند

و دزدی که اهل شهر همه بیرون رفته بودند ابراهیم داخل بست که شد و بتاز با بر شکست
و بهتر ابرو دست بست بزرگ نهاد و از بکده بیرون رفته مردم شهر در مراجعت آنحال شدند
و با ابراهیم گفتند اینکار که کرده است ابراهیم گفت شاید اینکار بت بزرگ کرده باشد که
بهر در دست دارد اگر خواهید بروید و از خود او پرسید گفتند از بتی که سخن نمیشود و قادر
بر تکلم نیست چگونه سوال توان کرد ابراهیم گفت خود متعرفید که بت نه میشود و نه سخن میگوید
و جادوی بیش نیست پس چگونه آنرا پرورش میکنید

از این سخن مردم دانستند که بهتر ابراهیم شکسته است و شکایت نمرد و بروند فرود
ابراهیم را احضار و پس از سوال و جواب بسیار حکم کرد آتش عظیم برافروختند و ابراهیم را
در آن آتش انداختند خداوند آتش را بر ابراهیم گستان گردانید فرود آمد
مشاهده آنحال در عجب شد و از عذاب و عقوبت ابراهیم در گذشت

ابراهیم پس از این واقعه از بابل بصره و از بصره بعلیین رفت و در کنعان قامت گزید و دارا
مخت و مال و گله و رسته بسیار شد و او را فرزندان هم رسیدند بزرگترین پسر
دوی اسمعیل و پس از او اسحق بود

ابراهیم پسر خود اسمعیل را با مادرش هاجر برد و در سرزمین که جای داد و خود با اسحق
در کنعان بزمی سپرد و هر چند گاه یک نوبت بدیدار اسمعیل میرفت و دو یک نوبت

خانی که در آنجا که در آنجا که خداوند قرار داد

پنیر با حضرت محمد از اولاد ابراهیم و حضرت موسی از اولاد اسحق است ابراهیم
پس از عمر طوفانی جهان را و داع گفت و او را در شهر جبرون که اکنون معروف بخیل الله
میباشد بخاک سپردند

۱- است خا - ۲- پیش ۳- بنان ۴- ستارگان ۵- باکشتن ۶- تنی چون ۷- نام خداوند

۸- بیخ از آن در دشت ۹- بیخ از آن بیت از بیت القدس

حکم و امثال

دشت مثل نه خرماد و نه شفت لود
جهان بگردیکن نگرددش احوال
قلم برایتیغ است بکافضلتر
بکن بس آنچه شاید نه هر چه توانی
اگر فضول نباشد جهان گلستان است
بهر کجا که روی آسمان همین رنگ است
خدای هر چه کسیر او بد غلط ندهد

منهم از صفات که از دخی خدایند و در این کتاب

حکایت

متوکل خلیفه عباسی را بنده بود فتح نام سخت نجیب و روزبه و همه هنر را و ادبها آموخته
و متوکل وی را از فرزند عزیزتر داشت

فتح خواست شنا کردن بیا موزه ملاحان بیاورند و او را اندر جلد شنای آموختند
و این فتح هنوز کودک بود و بر شنا کردن سخت دیر گرفته بود اما چنانکه عادت کودکان
چنان نمودی که بیا موزم

روزی تنهایی استادان برفت و در آب جت آب سخت میآمد و فتح را بگردانید
فتح چون دانست که با آن آب بر تواند آمد بطریق که آموخته بود با آب بساخت و بر
روی آب همرفت تا از دیدار مردم ناپدید گشت چون نخی راه رفت بجائی رسید که
بر کنار آب سوراخهای آب خورده بود و جهد کرد و دوش بزد و خود را اندر سوراخی افکند
و گفت بدینوقت باری جان بجانیدم تا خود خدای چه خواهد

اما متوکل اول روز که ویرا خبر دادند که فتح در آب محبت و غرقه شد ملاحان را بخواند گفت
هر که مرده فتح را بیابد و بیاورد او را هزار و نیا برده هم ملاحان اندر جلد افتادند و غوطه
ببخوردند و هر جای طلب میکردند تا بر هفت روز ملاحی بدین سوراخ رسید
فتح را دید شاد گشت گفت هم اینجانبین تا شمار می آید و پیش متوکل آمد و گفت ای

امیر گزفخ رازنده بیارم مرا چه دهبی گفت پنجهزار دینار تقدیرم ملاح گفت یا قش زنده
سمازی برسم دویر ایاورم

پس برفت و فح را با ساری بیاورد متوکل بسیار شاد شد و ملاح را پنجهزار دینار بداد
و آنگاه گفت نان و طعام آرید که فح هفت روز چیزی نخورده و گرسنه است فح گفت
من سیرم گفت گراز آب و جله سیری گفت این هفت روز هر روز بیت تاناز
بر طبقی نهاده بروی آب فرود آیدی و من جهد کردی و از آنجا دوسه نان بگیرستی و

زندگانی من از آن نان بود و بر هر نانی نوشته بود محمد بن الحسن الاسکاف
متوکل فرمود که در شهر منادی کنند که آن مرد که هر روز نان در جلد می افکند کیست .

بیاید و بگوید که امیر بادینکی خواهد کردن روز دیگر مردی آمد و گفت منم آن کس
متوکل گفت بچه نشان گفت بدان نشان که نام من بروی هر نانی نوشته بود
پرسیدند چندگاه است که این نان در آب می افکنی گفت یکسال است گفتند غرض
تو از این چه بوده است گفت شنیده بودم که نیکی کن و برود انداز از دست من بکشی
و دیگر بر نیاید اینک تو انتم کردی همیکدم و گفتم تا خود چه ببرد متوکل گفت بد آنچه کردی
ثمرت یافتی و ویرانچ ملک برد و بغداد داد مرد بر سر ملک رفت و تحسین گشت

در پی خلیفه عباسی ۲ - کبیر روز روزی کند - مبارک بی ۳ - دیانوران ۴ - کشی - ۵ - منصور
منازل برین با اندک تغییر

اندرون زمین

سطح زمین که رستگانه نباتات و مسکن حیوان و انسان می باشد پستی است بعضی شت هزارگز که روی زمین را فرا گرفته است ولی اندرون زمین بحال که انگی و حرارت باقی و برقرار می باشد

برای میعان و حرارت اندرون زمین دلیلی چند آورده اند از جمله آنکه هرگاه چاهی در زمین حفر کنیم هر قدر پائین تر رویم درجه حرارت را بیشتر می یابیم و تجربه معلوم شده که در هر سی گز عمق یکدربجه بر مقدار حرارت افزوده می شود بنابراین در عمق شت هزار گز درجه حرارت دو هزار خواهد بود و در چنین حرارت هر جسم ذوب می شود پس در آنجا جسم جامدی وجود ندارد و هر چه هست گداخته و سوزان است و دیگر آنکه از دهانه کوههای آتشفشان مواد گداخته بیرون می آید و اینها خود دلیل حرارت اندرون زمین است

و نیز در بعض نقاط چشمه های آب گرم می بینیم که از اعماق زمین میجوشد و حرارت و سوزندگی بعضی آنها از آب جوشان بیشتر است وجود اینگونه چشمه ها هم بر حرارت اندرون زمین دلالت میکند

موسی و بره

نروزی از روزها یکم خدا	نروزی گام در حرم و خدا
در شبانی بره نهاد قدم	بره کرد ناکه از ربه رم
بره هر دووان و او در پی	کرد بسیار کوه و مامون طلی
آخرش نت شد ز سختی رگ	دست و پا سود و باز ماند از رگ
موسی او را گرفت و پیش کشاند	شک رحمت ز چشم خویش فشانند
خوی او از غضب نکته درشت	نرم زرش کشید دست بشت
کاین رسیدن پی چه بود آخر	زین دیدن ترا چه سود آخر
مکش من که در قفسای تو بود	تو برای من از برای تو بود
گر ترا با تو و اگذاشتی	لطف خویش از تو باز داشتی
بهر گرگ و پلنگ خون آشام	طعمه چاشت میشدی یا شام
انگش جا بگردن خود کرد	عزم رفیق بسوی مقصد کرد
حق تعالی چو در شبانی او	دید آئین مهر بانی او
گفت با قدسیان کز و بی	انکه خلقش بود بدین خوبی
شاید از قدر او بلند شود	در جهان شاه ارجمند شود

بر سر خلق هر ویش دهند و بکوی پمیریش دهند

جامی

۱- بمنزله کعبه خلت حضرت موسی است ۲- حرم ۳- در زمین هم چون ۴- برای چ ۵- اولی ۶- در مکان

پدر و مادر

بدان ای پسر که آفریدگار چون خواست جهان آبادان ماندنل پدید کرد و پدید داد و ملا
محب و جو دفرزند گردانید پس بر فرزند واجب است که اصل خود را حرمت دهره
و تشدد و تشدد کند و گتر حرمت پدر و مادر است که هر دو واسطه اند میان تو و آفریدگاه
پس چندانکه آفریدگار خود را حرمت داری واسطه را نیز در خود را و حرمت باید داشت
و آن فرزند که خردر بنمون او بود پدر و مادر را دوست دارد و بیچگاه از فرمان ایشان
هر چه خدای مابل جلالت در حکم تنزیل میگویی اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم
این آیه را بچند وجه تفسیر کرده اند یکی از وجه آنست که اولی الامر پدر و مادرند که
طاعت ایشان ثانی اطاعت خدا و رسول است

حق پدر و مادر اگر از روی دین نگوی از روی خرد و مردمی بگو که پدر و مادریت سبب
هستی و اصل پرورش تواند و چون در حق ایشان تصور کنی شایسته بچگونه نیکی نباشی
چنانکه آنس که حق نیکی اصل شناسد نیکی فرخ را هم حق نداند و چنین کس ناپس

باشند. باینجه ساسانیکی کردن از شیر گئی بود باید پروما در چنان باشش که خواهی
 فرزندان تو با تو باشند و نگردتا به میراث مرگ پروما در نخواهی که بمرگ ایشان
 آنچه روزی تو باشد خود تبو برسد که روزی مقصوم است و بهر کس آن رسد که درازل
 قسمت کرده اند
 خضر ازنا بر سار

۱- کارپردازی پرستاری ۲- دجوتی در پیش از احوال ۳- مقصود قرآن است ۴- خدا پندیسید فرمود
 خود را از عتیک کنید ۵- و آنچه در آینه دیدید و آنچه با من نپذیرد ثانی است ۶- کوتاهی ۷- بیشه ۸- شایخ
 ۹- بهری دلی بردانی ۱۰- بخش شده

اردشیر بابکان

اردشیر یکی از پادشاهان نامدار و عظیم‌النشان ایران است که از طرف پرویزگار بار فر
 می‌زدی بیاید و ایران را که قرن‌ها در چار پریشیدگی و ملوک‌الطوایف بود استقلال بخشید
 و رسوم و آداب قدیم را که بواسطه نفوذ و تسلط بیگانگان و بی‌بستی که آرد و بود تخریب
 و گیش زردشت رازنده کرد و در جهان داری بنیاد کشور را بعد از ستوار ساخت و
 دین‌های یگانه نهاد

اردشیر ایران را نیاورد و مود که یکی فرزندان خویش و اسواری و این جنب بسیار نوزند
 یاکوهر مردمانی که در نهاد ایران سرشته است بار دیگر آشکار گردد و وزیر فرمان

که در هر جای دبستانها بنیاد کنند و آسکده مابرا آورند و موبدان و شندل مردان را
این راستی و یزدان پرستی بیاموزند

اردو شیر هنر و دانش را عزیز میگرد و دانشمند از محترم میداشت و بکسانی که از دانش
بهره نداشتند کار نمیفرمود فرمانروان لشکر و کشور را پیوسته نصیحت میکرد که با مردم براه
و فرزانی رفتار کنند و نیازمندان را دستگیر باشند و در آبادی کشور بکوشند
اردو شیر در جهانگیری و جهانداری مردان گنجا و دلاوریهای بس شگفت نموده و کارنامه
او که از قدیم بزبان پهلوی باقی مییاشد داستانهای بس دلپذیر است فردوسی
در شاهنامه سرگذشت اردو شیر را از روی کارنامه نظم آورده و درین معنی داد سخنوی
اداده است و در دروسهای آینده مختصری از آن سرگذشت را که از روی گفته
فردوسی نوشته شده است خواهید خواند

۱- جلال دیکو ۲- تازه ۳- یکمان و دانشندان ۴- عقل و خرد

راستی پیشه کن که در دو جهان
نخت بیدار باش در همه کار
نیک رو بودم که یک بد است
که زما یادگار میماند

حضرت موسی

حضرت موسی علیه السلام از پیغمبران بزرگ و صاحب شریعت و کتاب است که نور آنحضرت بگفته بعضی از مورخین قدیم پیغمده الی شانزده قرن پیش از میلاد مسیح بوده است موسی از طایفه بنی اسرائیل است و نسب بحضرت یعقوب نوه حضرت ابراهیم میرساند و در وقت ظهور موسی بنی اسرائیل در مصر بودند و فراتر از مصر با آنهارا رفقاری میکردند و آنهارا چون اسیران جنگ بکارهای بسیار سخت و امید داشتند حضرت موسی پسران آنکه نبوت مبعوث گردید با برادر خود هرون بنزد فرعون رفت در سالت الهی را بوی تبلیغ کردند و فرمود بنی اسرائیل را بمن سپار تا ایشانرا از مصر بیرون بفرمویم در ابتدا پذیرفت لیکن پس از شایده و معجزات و آیات بسیار بنی اسرائیل را اجازه داد که بهر محلی خواهند بردند

همینکه بنی اسرائیل حرکت کردند فرعون با لشکری گران از پی ایشان برفت که جلگی را بکند لیکن در مجبور از دریای قرمزم خود و سپاهیاناش بغضب آتشی گرفتار و هلاک شدند و موسی با قوم خویش از دریای عبور کرد و بایشان گفت خداوند زمین کنعان را که مسکن جد شما حضرت یعقوب بوده است خاص شما کرده و فرمان داده است که آنولایت را بقره و غلبه تصرف کنید بنی اسرائیل از جنگ ابا کردند و مدت چهل سال در بیابان

سینا بماند و حضرت موسی درین مدت ایشانرا بر ابراه خدا دلالت میکرد و احکام آسمانی را بایشان میرساند

بنی اسرائیل بپرکت شرع و قانون موسی ملتی قوی شدند و پس از وفات پیغمبر خود با بوش که جانشین وی بود روی بکفان نهادند و آن سرزمین را بتهر و غلبه گرفتند و دولتی مستقل تشکیل دادند

مریاست بنی اسرائیل تا چندین قسده رز با قضاات و پس از آن با پادشاهان بود .
سلطنت بنی اسرائیل بیش از پنج قرن طول کشید و از میان ایشان پادشاهان نامی چون حضرت داود و پسرش سلیمان که رتبه نبوت نیز داشتند برخاستند

بنی اسرائیل تا زمانیکه موافق شریعت موسی رفتار میکردند بر اقدار و استقلال باقی بودند و چون از دین و آئین خویش بگشتند میان ایشان خلاف و نزاع افتاد و رفته رفته ضعیف و متهور و مغلوب ملل دیگر شدند سلطنت ایشان بدست نجات النصر پادشاه آشور منقرض

گردید

-
- ۵- جمع منتهی عن و آن لقب پادشاهان مصر بود است ۴- برانگشته و فرستاده شد ۳- پیام ۲- در بحر احمر
۶- متشع و سپهری ۷- بیانی است به هر و شام که یک حدش کوه سیناست ۸- قاضی

حکایت

رأی هندی بودی بود و در دانش دست و سخن گزار روزی در میان حکایات
از نوآورد و عجایب بر زبان او گذشت که من مرغی دیده ام آشخوار که سنگ تافته و آیین
گذاخته فرو خوروی مدعیان مجلس برین گفتار انکار کردند و همه بتکذیب او زبان گشودند
و هر چند بر این عقل جوار نمیسیسند و سود نینداشت

همان زمان از مجلس شاه بیرون آمد و روی بصوب بغداد نهاد و مدتی از منزل
و مراحل میگذشت تا آنجا که رسید که شتر مرغی چند بدست آورد و در کشتی همراه خویش گردانید
و سوی کشور هندوستان بازگشت تا در زمان سلامت بنزدیک درگاه شاه آمد

شاه از آمدن او خبر یافت فرمود تا حاضر آمد چون بخدمت پیوست پرسید که چنانچه
سبب غیبت چه بوده است گفت فلان روز در حضرت حکایتی گفتم که مرغی آشخوار دیده ام
مصدق نداشتند نخواستم که نام من در جمله یاده گویان دروغ باف ترقه تراش برآید
بر خاستم و بغداد رفتم و مرغی چند آشخوار آوردم تا آنچه از من بخرشند بخیان بینند
و ای گفت مرد که بر پیرایه خود و سرایه دانش آراسته بود جز راست نگوید لیکن سخنی که در
اثبات آن عمر کمال صرف باید کرد و ناگشتن او لایق تر .

از سبسی

۵- ادره ۶- روده بزرگ ۷- نشان بیداد ۸- جانب ۹- منازل ۱۰- نلی سیکرد- در سبزه

۱۱- پناه ۱۲- بار کرده ۱۳- پیچیده و محال ۱۴- آشکار

استخوان بندی

استخوان بندی انسان را به قسمت تقسیم کرده اند (۱) استخوان بندی سر -

(۲) استخوان بندی سینه و پشت (۳) استخوان بندی پا و دست

استخوان بندی سر

استخوان بندی سر قسمتی از استخوانهاست که نگاهارنده مغز و محافظ چشم و گوش و بینی

و دهان است این قسمت مثل برود و قطعه است

اول - جمجمه یا گله و آن جمجمه است استخوانی که مغز در آن قرار دارد

دوم - استخوان صورت و دو فک

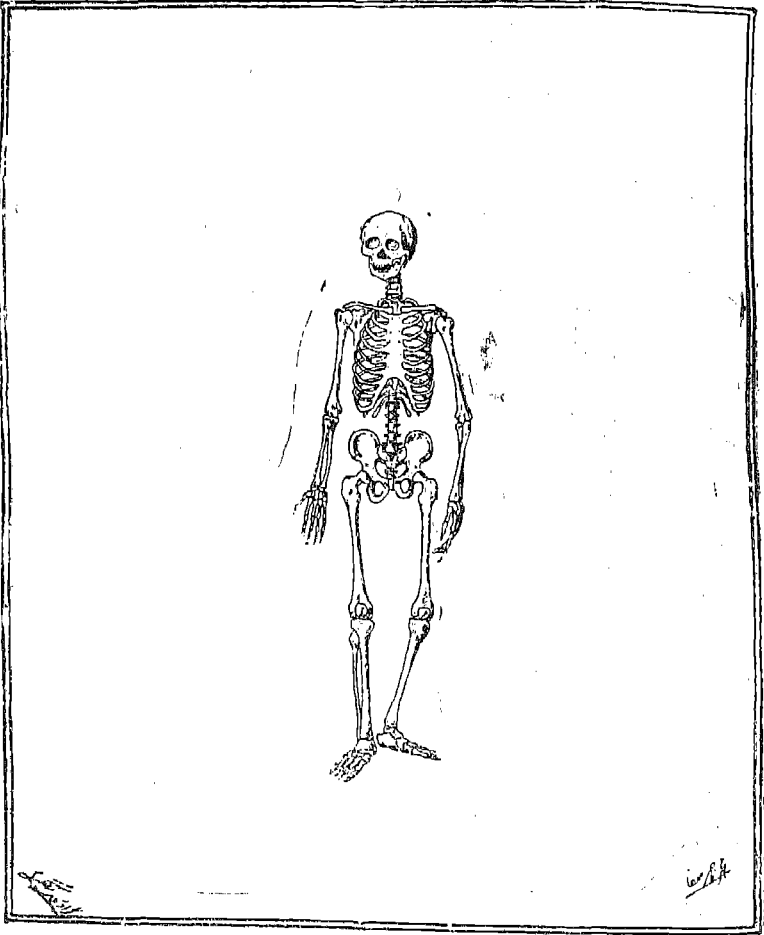
استخوان بندی سینه و پشت

استخوان بندی سینه و پشت تکیه گاه و محافظ اعضا تنفس تغذی است و آن ششها

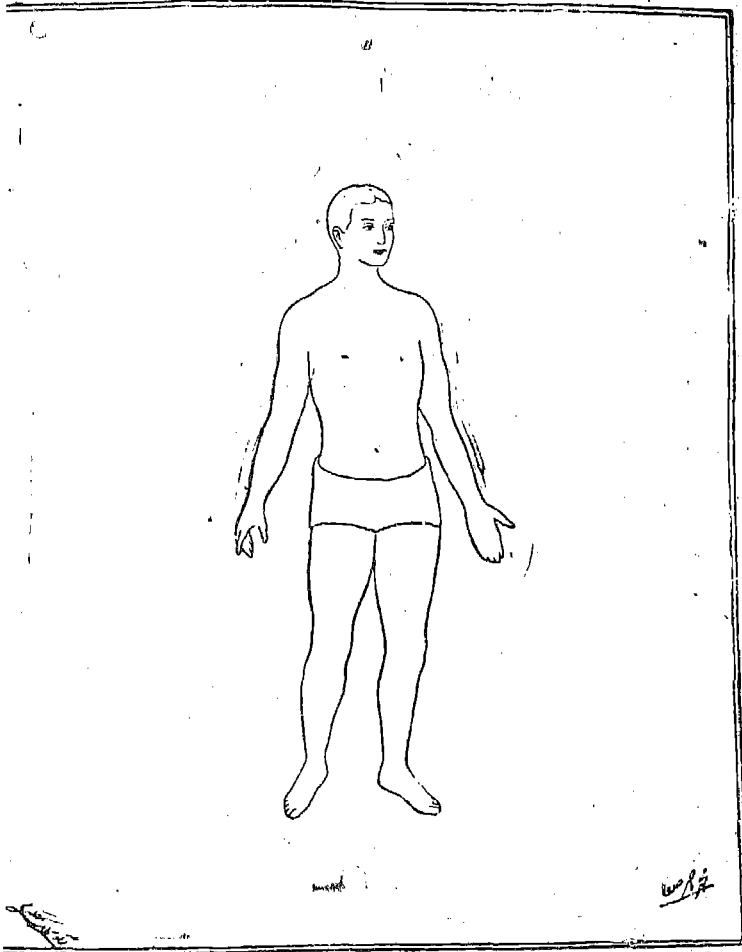
سه قطعه است

اول - ستون فقرات یا مهره های پشت که مرکب است از سی و سه حلقه که روی هم

چیده شده است



اسکلت انسان



پن انسان زنده

دوم - دوازده جفت دنده که از یک طرف بهره های پشت و از طرف دیگر با تخوان
 سینه متصلند دنده استخوانی است پس دوازده شکل نمیدایره
 سوم - استخوان سینه که دنده ها از پیش بدان اتصال دارند
 استخوان بندی دست پا

استخوان بندی دست شامل استخوانهای بازو و ذراع و کف انگشتان دست است
 استخوان بندی پا شامل استخوانهای ران و زانو و ماق و کف انگشتان پا

مفصل

مفصل مانند محلی است که سیر و یا چند استخوان بهم رسیده باشد
 مفصل سه نوع است بعضی بخوبی حرکت میکند مانند آرنج و کاسه زانو و بند انگشتان
 و بعضی حرکتی مختصر دارد مانند تون فقرات و بعضی هیچ حرکت نمیکند مانند استخوانهای کتف

حرکت هر استخوان بواسطه عضلات است

عضله قسمتی از گوشت بدن است که منقبض و منبسط میشود و بواسطه رشته عصبی «اقامه»
 شبیه نوار سفید با تخوانها بسته است و تکیه عضله منقبض میشود و دیگران جسم
 نزدیک و استخوانی که بان بسته است حرکت میکند

۱ - شش فقرات دارند پس دوازده نگیند ۲ - عضله را بنام های پیچیده نگیند ۳ - بهم کشیده و جمع شود ۴ - از هم باز شود

خردمان توان خرد از این خار که گشتم

خردمان توان خرد از این خار که گشتم	خردمان توان خرد از این خار که گشتم
ما که نشیم و بس آوخ که بر آید	ما که نشیم و بس آوخ که بر آید
افسوس بر آن عسر گر انما یہ کہ بگذشت	افسوس بر آن عسر گر انما یہ کہ بگذشت
پیرتی و جوانی چو شب و روز بر آید	پیرتی و جوانی چو شب و روز بر آید
ما را عجب ارپشت و پناهی بود آردز	ما را عجب ارپشت و پناهی بود آردز
سعدی مگر از غرس اقبال بزرگان	سعدی مگر از غرس اقبال بزرگان

سعدی

۱- آردی و انیس ۲- مراد از قیامت است

قطعه

تا چون جوات بر همه کس قادی بود	چون خاک باش در همه احوال بردا
تا همچو آشت ز جهان برتری بود	چون آب نفع خویش بر کس ہی رسان

بیت

چون تبشیر شو همه آواز	همچو شمیر باش جمله هنر
-----------------------	------------------------

نظافت

یکی از آداب حفظ صحت نظافت و پاکیزگی است که نه تنها بدن بلکه روح و نیز قوت و نشاط می دهد.

پاره از مردم چنان می پندارند که پاکیزگی همان اجتناب از چیزهای نجس است و کس بدن و جامه خود را از خون و دیگر چیزها که شرمناک می باشد پاکیزه دارد و تمام شروط و آداب نظافت عمل کرده است و بدینجهت درشت و شوی بدن و پاکیزه داشتن لباس وقت نمیکشند و خود را با مراض گوناگون مبتلا می سازند.

خداوند در قرآن خود را دوستدار پاکیزگان خوانده و پیغمبر نظافت از شروط ایمان شمرده است کسی که شیخو به محبوب خدا و خلق و از نعمت عافیت برخوردار باشد باید تمام آداب و قواعد نظافت را رعایت کند و تن و جامه خود را با تمام پاک و پاکیزه دارد و از تمطیف هر یک از اعضا بدن و اسباب کار و زندگی و خانه و اطاعت کند.

هر کس باید بداند آن که از خواب بر بیدار شود و روی و دستها را خوب بشوید و با وضو اگر بلند است بچیند و بخ آنها را پاک کند و دندانها را مسواک و موی سر را شانه زند و پس از تمطیف بدن تمطیف جامه های خویش برپا زند و گرد و غبار آنرا بگیرد.

و پس از پوشیدن حایه اسباب کار خود را مرتب و تمیز سازد و آنگاه پی کار خود روان گردد
برای تکمیل نظافت لا اقل بشه یک مرتبه باید مگر با به زفت بدوز از سر تا پا شست و شو کرد
شست و شو در بتان آب سرد و در رستمان با آب گرم خوب است و آب بسیار گرم
بدوز ضعیف میکند بعد از استحمام باید بدوز با پارچه بسیار تمیز بخوبی خشک کرد و تا بدن
خوب خشک نشود لباس نپاید پوشید

۱- پوشیدن کردن در حیض ۲- پدید ۳- دست داشته شد ۴- یکشنبه کرمان ۵- کار با ساق

امثال

دو دهنم بهتر از یک ده یک است
کم شود قیمت کالای چو فراوان گردد
برادران جنگ کنند ابلهان با و نکنند
مگر نباشد بیم مُردن زندگی دشوار نیست
بچ انگشت برادر ند برابر نیستند
هستان زفت و رو سیاهی بر خال ماند

سیلمان بن داود

حضرت سیلمان پسر داود از پرنسپران پادشایان بزرگ بنی اسرائیل است و مورخین از حشمت و جلال و عظمت پادشاهی او داستانها آورده اند سیلمان پس از پدر خود پادشاه بنی اسرائیل شد و مدت چهل سال بعد از داود پادشاهی راند

از کارهای مهم او بنای معبد بزرگ یهود در بیت المقدس است که در مدت هشت سال انجام یافت سیلمان در زمین مقدس آن معبد مال بسیار خرج کرد و گاهنهان را بدر بانی و پاسبانی و دیگر خدمات آن گماشت از آن زمان بنی اسرائیل برای عبادت بزیارت آنجا میشدند و در آنجا گوسفند و گاو قربان میکردند و عاقل و قشر میسوزانند سیلمان برای خود نیز قصری بسیار مجلل و باشکوه ساخت و در بلاد و اقصای کیهان فرمان داشت آبادیها و غارت میکرد و در عدل و داد بکوشید تا سرزمین اسرائیل نسبتی در بخت آبادی رسید و بنی اسرائیل از تجارت باطل مجاور دارایی ثروت و مکتب بسیار شدند و آوازه حشمت و جلال و دانش و معرفت سیلمان آبادی مملکت او در جهان منتشر یافت

حضرت سیلمان احکام عادلانه میکرد و در حکومت برای تشخیص حق از باطل تدبیرهای حکیمانه بکار میبرد از جمله آنکه یکوقت دو زن بر سر طفل نزاع کردند و هر یک مدعی بود که طفل از آن

است و عوی بیلان بردند بیلان منم بود طفل را بشیر و نیمه کنند و بهر یک
از آن دوزن نمی بدیند آن زن که مادر بود سخن گفت و آنکه مادر بود بانگ و فریاد
بر آورد و گفت من از دعوی خود که شتم طفل را نکشید و بدو دهید بیلان دانست که مادر
طفل است و فرمود تا کودک را بوی سپردند

حضرت بیلان سخنان حکیمانه بسیار دارد و اشغال بیلان کتابی معروف و جزئی از تورات
است. از سخنان آنحضرت است « ۱ » - حکیم کسی است که دلهای مردمان را
بجست صید کند « ۲ » - مردم با فم را ملاقاتی کافی است و آبدار صد تا زیاده

کلمات

۱- پرستش. ۲- آرزو شدن. ۳- ظلمت کاری کردن. ۴- راسای توبه و غیب گویان. ۵- ناری
۶- با جلال و دراز است. ۷- شهر. ۸- بسیار و نزدیک. ۹- بارش نافع و سلام داشتن. ۱۰- انسان

مرز نش

قطعه

کامد بر همه عالم چه بای ستم نمان
مکنسار حکیمان به و کرده ار گریان

یک روز پرسید منوچهر سالار
و داد جوابش که درین عالم فانی

حکایت

یکی از ملوک فارس بر وزیر خود شتم گرفت و او را معزول و دیگری را
برای وزارت نامزد کرد و آن معزول را گفت برای خوشین جانی اختیار کن تا بتو
بهسم که تو با قوم و دارائی خویش آنجا روی و مقام کنی

وزیر گفت مراد ارانی نیست باید و پنج جای آبادان خواهم که بمن دهند ملک اگر
بر من همی رحمت کند از مملکت خویش دهم ویران بمن دهد تا من آن ده آبادان کنم
و آنجا بنشینم ملک فرمود که چندان ده ویران که خواهد ویرادهند و اندر همه
مملکت پادشاه برگزیده دهم ویران نیافتند باز آکنند و خبر دادند که در جهت
ده ویرانی بدست نیاید

وزیر ملک را گفت ای خداوند من خود میدانستم که در عمل و تصرف من ویرانیه
اما این ولایت را که از من باز گرفتی بدان کس ده که اگر وقتی از او باز خواهی همچنان
تو باز پسار ده که من سپردم چون این سخن معلوم ملک شد از آن وزیر معزول
مقررانخواست و وزیر خلعت فرستاد و وزارت بوی باز داد

فدا پرستایان من

اجار

در قشر زمین مواد کوناگون از قبیل سنگ و خاک و شن و گچ و نفت و قیر و غیره می بینیم که در رنگ و شکل و سختی و نرمی و ذرات متفاوت می باشد و در فن زمین شناسی اینوا را هر چه و بهر شکل باشد اجار می نامند

اجار که قشر زمین از آن تشکیل یافته است بطور کلی دو قسمند اجار اصلی و اجار ربوبی اجار اصلی مواد اولین را گویند که هنگام برودت سطح زمین بر روی زمین بسته شده است این اجار غوناخت و صیقلی و مرکب از ذرات درخنده و برآق می باشد و در آن اثری که بر وجود نبات یا حیوان و آلات کند مشهود نیست ذرات این اجار نظم و ترتیبی ندارد و چنان نماید که در هم فرو رفته و با یکدیگر آمیخته اند مرکز طبیعی این اجار طبقه زیرین قشر است ولی بعضی آنرا در نتیجه انفشاینها قشر زمین اشکافه و بیرون آورده اند و بعضی نیزین سلسله های جبال و سنگلاخها تشکیل داده اند این قسمت از اجار اصلی را در علم زمین شناسی اجار خردی می نامند

اجار ربوبی مواد است که آبهای جاری مخرج بوده و در روی اجار اصلی ته نشین شده و طبقه طبقه روی هم قرار گرفته است و این اجار بقایای گیاه و جانوران قدیم است و سنگ آهک و گچ و ...

بسیار دیده می شود ۲- سر شدن ۳- دیده شده ۴- بازمانده

حکایت

هرون الرشید خلیفه عباسی دو پسر داشت که نام یکی نامون و نام دیگری مین بود.
و هرون نامون را پیش از این دوست میداشت
روزی بزبیده مادر این که زن محترم هرون بود هرون گفت سبب چیست که نامون را
پوست بر این مقدم میداری و حال آنکه این از نامون عاقل و شایسته تر است.
هرون گفت اکنون هنر انکار بر تو ظاهر سازم

پس یکی از ملازمان را طلبید و گفت نزد فرزندم این رود و از او پرس که اگر خلیفه شوی
هر چه خواهی داد و آنچه بشنوی بمن بازگویی آفرید برفت و پرسید این گفت اگر خلافت
من مسترد و ولایت مصر بهم و سخنی بغداد بر آن بفرایم آن مرد باز آمد و آنچه شنیده
بود بهرون باز گفت

هرون گفت اکنون نزد نامون رود و از وی بپرس که اگر پادشاه کن و بگوید آفرید
نامون رفت و همان سوال کرد نامون واتی را که در پیش وی داشت برداشت
بر سر آن مرد زد و گفت خاک بردانت که از مرگ پدر با من سخن میگوئی بساو و روزی
که من بی او زنده باشم آفرید نزد هرون شد و ماجرای حکایت کرد

هرون وی بزبیده کرد و گفت اکنون دانستی که از دو پسر من کدام عاقل و شایسته تر است
ترجمه از عربی

حی شناسی

ای منزه زنده اگر خواهی در دو جهان ستوده و سرافراز باشی حق شناس و پاسگزار
باش و بهر نعمت که یابی خدای را که شگنم حقیقی است شکر گوی و از شکر واسطه نعمت نیز غافل
بماش که بزرگان گفته اند مَنْ لَمْ یَشْکُرْ آتَاهُ لَمْ یَشْکُرْ آتَاهُ آتَاهُ لَمْ یَشْکُرْ آتَاهُ لَمْ یَشْکُرْ آتَاهُ
مگوید شکر خداوند گفته است

خداوند بجلالت خود هر چیز را بواسطه و سبب ایجاد کرد و نظام جان را بر سنانط و اسباب
گذارد و ما را فرمود که از سبب پی بسبب بریم و واسطه نعمت را پاس گوئیم تا بدان
که خداوند نعمت است پاس گفته باشیم

پدر و مادر و پادشاهان و پنهان و واسطه نعمت پروردگارند پدر و مادر ما را بوجود
آورده بهر شفقت میسرورند پادشاهان خود و حقوق ما را محفوظ میدارند
پنهان ما را بر ابراه خدا شناسی دلالت کرده اند و بر ما واجب است که پاس ایشان
بجزایرم تا حق را که بر ما دارند ادا کرده باشیم

گروه دیگر که واسطه نعمت پروردگارند معین و دانشمند اند که روان ما را بنور علم و معرفت
روشن میسازند و دیگر خویشاوندان و دوستانند که بهنگام سختی و بلا غم ما میخورند و دل
و هر کار یاری میکنند

صفتگران بزرگران و سوداگران دیگر صنایع مردم که وسائل زندگانی ما را فراهم
میآورند نیز واسطه نعمتند و ما باید قدر وجود آنها را بشناسیم و هر یک را بقدر
رتبه و مقام و براندازیم وقتی که از او بایر رسد بگوئیم

ایرانیان قدیم بفضیلت حق شناسی موصوف و در جهان معروف بودند و ما باید در
این خصلت نیک پیروی ایشان کنیم مانند ایشان سر بلند و یخچام باشیم

۱- نمیش ۲- بوجد آوردن ۳- جی بیطنی سیاهی ۴- سبب ساز ۵- مرانی ۶- ناکا پیش
۷- رابطنانی ۸- انواع طبقات ۹- بانداز ۱۰- وصف شده دستور ۱۱- شناخته و برده

حکایت

دید کوی سکر و ز آهین حلقه ها	رفت لقمان سوی داود و آرضا
ز آهین و پولاد آن شاه بلبد	جمله را با هم دیگر در می کنند
در عجب یماند و سواش فروزد	صفت ز ترا و او کم دیده بود
اگر چه می سازی ز حلقه تو بتو	اگر چه شاید بود و ابرسم از د
صبر با مقصود ز تو رهبر است	باز با خود گفت صبر او لیر است
شد تمام از صنعت داود آ	عز که لقمان تن بر زد اندر زمان

پس زره سازید و در پوشید
گفت این نیکو لباس است ای نژاد
گفت لقمان صبر هم نیکو دمی است
صد هزاران کیمیا حق آفرین
پیش لقمان آن حکیم صبر خو
در مصاف و جنگ دفع زخم را
کو پناه و دافع هر جانمی است
کیمیای هر صبر آدم ندید
ششوی بر روی

۱- زرد ساز ۲- اندیشه سودا ۳- تن زدن کنایه از خود داری و راجع است .

۴- جوان ۵- عرصات کارزار ۶- در گذار

اجحار خروجی

اجحار خروجی مواد است که با آتشفشانهای قدیم از اندرون زمین خارج و در سطح
واقع شده اند اینگونه اجحار در اغلب نقاط زمین دیده میشود و دلیل بر آنست که
فناطه زمین معرض آتشفشانی بوده است

موادیکه از دهانه آتشفشان خارج میشود و نوع است «اول» خاکستر و سن
شکهای کوچک و بزرگ که به اجته و در اطراف کوه میسرینند و گاه چندین
راه را فرا میگیرند «دوم» مواد گدازه که چون نهر آب سرازیر و پس از طی مسافتی



قلمک و ماوند

سرود سخت می‌شوند

از مواد خروجی یا آتشفشانی اجزای شکل می‌یابد که در رنگ و شکل اجزاء و خواص متفاوت
می‌باشند

از جمله سنگ خارا است که خاکستری رنگ و بنحی و دیرکنی معروف است و در سخت
اینه و ستونها و سنگفرش کوچه و خیابانها بکار برده می‌شود

دیگر سنگ ساق است که نرسخ یا سبز رنگ و بسیار استحکم و بادوام می‌باشد و آن را
در عمارات عالی و محفل بکار می‌برند

پاره از اجزای خروجی و آتشی کل نامنظم و رنگ سیاه یا سبز بسیار تیره می‌باشند و از آنجا

سنگ پاکه بواسطه خلل و فرج که دارد بک وزن لیکن بسیار سخت و دیرکنست

در مرکز ایران اجزای آتشفشانی بیش از دیگر نقاط آن مملکت دیده می‌شود کوه الوند در همدان

از سنگ خارا تشکیل یافته و قلل و ماوند در اثر آتشفشانی بوجود آمده است

۱- محل بروز بلور ۲- بنا ۳- کمره آل سوراخا ۴- بنجر آل کافا، گشادگی ۵- بنجر آل جعفر

قطعه

چو آفتاب تواناگاه زیر میخ آید

بنجیر بر تو و عافکش وین آید

انگیز غمسر چنان گذران که آخر کار

بر آنکه بشنود احوال تو در آن است

حکیم و امثال

مغنی بستر از گوهر نمانداده
 جوانمردی و راستی پیشه کن
 بخردان مفرمای کار بزرگ
 زبان چهره گردد چو شد دست چهر
 تواضع سر رفعت افزا ز دست
 به از راستی در جهان کار نیست
 درستی ز کس نشود نرم گوی
 بکوشش نروید گل از شاخ بید
 سخن کز دل آید بود و دلپذیر
 بنیایک زاده مدارید امید
 جز از بد نباشد سگافاسته به
 جهان نیست بر مرد بشیارتنگ
 بگرد و در ناپاسان مگرد

حضرت عیسیٰ

عیسی بن مریم مسیح خدا که از پیمبران بزرگ میباشد ۶۲ سال قبل از هجرت در بیت لحم که قصبه ایست از توابع فلسطین متولد گردید و مادر او مریم از زنان پرهیزکار و شایسته و از نسل سلیمان بن داود بود

بنابر آنچه در انجیل مسطور میباشد چون عیسی بدینا آمد یوسف نجار آنحضرت را با مادرش مریم بمصر برد و عیسی تا ده سالگی در مصر بود و آنگاه بفلطین بازگشت و در قریه ناصره اقامت جست و چون بسی سالگی رسید نبوت خود را آشکار نمود و با داد و ازده تن از پیروان خویش که حواریون نامیده میشوند مدت سه سال در بلاد فلسطین گردش کرد و خلق را بر بزرگداشتی و اخلاق حسنه بخواند و در علاج بیماریان و شناخت کوران و کران معجزات کرامات بسیار ظاهر ساخت

یهودیان فلسطین بدشمنی آن حضرت مکرستند و عاقبت بجاکلی که از جانب امپراطور روم فرمانشده بای فلسطین و در بیت المقدس مقیم بودند گفتند که عیسی اندیشه پادشاهی در سر دارد و میخواهد در فلسطین حکومتی مستقل تأسیس کند و پادشاه یهود گردد و برای انجام این مقصود دست ازین قدیم برداشته و خود دینی تازه آورده است

حاکم فلسطین فرمان داد که حضرت عیسی را دستگیر و محاکمه کنند و نامورین وی آنحضرت را

بدلالت یکی از حواریون که یهودان نام داشت گرفتند و نزد وی بردند در وقت دوم
 یهو وجد کردند که عیسی با یقین رسد و هر چند حاکم آنها را نصیحت کردند پذیرفتند و بگفت
 و غوغا بر آوردند که خون وی بموجب آیین یهود ریختنی است حاکم عاقبت مجبور شد
 مطابق میل آنها رفتار کند و پس از آنکه بر آتش خود را از خون مسیح الهی داشتند
 داد و اما آنحضرت را بسو و سپردند یهودیان با مأمورین دم آنحضرت را بمیه کشیدند
 بر میت المقدس بود و بردند تا به آزار زنند

عقیده مسیحیان آنست که عیسی مصلوب پس از وفات با فتن مدفون گردید و بعد از سه روز
 از قبر برخاست و با آسمان صعود کرد ولی عقیده ماسلمانان مطابق آنچه در کتاب
 مجید بر عظیمه نازل شده نیست که *مَا قَتَلُوهُ وَمَا صَلَبُوهُ وَلَٰكِنْ شُبِّهَ لَهُمْ* یعنی عیسی را
 کشتند و بدارنیا و نختند بلکه امر بر یهودیان شته گردید و خداوند آنحضرت را
 با آسمان برد

عیسی در وقت صعود با آسمان سی و سه سال داشت و مدت نبوتش سه سال بود
 پس از حضرت عیسی حواریون پیسه و ان ایشان در اطراف بلاد منتشر شدند و مژبا
 باین عیسی دعوت کردند و درین اوج دشت بسیار دیدند و از اعمال دولت
 روم و یهودیان شگفته و از حیرت کاشیدند لیکن است از آیین خود و دعوت مردم

برداشتند و روز بروز عده مسیحیان بیشتر میشد چون سه قرن بدینوال گذشته یکی
 و از اسراطوران دم که قسطنطین نام داشت عیسوی شد و فرمان داد بنگه ها را خراب
 و بجای آن کلیسا ها بنا کنند و مردم را مجبور کرد که دست از آئین قدیم خود بردارند و
 باین مسیح بگردند

از این تاریخ مذهب مسیح قوت و رونق تازه یافت و عیسویان چون آزاد می شدند
 یا قتل و غارت و اخراج مختلف تقسیم شدند ولی پنهان نفوذ و کثرت تا آنجا بود
 افزون بود تا اینکه دین مسیح اقلیم اروپا را کاملاً فرا گرفت و اکنون مردمان تازه
 و کریکینس عموماً مسیحی میباشند

۱ - آتش ۲ - ترک دنیا ۳ - پرستش کاری ۴ - پاکیزگی ۵ - بدو آونیمه

۶ - بدو قرن ۷ - پرکنده ۸ - دست ۹ - کرده

قطعه

که کرد در بسمه عالم کان ظلم بزه - که تیر نیست جاوید را شانه نشد
 که در زمانه بی اعتبار طرح شتم - خیال بست که خود عبرت نامه شد

حکایت

و بهانی بسیار مال و دهنده همیشه پسر را پند های پسنده و ادبی و کشتی ای پسر را پند بزرگو
تا شیر خور می و دوست بهجا عقل گزین تا دشمن روی عاقلان نشوی و زنجیر
دانش بر تانم و زنگار ت بهوده صرف نشود

چون پدر در گذشت پسر دست با تلاف و اسراف در آورد و با جمعی از اخوان طین
خوان افراطاً باز گشت مادی و نادان و گورای و پس بین داشت پسر گفت پند زنگار
و اشتباهی که داری بهوده از دست بده و دوست را با تجربت شناسی بخوان

و به خانزاده را از این سخن غریبی در آید و پند پدید آید بنزدیکی از دوستان
شد و از روی امتحان گفت ما را موشی در خانه است که بسی خرابی میکند و بر دفع او
نیست و دشمنی شبی بر ما دون ده منی ظفر یافت و آنرا تمام بخورد و دوست گفت
شاید که ما دون چوب بوده باشد و حرص موش بر چربی خوردن پوشیده

و به خانزاده را از آن تصدیق که کرد و بد بر اصد قاه خود اعتماد پیروز و پیش مادر گفت
دوست ما را از خودم بدین بزرگی خطائی بگفتم و ایشان از غایت شرم و آزارم گریه
من کردند و دروغ مرا راست برگرفتند

و مادر از آن سخن بخندید پس گفت ای پسر دوست آنست که با تو راست گوید نه نه

دروغ هزار است انگار و

چهره پنهان بشیوه ننگ انداخته پدر باده جوی و بهوس بر باد تا روزش شب افلاک
 رسید و بادیهی دستیش بر خاک مذلت نشاند روزی در میان یاران بزرگواران
 دوست نشسته بود و حکایت بی سامانی کار خود میگفت در میان بر زبانش گذشت
 که دوش یکای نان در سفره داشتم موشی بیاید و پاک بخورد همان دوست که در روزی
 « در لباس صدق پوشانیدی از راه تماخره گفت ای مردمان اینجیب شوید و این
 محال بینید موشی بیک شب نانی چگونه تواند خوردون

- ۱- پیوسته گنج کردن و پاک کردن مال ۲- شرسای و پریشان حالی ۳- بفتح اول قاعده و قانون ۴- تفکر کردن
 و باز و دست حق ۵- زیاد روی کردن در شمع ۶- برادران دیوان ۷- زیاد روی ۸- بیهوش گری
 ۹- نرمانی ۱۰- درستان و یاران ۱۱- بخردی ۱۲- جیسیری و قهر ۱۳- خوری ۱۴- بی ترسی و بی باکی
 ۱۵- جانده راسی ۱۶- سخره و استهزاء

کوشش

مقدم کوشش تا بجام رمی
 هم ز خود جوی هر چه میجوی
 هر دو اما نده کاروان رس نیست
 که بغیر از تو در جهان کس نیست
 این بیت

چشم

در حفظ و تطیف چشم که شرفترین و گرانبهاترین اعضا میباشد وقت کامل لازم است
و انسان باید چشم خود را از گرد و غبار و دود و سایر چیزها که بدان آسیب میرساند حفظ کند
مظفر کردن در اجسامی که نور قوی دارند اقربیل خورشید و چراغ و آتش فردزان چشم
مضر است مناسبترین رنگها برای حفظ باصره رنگ بنفشه و کبود است

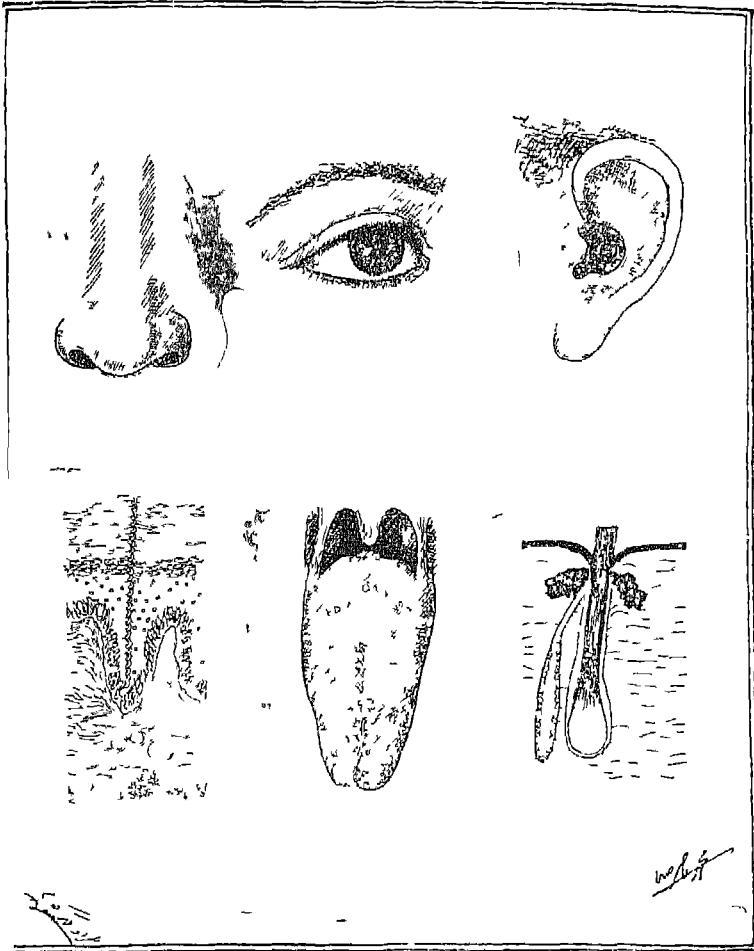
نگاه کردن ممتد و طولانی بر رنگ سفید و سبز چشم را خسته و ضعیف میکند
چشم را باید هر صبح با آب جوشیده که میگویم یا سرده شده باشد بشویند و آنرا از سرما و
گرما می شدید محفوظ دارند

خواندن و نوشتن بسیار مخصوصاً در روشنائی ضعیف و هنگام غروب آفتاب
برای چشم مضر است

در وقت مطالعه و کتابت فاصله بین چشم و صفحه کتاب یا کاغذ نباید کمتر از یک وجب
باشد و صفحه را باید طوری قرار داد که روشنائی از طرف چپ بر آن بفتد نه از طرف راست

یا مقابل

دانشستن گس بر چشم باید جلوگیری کرد چه ممکن است عائل میگردد و بی مضر باشد چشم را
یا مراض سخت و علاج ناپذیر مبتلا سازد



قسمتی از پوست بدن - بینی - چشم - گوش - زبان

چشم را با دست یا انگشتان نباید مالید چه دست غالب آلود و بگردد و بخار و کثافت
و ممکن است آلود و بگردد و بعضی امراض نیز باشد

از دست دادن با شخصی که بدرد یا جوش چشم بستلایب باشد باید خود داری کرد
چه اغلب امراض چشم ساری است و باز که غفلت و نسیان از شخص مریض شخص سالم
اشغال میابد

محصلی که مبتلا بدرد چشم شود باید فوراً بطیب مراجعه کند و تا چشمش بهتر نشود بعد رسد نزد

دکتر کشید ۲ - بردارنده و چهار دارند ۳ - سرایت کننده

سرگذشت اردشیر بابکان

ولادت اردشیر

در روزگار اردوان آخرین پادشاه اشکانی مردی بابک نام مرزبان استخر
بود بابک شبانی داشت ساسان نام ساسان از اولاد دارا آخرین پادشاه
کیان بود ولی نژاد خود را پنهان میداشت

بابک سه شب پی در پی خوابهای نیکو برای ساسان بدید از جمله چنان دید که ساسان
بر پی پیقید سوار است و شمشیری در دست دارد و مردمان او را نماز میسرند و این
میخوانند بادا شب سوم بابک خواب را از خواب بجا برد و خوابهای خود گفت

و تعبیر آن بخواب گفتند آنکس که شرمایه در خواب دیده است خود یا فرزندش
پادشاهی بزرگ خواهد شد

بابک ساسانرا نزد خویشش بخواند و از گوشه در تبارش برپسید ساسان گفت اگر
مرا بجان زینهار و بی تراد خویش بگویم بابک او را امان داد ساسان تراد خویش
استگار کرد بابک شاد شد و فرمود جامه های خستروانی بروی پوشانیدند و کاخی
اراسته و خواسته بسیار بوی بخشد و پس از چند روز تراد خویش را بوی داد .
این دختر پیری آورد و پسر را در شیر نام نهادند و چون بزرگ شد با موزگارنش
پسردند و در شیر مسکه گون نه بر بیا سوخت و بامدک زمان بدانش و دلاوری ملبد
او از زنگشت

۱ - اصل ۳ - تراد و دامن ۳ - امان ۴ - لطیف و نیکو ۵ - شایان ۶ - تصر ۷ - مال

مثنوی

لطف حان است صبر و اجتناب	مگر شیطان است تعیل و شتاب
تابش روز این زمین و چرخها	باتمانی گشت موجود از خد
صد زمین در یکدم آوردی بدون	ورنه قادر بود کوا از کاف و نون
صبر کن در کار و دیر آیی و دست	این تانی از پی تسلیم تست

نوی بر روی

دم زدن

زندگی انسان حیوان بسته به دم زدن یعنی فرو بردن هوا در ریه و بیرون کردن آن از ریه است
انسان سالم در هر دقیقه تقریباً پانزده مرتبه نفس میکشد فرو بردن هوا را شش و بر
آوردن آن را زفير ميگویند هنگام شش و نده با باز و بسته شدن فراخ و باریک شدن ریه
و هنگام زفير بسته و نده با بحال نخستین برگردد و هوا از ریه خارج میشود

دم زدن شکست بر نخیزن و قصبه الریه و ریه

منخرین و سوراخ بینی است

قصبه الریه یا نای لوله ایست که از حلقه های غضروفی ساخته شده است
قسمت فوقانی قصبه الریه را حنجره گویند

حنجره «گلوگاه» بواسطه سوراخی بخلق مربوط است هنگام فرو بردن غذا در حلق
مربوطش مانند روی سوراخ حنجره را میگیرد تا غذا در آن داخل نشود در حنجره چاه
تارنازک قرار دارد که از ارتعاش آنها صوت (آواز) حاصل میشود

قصبه الریه منقسم میشود بدو نای کوچک که هر یک از ریه های کوچکتر میشود و در آنجا
چندین شاخه منشعب میگردد هر یک از این شاخه ها باز شاخه های کوچکتر منقسم و هر
منقسمی میشود بکسیه بسیار کوچک که آنرا جاب ریوی گویند

دین در دو طرف مینه جای دارند و روی آند و را پرده نازک پوشیده است
 هنگام تنفس هوا از سوراخهای بینی و حفره و صبه آریه و شعب آن میگذرد و
 چایها میشود و در آنجا هوا اکثیرن خود را بخونی که تابجاو جاها رسیده است
 میدهد و در عوضی گاز کرین و بخار آب از خون میگیرد و دوباره از راه حفره برود
 میاید خون همیشه اکثیرن را گرفت زگش تغییر میاید و نسخ میشود و در تمام بدن
 گردش میکند تا برگهای بسیار با یک و نازک که آنها را عروق شعریه
 نامند میرسد در عروق شعریه خون با کربن ترکیب میشود و تیره رنگ میگردد
 از ترکیب اکثیرن هوا با کربنی که در خون موجود است حرارتی بوجود میاید که آن را
 حرارت غریزی یا حیوانی مینامند درجه این حرارت در حیوانات خون گرم
 تقریباً ثابت و در تمام فصول سال یکی است باین معنی که سردی و گرمی هوا
 خارج در آن تأثیری ندارد در غالب مردم حرارت بدن در حال سلامت
 نزدیک بسی و هفت درجه است و بالاتر فن آن نشان بیماری است

۱- جوین ذهب و نبرد مجلس و راجع بنی ۲- زرش ۳- شاخ شاخ ۴- شاخ در شسته

۵- دگهای می مانند ۶- طبعی

حکایت

شاعری در مخوری سحر
 مهرشاهی لوای مبح آخرت
 بر دوزی یکی نگو خوان را
 پای تا سر قصیده را بر خواند
 خواندش چون با خراج نماید
 داشت شاعر بابل مجلس گوش
 یکس دم نزد زبان گشاید
 ناگهان شمس به بیل و غرور
 بارک الله فلان نگو گفتی
 مرد شاعر چو سوی او مگر است
 گفت بگفت ازین حدیثم پست
 ترک تحسین با شاه و سپاه
 آفرینی که این منفصل کرد
 هر چه از بوستان بخیر است

در فن مدح ستی مایه
 پر صنایع قصیده پردشت
 که رسانده بعرض شاه آزاد
 حرف ترش بسع شاه رسانده
 هزار دای سخن بیار امید
 تا تحسین ادا کند خروش
 و او تحسین آن قصیده نداده
 بانگ زو از حریم مجلس دور
 گوهر مدح شده نگو سفتی
 دست بر رو نهاد و زار گریست
 بلکه تحسین این خبثتم گشت
 روی بخت مرا نکرد سیاه
 روز عیش مرا به بدل کرد
 گرچه شاخ قبول بیخ رویش است

نیت چون دید هنجمنش عارمی آدم تحسینش

جانی

۱- بحرالعلوم بیست و ۲- گوش ۳- ناهانی و فرب ۴- پیش از بد ۵- بست باز

دوستی

بدان ای پسر که مردمان تازه اند از دوستان بگیرند که مرد را گری بردار باشد
برگیرد دست از آنکه هیچی را نپرسیدند که دوست بهتر یا برادر گفت برادر بسند
دوست به

پس بکار دوستان اندیشه کن و دوستی ایشان بر روی و احسان تازه دار و چون
دوست نوگیری پشت بر دوستان کن کن دوست بی طلب و دوستان کن کن را
بر جای همیدار تا همیشه بسیار دوست باشی

و دیگر با مردمانی که با تو برادر دوستی روند و نیکو دوست باشند نیکو و سازگاری کن
و در هر نیک و بد با ایشان شفق باش تا چون از تو مردمی بینند دوست یکدل
شوند که آنقدر را پرستند بدین مایه روزگار ملک بچه خصلت بدست آوردی
گفت دشمنان را بطف بدوستی آوردی و دوستان را بتهمید نگاه داشتی
و اما دوستان گاه و قریح را از جمله ندیمان شناس نه از جمله دوستان که

ایشان دوست کاسه قدح تو ما شدند دوست تو و همه حال دوست خاص
خوشتن خود باش و با اعتماد و دوستان از خویش غافل شو که اگر ترا هزار دوست باشد
کس تراز تو دوست تر نباشد
فصل از قافیه

۱- نایار ۲- مسلمان ۳- سرپرستی نقد

حکایت

که ابو الفضل طبعی وزیر اسمعیل بن احمد سامانی سلسله خجندی را مشور و خلعت ساخت
مهر فدا و سهل روز رفتن برای وداع بسمعی خواهر شد و خلوت خواست خوا
در حال خلوت کرد سهل گفت بقای خداوند باد من بند و چون بشنل بروم چار
از اینجا فرمائید در شود خداوند باند و نشانی گذارد تا بدانم ستمانی که باید انجام
داد که ام و آنکه نباید انجام داد که ام است ابو الفضل گفت ای سلسله نیکو گفتی
لیکن اکنون جواب تو انم داد تو روزی چند توقف کن تا در اینجا اندیشه کنم و خوا
تو بگویم سهل بخانه رفت ابو الفضل همان روز صابریانی سرفرد را بدیدگی داده
و سهل را فرستاد که یکسال از خانه بیرون نیاید

سهل یکسال در خانه خویش بماند پس از یکسال ابو الفضل او را بخواند و گفت ای سلسله
گی ما را با دو فرمان دید و بودی یکی راست یکی دروغ فرمان یکی باشد آنچه

خوابیم گردن بفرماییم و آنچه نخواهیم گرد خود نهمیم گنه ما را از کسی بی است
و نه اندر شغل عاجزیم چون تو ما را در شغل عاجز دانی مایه تر از آن عمل پایده
گریم از قیامت شغل صفت

۱- نهم نام قصبه است از دمار همد ۲- همدان ۳- پایده مگون از غلغله از مغزول که در است

حضرت محمد خاتم الانبیاء از ولادت تا هجرت

حرمستان شبه جزیره است در آسیا که مسکن و موطن اصلی قبایل عرب است
و ارضی عربستان اغلب خشک و بی آب و لم یزرع و آب جاری آن مختصر است به
جدولهای کوچک که از بعض کوهها سر از زیر میگرد و در ارضی شنرا فرو میرود
در اواخر قرن ششم و اوایل سده نهم میلادی بیشتر عربستان مسکن مردمان چاه
نشین بود معاش این مردم از تربیت مواشی و انعام خاصه شتر و اسب میکشید
و شغل عده ایشان محاربه و منازعه بود و بغارت و رختن خون یکدیگر افتخار میکردند
بیشترین طوایف بت پرست بودند و اکثر آنها بخمر و شر و حساب و عقاب متعصب بودند
و از ارتکاب اعمال نرشت و فتنه و فساد و تعدی و تجاوز بمال و جان یکدیگر پرهیز
نکردند و مانند بیهوده مرگ بقتل نفس میشدند باده نوشی و قمار از کارهای عادی و معمول ایشان

بود و بدین احوال ناپسندیده و خرو و بساها میگردید
 شکیست خداوند تبارک و تعالی بران اتفاق گرفت که از چهلین سرزمین و حشاک و اینها
 میان چنان طوایف جاہل بزرگترین مربی عالم انسانیت یعنی اشرف مخلوقات و
 خاتم پیغمبران خود را بطور رساند و پیغمبر ما محمد بن عبد اللہ بن عبد المطلب بن ہاشم در روز
 دوشنبہ ہفتم ربیع الاول پنجاہ و سہ سال قبل از ہجرت در مکہ دنیا آمد عبد اللہ پدر
 آنحضرت پیش از ولادت آن حضرت وفات یافته بود

چون محمد پنج سالگی رسید مادر او وفات یافت و عبد المطلب که جدا و بود و کفالت
 نگاہداری فرزند زاده را بر عہدہ گرفت و چون در نایبہ وی آثار جلالت مشاہدہ
 میکرد و در محافظت وی کوشش بی اندازہ مینمود چون پیغمبر ہشت سالہ شد جدش
 عبد المطلب وفات یافت ابو طالب کہ عم آنحضرت بود برادر زاده را بخانہ خویش
 برد و حفظ و حمایت او را عہدہ داشت و چہار سال بعد برای تجارت بشام رفت
 آنحضرت را نیز با خود برد

پیغمبر از پدر مالی بمراث نبرده و طفلی یتیم و بی بضاعت بود در کودکی گوشتندان
 جد و عم خود را بصحرای نجد و صحرائی کہ بتن جوانی رسید بشراکت مردی سائب نام
 تجارت مشغول شد و در نیوقت نام آنحضرت بحسن اخلاق و نجابت و راستگویی

وامانت بلند آواز گردید و او را محمد ابن لقب افند خدیجه که زنی دو تنم بود آن حضرت را از طرف خود برای تجارت بشام فرستاد و حضرت پس از مراجعت از شام خدیجه را تزیین نمود

پنجمین مشیروقات خاصه در نزدیکی بعثت از مردم کناره میگرفت و بگوهر حرا که بیک کلاه است میرفت و گاهی چندین شبانه روز در غاری بنشینائی بسر میبرد و بعبادت و تفکر در آثار قدرت الهی میپرداخت و چون بچل سالگی رسید از جانب خداوند برآستان بشوئ گردید و تا سه سال مردم را در پنهانی با سلام دعوت کرد نخستین کسیکه بد آنحضرت ایمان آورد از زمان خدیجه و از مردان علی بن ابیطالب بود و بعد از ایشان گروهی زن و مرد داخل اسلام شدند

پس از سه سال پنجمین بار خداوند دعوت خویش را آشکار کرد و قریش و دیگر قبایل عرب بترک بت پرستی و ایمان بخدای واحد بخواند و معجزات و آیات بنیات پیاد در مشرکان دعوت آنحضرت را پذیرفتند و او را استهزا و اذیت آزار کردند.

ولی ابوطالب اکثر بنی هاشم که قوم پنجم بودند پنجمین را حمایت میکردند و دعوت پنجمین در قبایل عرب انتشار یافت و روز بروز بر خنده مسلمانان افزوده میشد بزرگان قریش چندین بار نزد ابوطالب شدند و با او تکلف کردند که دست از حمایت برداراده خود

بردارد و ابوطالب پذیرفت

در سال دهم بشت خدیجه پس از وی ابوطالب وفات یافت و پیغمبر تنها و بی حامی
 مدوگار ماند چندی بعد جمعی از اهل مدینه که زیارت گاه آمده بودند مسلمان شدند
 و در مراجعت مردم مدینه را با اسلام دعوت کردند و اهل مدینه جزیه و همه اسلام
 آوردند پیغمبر مسلمانان که را که از شرکان در رنج و عذاب بودند فرمود بدمینه رو
 تا از شکنجه و آزار در آن باشند و خود نیز مهتّم گردید که بدمینه مهاجرت کند

۱- نالاشته ۲- چارپایان ۳- خواست دارا ۴- پرورنده و تربیت کننده ۵- پشانی

۶- بزرگی ۷- بمیزان کویات در سیلی که ۸- برنجخت و فستاده شد ۹- منافسای دشمن

۱۰- دوری از وطن - ساق

سفر

آنچه اندر سفر بدست آید	مرد اندر خضر کجایابد
آنکه در جبهه غوطه می نخورد	سکاک در دگر گهر کجایابد
بناز که آشیان بدون نپسرد	برشکاری نطفه کجایابد
چو بهر مندا گوشه گیرد	کام دل از بهر کجایابد

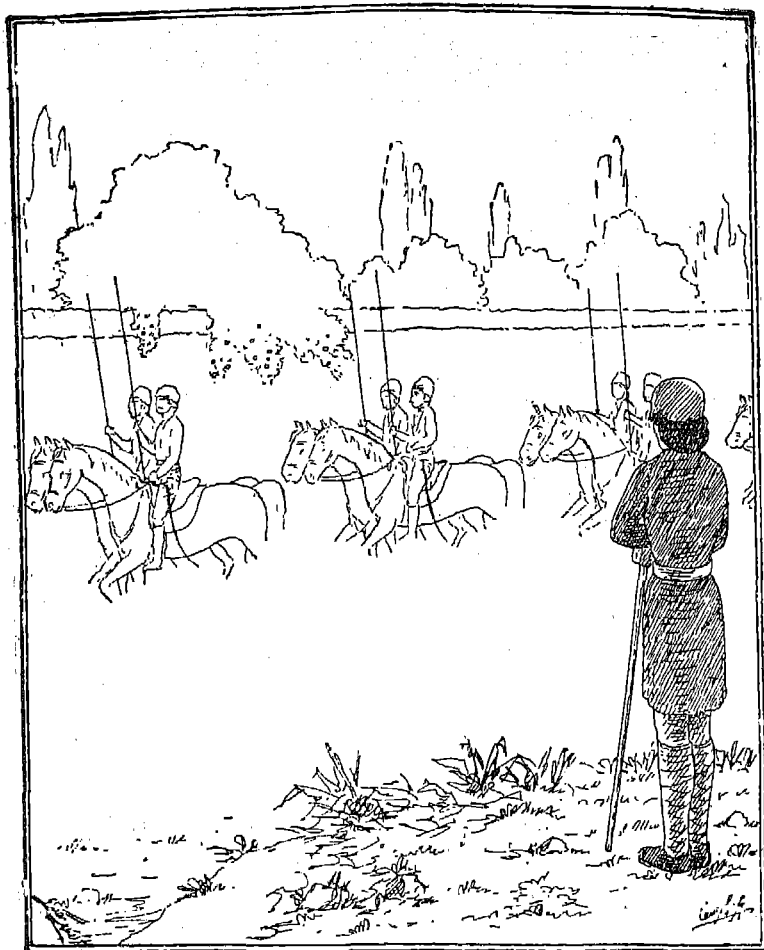
بنیان

عدالت امیر اسمعیل

از عدالت امیر اسمعیل سامانی آورده اند که در محاربه با عمرو لیث وقتی سپاهیان
ومی از کوچ باغهای بخارا عبور میکردند نظر امیر اسمعیل بر شاخ درختی سیوه دای
افتاد که از باغی سه بر آورده و بر دیوار افتاده بود در دل گفت اگر سواران
من این شاخ سیوه را نشکند بر عمرو غالب خواهم آید

پس یک تن از مستعدان خویش پیش خواند و آن شاخ را بوی نمود و گفت در اینجا
باش تا سواران همه بگذرند و اگر کسی دست بدین شاخ زند ویرا در حال نبرد
من آور آن شخص در آن محل بماند تا سواران همه عبور کردند پس نزد امیر اسمعیل
شد و گفت سواران همه گذشتند و ازیم عدالت امیر بچکس حیرت نکرده شاخ
بگردد یا دستی بستم آن قرا برد

امیر اسمعیل چون این شنید از اسب فرود آمد و سجده شکر بگذارد و گفت امروز
یقین کردم که بر عمرو غلبه خواهم یافت و پیمان شد که گفت



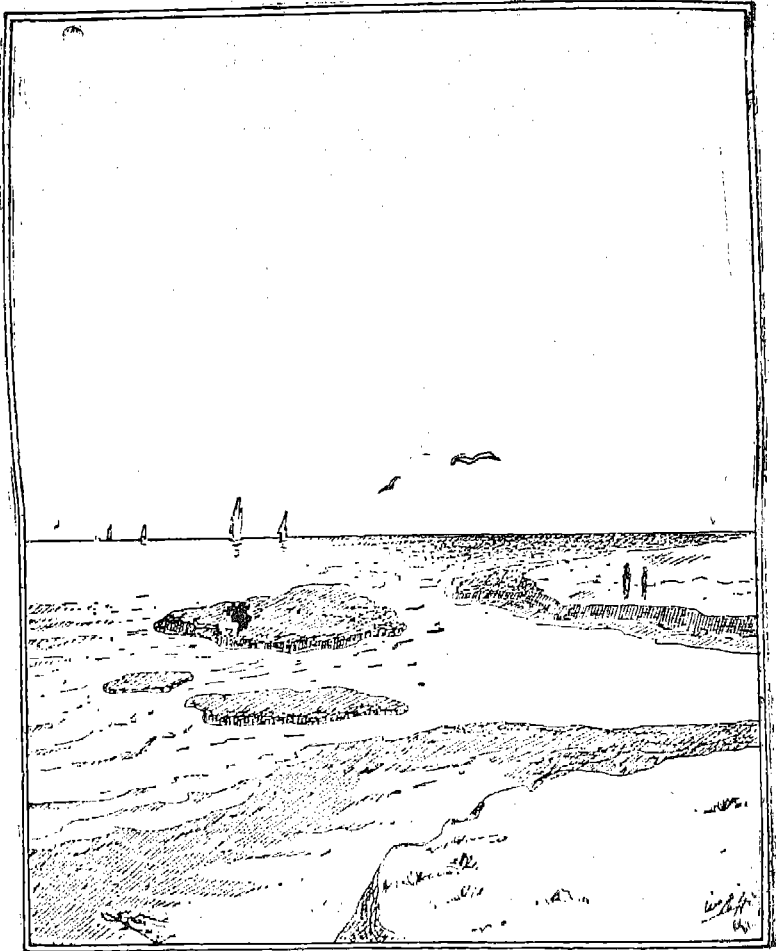
شاخه های درخت میوه که از دیوار باغ آویزان شده و سواران دست نمیزنند

۱. حجار رسوبی

از آب برت باران چشمه ها در کوها پیدا ر و از اطراف سرایز میگرد و چشمه ها و حیا
بتدریج بیکدیگر می پیوندند و شکل نهری بزرگ میدهند نهرها نیز بم متصل میشوند و
از اتصال آنها رودهای پست و عظیم بوجود میآید و رودها اغلب بدریاها و دریاچه
می پیوندند

آب که از کوه سرایز میشود سنگهای سخت را که در معبر و ست از جای کنده بان خود میسبرد
سنگها بحریان آب با کمال سرعت غلطیده بشدت بهم میخورند و ساییده میشوند و هر چه بیشتر
روند ساییدگی آنها بیشتر و حجم آنها کوچکتر میشود همینکه آب بزین هموار و صاف رسیده
مخچاره ها بنای فروشتن (رسوب) میگذارند اما آنها که بزرگتر و سنگین ترند زودتر
و آنها که کوچکتر و سبکترند دیرتر فرو می نشینند

ذرات کوچک که از سنگها جدا شده و شکل ماسه و شن درآمده و با آب مخلوط گردیده است
همچنان به همراه آب می رود تا داخل دریاچه و یا دریا شود و در قعر آن رسوب یابد
این ذرات بمرور ایام طبقه طبقه روی یکدیگر قرار میگیرند و بواسطه فشار بهم چسبیده و
میخیزند و بسنگهای سخت مبدل میشوند و مقداری از آنها نیز در مصب رودها و
مواحل دریاها و دیگر نقاط زمین بحال نرمی متراکم میگردد



رودخانه و مصب آن

مجلسه نوادیکه بترتیب مذکور بر سطح زمین قرار میگیرند اججار رسوبنی نماید میشوند
 اججار رسوبنی در محل و ترتیب ذرات متفاوت و بسته طبقه منقسمند اججار شنی
 و اججار آهکی و اججار رستی

امثال

با یک دست دو هندو آرمیستوان برداشت
 کوه را کی در باید تند باد

آدم خوش معامله شریک مال مردم است

مردی نبود فدا ده را پای زدن

انجار و که بخوانند نه آنجا که برانند

خوش اصل خطا کند و بد اصل وفا کند

دو آزموده به از مردم نا آزموده

خدا همانقدر که بنده بد دارد بنده خوب هم دارد

در دو کوه می آید مو می رود

میر تا که سینه نشود شکار کند

بزر را غم جانست و قصاب را غم پیه

هوای پاک - دم زدن شرف

هوای پاک است لطیف و بزرگ که بکره زمین از هر سمت احاطه دارد و هوای از عنصر
موسوم با کثیرن و ازوت ترکیب یافته و عنصر که تنفس آن بایه حیات انسان و
حیوان میباشد کثیرن است

انسان سالم و معتدل در هر دقیقه شانزده مرتبه تنفس میکند و در تنفس مقداری هوای
میسرد و بیرون میدهد و اگر کسی سه دقیقه تنفس نکند هلاک میشود

در تنفس خون در ریه کثیرن هوای پاک میگیرد و گاز کربن و بخار آب از راه ریه
و دهان خارج میکند دلیل بر این مطلب آنست که اگر هوایی را که از ریه و دهان انسان
خارج میشود تجزیه کنند معلوم خواهند داشت که مقداری کثیرن کثیرن آن از زمین
رفته و در عوض گاز کربن و بخار آب در آن ایجاد شده است و از اینجا بخوبی معلوم
گشت که دم زدن هوایی که کثیرن آن کم شده تا چه حد مضر و خطرناک است

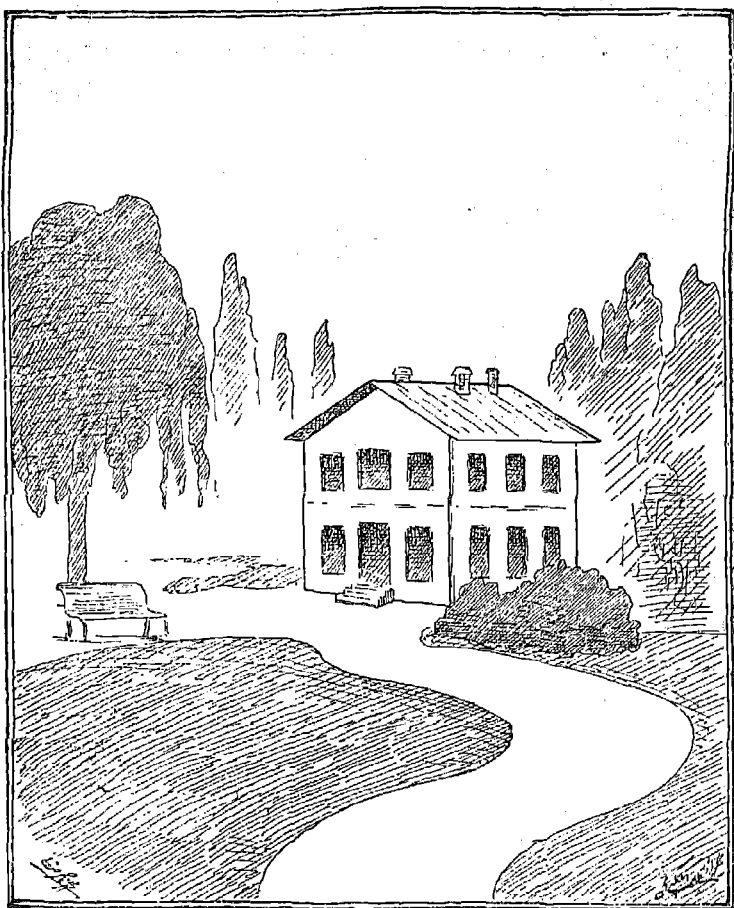
پس اولین شرط بهداشت آنست که هوای فاسد را از هوای سالم بشناسیم و در هوای
زنده گانی کنیم که تازه و سالم باشد

کسانی که در آکنه شده و کار میکنند ضعیف و لاغر و زرد رنگ و رفته رفته مبتلا
به تب و امراض دیگر میشوند اینگونه اشخاص برای حفظ خویش باید هوای پاک نگاه

خود را در زمستان و تابستان پیوسته تجدید کنند
تجربه ثابت شده است که هر کس در هر ساعت مقدار معینی از هوا مصرف میکند
پس اگر دو یا چند تن در محلی کم وسعت که در پیخه آن مسدود باشد بخوابند هوای آن
محل در ظرف دو یا سه ساعت فاسد و مضر شود و آن اشخاص مبتلا بدوار و درو
و گاهی نیز دو چار اختناق میگردند برای دفع این مضرت باید از محل خواب منفذ
یا روزنه یا پیخه بخارج باز گذارد تا هوای تازه از آن داخل شود و جای هوای
فاسد را بکشد و

در استنشاق هوایکی از آداب و شروط بهداشت تن هم زدن ظرف طولانی است
تدریجی می بخشد و غالب امراض معده و علقهای عصبانی را بر طرف میکند .
اغلب مردم نفسهای کوتاه و پی در پی میکشند و تمام ریهین ایشان از هوا پر نمیشود
و قسمتی از ریه که هوا بدان نمیرسد از کار میافتد و ریه زخمه بنفایده و فاسد میشود .
و چون ریه از کار افتاد و خون بدانگونه که باید صاف نمیشود و بحال تریگی و فساد در
بدن دور میزند و بدتر از اسهوم میازد و انسان بکم خونی و زرد رونی و تبه
و امراض عصبانی و دردهای دیگر مبتلا میشود .

پس باید خود را بدین طولانی و ظرف عادت دهیم



خانه در وسط باغ با پنجره های گشوده

مقتضی عین باید از روی ملایمت و بطور نظم انجام یابد و فشار و رختی بر ریه‌ها وارد
نیارد و این جسته‌بسته‌بسته مداومت ممکن نیست

خداوند در پوست بدن انسان هزارها سوراخ و منفذ کوچک قرار داده است
که آنها را مسامات بدن گویند و انسان از راه مسامات نیز تنفس میکند مسامات
بدن بواسطه عرق و چربی و گرد و غبار که بر آن می‌نشینند مسدود میشوند و از دم و ن
باز میمانند و انسان باید هر چند روز یکمرتبه بدن خود را با آب پاک و صابون بشوید
تا مسامات بدن مسدود نماند و عمل دم و زدن مفلک گردد

هوانه تنه‌ایه حیات انسان و حیوان است بلکه نباتات و اشجار نیز در رشد و نمو
بهمو احتیاج دارند و از راه منافذ کوچک که در برگ است دم می‌زنند غالب اشجار
و نباتات در روز که بن هوا را می‌گیرند و اکسیژن بیرون میدهند و در شب برعکس
اکسیژن می‌گیرند و کربن بیرون میدهند پس در شب باید از نشستن و خوابیدن
در زیر درختان و در جاهائی که نبات بسیار روئیده است پرهیز کنیم چه برای
مجاورت اینگونه نقاط مملو از گاز کربن و بخار آب میباشد و برای تنفس خوب نیست

بر که بانوح نشیند چه غم از طوفانش

ما جامع عزیز است غنیمت دیش	گوی خسیری که توانی برآز میدانش
چیت و تران ریاست ملک باقدیر	حاصل آنت که دایم بود دورانش
او خداست تعالی ملک الملک قدیم	که تغیر نکند ملکست جاودانش
بر که دانه نشاند برستان در خاک	نا امید بود از دخل سیادتش
دست در اوسن مردان نماندیش کن	بر که بانوح نشیند چه غم از طوفانش
دولت باد گراز روی حقیقت پری	دولت آنت که محمود بود پایش
خوی سعادت نصیحت چه کند که نکند	مشک دارد تواند که کند پنهانش

سعدی

سعدی

۱- عدد زمان ۲- گردش ادا ۳- جاذبه ۴- ضم و شج اول پشایی ۵- سبزه



قطعه

اگر بچشم حسد در سخن نگاه کنی	بضاعتی است که هم سود و هم زیان دارد
نشان که داد که ناکشته ننگه کس را	بدر دل کند آواره یا بجان آورد
ولی بس است که گوینده را کین لفظی	و پدید آید هماندم که بر زبان آورد

حضرت محمد خاتم الانبیاء از هجرت تا وفات

کفار قریش چون از اسلام اهل مدینه آگاه شدند و نشر دعوت پیغمبر را در قبایل عرب
دیدند از عاقبت کار بر سریدند و همدستان شدند که پیغمبر را قتل رسانند و در
یکی از شبها پیرامون خانه آنحضرت را گرفتند و مستطرب بودند که با داد و ستد قصد
خود را انجام دهند در آنشب علی بن ابی طالب پیغمبر را خواست و پیغمبر بطور مخفی از خانه بیرون
رفت و شبانه با ابوبکر از مکه خارج گردید و روی مدینه نهادند

هجرت پیغمبر سیزده سال پس از بعثت بود و سال مهاجرت وی مبدی تاریخ
قمری هجری است که اکنون هزار و سیصد و پنجاه سال از آن میگذرد

پیغمبر در آغاز اولین سال هجری وارد مدینه شد و مردم مدینه بمقدم حضرتش شاد و
گروندگان پیغمبر در مدینه مسجدی بنا کردند و حجرات خود را متصل مسجد ساخت و بهند
خلق و بیان احکام الهی و تبلیغ آیات قرآنی مشغول شد و کار اسلام بانا گرفت

و طوایف عرب از هر سمت بخد مت آنحضرت شتافتند و قبول اسلام کردند
در سال دوم هجرت مسلمانان مأمور بجنگ شدند و باشرکان و بت پرستان
مخاربات بسیار کردند و شوکت و قدرت ایشان روز بروز زیادت می یافت

در سال نهم هجرت که بدست مسلمانان فتح شد و قریش بناچار قبول اسلام کردند و

در جزیره العرب از بت و بت پرستی اثری نماند

پنجمین بار در مدینه تا زمان وفات تبار از بنی قریظه و مرتبه لشکر جنگ فحالی بن مسلمان
کشید جنگهایی که پنجمین بار خود در آنها حاضر و رئیس لشکر بود و غزوه نامیده میشود.

غزوات پنجمین بت و بت پرستی و بت پرستانها غزوه بدر و احد و خندق

و خبر و فتح که است جنگ احزاب را جنگ خندق نیز می نامند چه مسلمانان

درین جنگ تعلیم مسلمان فارسی کرد و مدینه خدقی کردند و بدینوسیله مدینه را از

تفرص مشرکان محفوظ داشتند در اغلب غزوات و دیگر جنگهای اسلامی علی

حاضر بود و در نصرت پیغمبر شجاعانه می نمود

پنجمین بار در سال دهم هجرت با گروهی انبوه بکعبه رفت و حج بگذارد و درین سفر ادب

و قواعد حج و دیگر احکام اسلامی را به مسلمانان بیاموخت و پس از مراجعت به مدینه

در اوایل سال یازدهم از دار فانی رحلت نمود قبر آن حضرت در مدینه می باشد

از آن نگاه عموم مسلمانان است

حکایت

صیادی در روزی دهمرا میگذشت رویی دید چالاک که در فضای آن نشست
همینا در اموی او خوش آمد و طمع او را بر این داشت که در پی روباه ایتما ده
سوراخ او را دانست و نزدیک سوراخ حفره برید و آنرا بنج و خاشاک پوشید و
مرداری بر بالای آن تعبیه کرد و خود کمین نشسته تر صد صید روباه میسبود

قتلار روباه از سوراخ بیرون آمد و بوی حیفه او را کشان کشان لب آن حفره رسانید
با خود گفت عقلت مضحک است کاریکه احتمال خطر داشته باشد نه اند اگر چنانچه
وینجا جانوری مرده باشد آن نمیتواند بود که در زیر آن دامن تعبیه کرده باشد
و بر همه تقدیر حذر اولی روباه این فکر کرده از سر آن حیفه در گذشت و راه سلامت
پیش گرفت

در این اثنا پلنگی گرسنه از بالای کوه درآمد و بوی مردار خود را در حفره افکند
چیتا چون آمد و دام و صدای افتادن جانور در حفره شنید تصور کرد که روباه است
و از غایت حرص بی آنکه تأمل کند خود را از پی او در انداخت و پلنگ بخال آنکه او را
از خوردن مردار منع خواهد کرد بر جت و شمش بدید

چیتا حریص شومی شده و در دام فنا افتاد و روباه قانع قطع طمع از ورطه

بلایجات یافت

۱. گدال ۲. رتب ساخت ۳. صب کرد ۴. مستند ۵. رنگ ۶. باشد ۷. نرسد ۸. هم
۹. نرود ۱۰. حسرت ۱۱. از ۱۲. نبینی ۱۳. بادی ۱۴. رنگارنگ ۱۵. بک

اجحار شنی

اجحار شنی از دانه های ریز و شن ترکیب یافته اند

اجحار شنی را بچند علامت میتوان شناخت یکی آنکه اگر سطح آنها را با کار دیاجم دیگر
بخراشند دانه های شن از آنها جدا میشود و دیگر آنکه تیراب در آنها اثر نکنند
و دیگر آنکه بزود قطعه فولادی آتش از آنها جستن میکند و دیگر آنکه ذرات آنها
در آب خمیر نمی شود

اجحار شنی انواع بسیار و معروف آنها شن و سنگ آتش زنه (چماق) و سنگ
ایست

شن

شن عبارت از ذرات یا دانه های شن است که در قعر آب یا سطح خشکی روی هم
قرار گرفته و قسمتی از زمین را پوشانیده است

آن‌شن که در قعر آب جای دارد ذراتی است که رود یا سیل از زمین جدا کرده و
 با خود برده است این ذرات در تیره اوقیانوس و دریا و دریاچه رسوب از
 آنها طبقات متوازی تشکیل یافته است

شن در مصب و یعنی در آنجا که رود دارد و دریا می‌تواند رسوب می‌یابد و گاه
 اراضی وسیع تشکیل میدهد قسمتی از مملکت مصر در زمینی واقع شده که از رسوبات نیل
 بوجود آمده است در خلجک دمای رودخانه که سرعت جریان آب کم است نیز
 شن نشین و سبب پیدایش برآمدگیها میشود

و اما آن‌شن که در سطح خشکی می‌باشد مثل صلیش سوآخل و یا قهر دریا و دریاچه ها بود
 و باد آنهار را بهمت خشکی رانده و دریا با آنها دشتها گسترده است و یا آنکه
 پس از خشیدن آب دریا پهنان بر جای مانده است

شن خشک را که بواسطه باد تنغیر مکان دهد ریگ روان گویند

و بعضی از صحاری افریقا و عربستان و سوریه تپه های کوچک و بزرگ شن چون
 حلقه های زنجیر و یا سلسله جبال بهم متصلند ازین شنزارهایی بهنا و دیل گذر
 نمیتوان کرد چه در آنجا خط و اثری که نماینده راه باشد وجود ندارد و کلیت آثار
 و علامت بواسطه جنبش آنهم ریگها پیوسته در حال تغییر و تبدل است



باد شدید که شن در هوا بلند کرده و مسافریں بر زمین دراز کشیده اند

درین صحاری بسنگام و زرش باد های سخت توده های عظیم شن از جای برانگیخته شده
و مانند امواج دریا بجنبش می آیند و رات شن که شدت و سرعتی عجیب بهم میخورد
فشار آتیه و تاز و روز را بر مسافر شب میکنند سا فرین در هر نقطه و چهاراب
طوفان صحرائی شوند و حرکت خود را قطع و در همان نقطه توقف می نمایند و برای
اینکه از باد و ضربت و رات شن آسیب نبینند سر و صورت خود را در لباس
می پیچند و بعضی بر زمین می خوابند و بهمان حال می مانند تا باد بایستد و طوفان آرام گیرد
انسان از شن استغاده بسیار میکند و آنرا در بعضی صنایع و برای پارو از تنه
بکار میبرد

بر قالب ریزی و ساروج سازی و شیشه گری شن کی از مواد اصلی و مهم است
بعضی ادوات و ظروف فلزی را هم با شن پاک و صیقل می کنند

حکایت

مردی حسه گاهان بقصد گرماه از خانه بیرون رفت دوستی را در راه دید و او را گفت
 با من گرماه آتی آمد دست گفت تا نزدیک گرماه با تو به سرای کنم لیکن گرماه
 نتوانم آمد که شغلی دارم پس پنهان بر شد تا بسردو راهی رسیدند آن دوست گاهان
 و خنجر برای دیگر گرفت

اتفاقاً طاری اپنی این مرد بهی آمد تا گرماه رود چون بدر گرماه رسیدند مرد
 باز گرفت و آن طرار را دید و چون هوا بسوز تا یک بود پنداشت که همان
 دوست است صد دینار همراه داشت بدان طرار داد و گفت ای برادر
 این امانتی است نزد تو تا چون من از گرماه بیرون آیم من باز دهمی طرار آن زر
 بست و هم آنجا تمام کرد تا وی از گرماه بیرون آمد هوا روشن شده بود و جاسه
 پوشید و راست همرفت طرار ویرا باز خواند و گفت ای جوانمرد زر خویش
 باز تن که من امروز بسبب نگاه داشتن امانت تو از شغل خویش منور ماندم .
 مرد گفت زر چیست و تو کیستی گفت من مردی طرارم و تو این زر من دادی گفت
 اگر طراری چو از من نبردی گفت تو زر خود با امانت من سپردی امانت دار نیاید
 که امانت خوار باشد که امانت بردن جوانمردی نیست ^{از تبار سنا نقل منی}

دوست

امی پسر دوستی با مردم بهتری و نیک عهد و پیکر و از تا تو نیز بدان بهر کار کن
 و دوستان دارند صرّوف و تنوده شوی با بخیر و آن بهر گز دوستی مکن که
 دوستی بخیر و آن از دشمنی با خروان بقدر بود که دوست بخیر و دوستی آن بد کند که صد
 دشمن با خیر و دشمنی آن نکند و از دوست طامع دور باش که دوستی وی بتو طمع
 باشد نه بحقیقت و با مردم کینه جوی بهر گز دوستی مدار که مردم کینه جوی دوستی
 نفشاید و دوست بدرج خویش گزین و اگر تو اگر باشی و دوست درویش واری و
 باشد و فی الجمله دوست آنرا دار که دانی که ترا دوست دارد

و بداند که مردم را بد و چیز توان دانستن که دوستی را شاید یا نه یکی آنکه اگر دوست
 او را آنکه دوستی رسد نیز خویش از او دیر نماند و بوقت مکی از وی برگردد و
 دیگر آنکه چون دوستی از آن او از این جهان بیرون شود او دشمن زندان و
 غویشا و ندان و دوستان آن دوست را طلب کند و بجای ایشان مکی کند
 حق و دوستان نیز دیک خویش ضایع مکن تا سزاوار علامت مگردی که گفته اند
 و در گروه سزاوار ملاقت مکی ضایع کنند حق و دوستان و دیگر نمانند
 که در از نیک و با دوستان در وقت گلچینان باش که در وقت خشودی

و به حال در دوستی مردمان دلی استوار مدار تا کارهای تو استوار بماند
تقصیر ازنا بر سنا صا

۱- نکرید ۲- شناخته نام برده ۳- تبار و نژاد

لقمان و خواجه اش

خواجه لقمان چو لقمان آشناخت	بنده شد او را و با او عشق تا بخت
هر طعمی کاویدند بی بوی	کس سوی لقمان فرستادی ز پی
تا که لقمان دست سوی آن برد	و اصد اما خواجه پس خوردش خورد
خبر بزه آورده بودند از لقمان	لیک غایب بود لقمان از آن میان
گفت خواجه با غلامی کاوی فلان	از دور و فرزند لقمان را بخوان
چو که لقمان آمد پیش نشست	خواجه پس گرفت بگفتی بدست
چون بیداد داد او را یک برین	چو شکم خوردش و چون انجین
از خوشی که خورد داد او را دوم	تا رسید آن شمشه تا بنده هم
ماندش گفت این را من خورم	تا چه شیرین خبر بزه است این بگرم
چون بخورد از تلخیش آتش فروخت	هم زبان کرد آبد هم حلق سوخت
مستی بخود شد از تلخی آن	بعد از آن گفتش که ای جان جهان

نوش چون گردی تو چیدین بر را لطف چون انگاشتی این قهر را
گفت من از دست نعت بخش تو خورده ام چندانکه از شرمم دو تو
مگر ز یک تلخی کنم فریاد و داد خاک صدره برسد اجرام باو
لذت دست شکر بخش تو داشت اندرین بطخ تلخی کی گذشت

شعری سوری

۱- اندری عهد و عهد ۲- کار ۳- بستم آن چنان خربزه دهند و اند ۴- بنم آمل طلا و نهمه و گذشت

گفتاوه آئین ریزند در اینجا بخت چنان خربزه است ۵- مرانی و نری ۶- خشم و نهم ۷- سرزیرا نهاده

دخمه قامت ۸- اعناء و جلیلم ۹- خربزه

سنگ آتش زنه

دخمه بخت چنان

سنگ آتش زنه «چاق» برنگهای مختلف بود و سبز و زرد و خاکستری دیده میشود
پس از اختراع کبریت مردم با این سنگ آتش روشن میکردند با این طریق که قطعه
فیولادی لبه دار را بر آن میزدند تا آتش از آن جستن کند و در پسند یافتند که متصل به آن
قرار داده بودند و از اشتعل سازد تفنگهای فسیله را که سابقاً معمول و متداول
بوده است نیز با آتش زنه آتش میدادند انسان قدیم اسلحه و بعضی ظروف خود را
از سنگ آتش زنه میساخت درین عصر سنگ آتش زنه را آورد میکنند و آنرا در

ماضی چینی و لهاب کاشی و امثال آن بکار میسوزند

سنگ آسما

سنگ آسما سنگی است سخت که جو گندم و دیگر مواد را با آن نرم میکنند و بهترین اقسام این سنگی است که مضرتش و بسیار سخت باشد سنگ آسما پس از مدتی استعمال صاف میشود و مواد را چنانکه باید نرم میکند و سنگ تراشان میتوانند آنرا اصلاح و سطحش را بار دیگر منقرض کنند

۱- برافروخته شده در ۲- دندان دندان

حکم و امثال

بود پادشاهی کردگار

بدانش بود بیکان زنده مرد

نباشد دعای پدر بی اثر

چو شادی بکاهد بکاهد روان

خردمند مردم چسب اغم خورند

بچوگان جنت توان بردگوی

انوشیروانی کونکونام مرد

علی بن ابیطالب

علی بن ابیطالب پسر عم و داماد و جانشین پیغمبر است پنج سال قبل از هجرت در مکه تولد یافت و از مردان اولین کسی که پیغمبر ایمان آورد و با آنحضرت نماز گزار و علی بود

علی در سن سه سالگی پیغمبر بود و آنحضرت را نصرت و معاونت میکرد . در سال سیزدهم بعثت کفار قریش بر قتل پیغمبر متفق شدند و شبی را برای انکار میعاد نهادند در آنشب پیغمبر از مکه خارج گردید تا بمدینه رود و علی در بستر آن خدمت بجواید و کفار تا بامداد از رفتن پیغمبر آگاه نشدند

علی بعد از پیغمبر دوسه روز در مکه ماند و امانات و وایمی را که از مردمان نژاد پیغمبر بود بصاحبانش و کرد و آنگاه بمدینه رفت در مدینه نیز به پنهان نصرت پیغمبر میکرد و در جنگها و غزوات اسلامی با شجاعتی بی نظیر میجنگید و بسیاری از دشمنان اسلام که از معارف قریش و یهود بودند بشیر آنحضرت کشته شدند پیغمبر در سال دوم هجرت دختر خود فاطمه را بعلی داد و او را در وقتی که بین مسلمانان برادری انداخت برادر خویش خواند و وصایت خود را نیز بدانحضرت محض داشت

در سال سی و پنج هجری مردم مدینه با علی بن خلفت بیعت کردند و آنحضرت چنان سال و نه ماه خلافت کرد و در سال چهل و چهارم هجری در مسجد کوفه بدست ابن ملجم که از خوارج نهر روان بود شهید گردید

علی از همه مسلمانان عالم و شجاع تر و در زهد و عبادت پایه بود که از طاعت بشیر خارج است و کلمات او بعد از قرآن افصح کلمات عرب شمرده میشود. پیغمبر در فضایل علی سخنان بسیار گفته و مسلمانان را به دشمنی و اطاعت او امر کرده و مسلمانان عموماً بفضایل و مناقب علی معترفند

۱- همزه ۲- یازی ۳- شایسته نامبرداران ۴- وگذاورد ۵- نام علی در بین انجمن

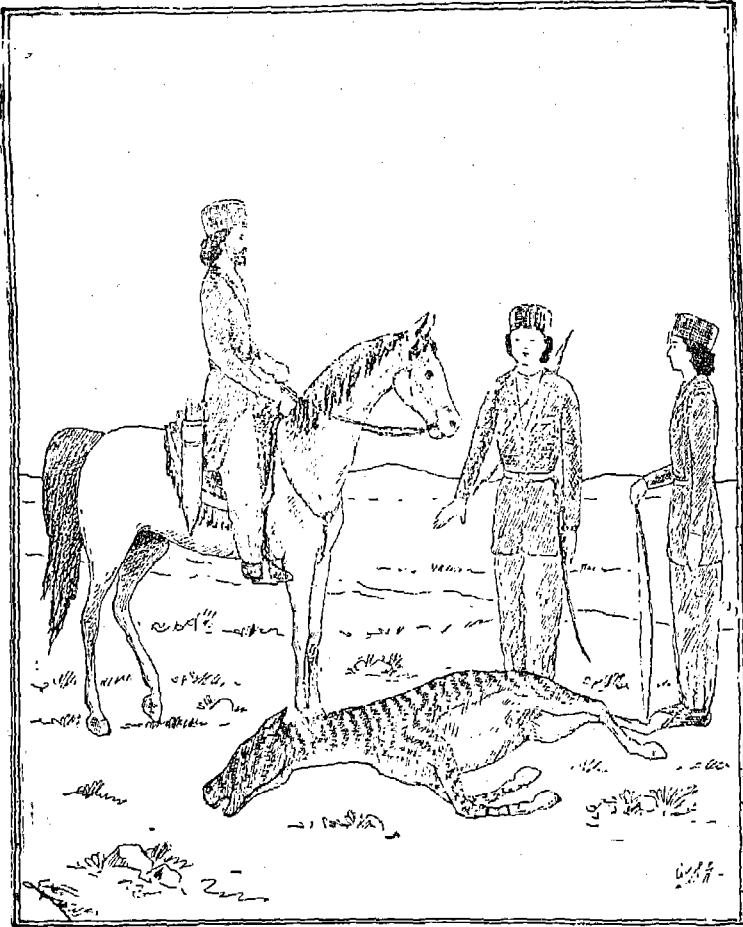
کوفی در آنجا با خواجه جنگ کرد ۶- نصیح تر ۷- صفات نامرئوسه

تفاش بهار

دست تفارش چید دست بهار	بس عجب تشنه که برد بکار
گاه سیاه کرد از کافور	گاه شکر کف ساخت از زنگار
در زمین ساخت کارخانه چین	در هوا کرد طبله عطار
راست خواهی و دعا دوی عجبند	بادار دیشت و ابر بهار
کان ندارد پی و پیوید خوش	وین ندارد غم و بگرید زار

رفق اردشیر مری

اردوان آوازه بنسرو دلاوری اردشیر بشنید و بابک نامه نوشت کردی را
 بدرگاه او فرستد بابک اردشیر را بازرویم و بنده و پرستنده و هدایا و تحف بسیار
 روانه خدمت کرد اردشیر چون بری رسید بدرگاه پادشاه شد و بارخواست
 اردوان او را بار داد و نزدیک تخت خویش بنشاند و بهمر بانی و نرمی احوال
 بابک و استخر از وی پرسید و پاسخهای شایسته بشنید و فرهنگ و دانش جزا
 بمسئد و اورا منسود تا موتسه ملازم درگاه و با فرزندان وی همراه باشد
 اردشیر روزها با پادشاهان و بزرگان و نجسیر و چوگان بازی میرفت و در
 تفریق و هنر سرآمد میگردید روزی اردوان با پسران خود و اردشیر و
 گردوی از لشکریان نجسیر شد در نجسیر گاه گوری از دور پدید آمد سواران اسبها
 برانگیختند و آهنگ گور کردند اردشیر پیش تخته گور نزدیک شد و تیری بسوی
 او را کرد تیر بسوی گور را بشکافت و از بسوی دیگر در گذشت حال اردوان
 برسد چون گور را بدید سخت در گفقت شد و گفت این گور را که از پای انجند است
 اردشیر گفت من انجند ام پسر اردوان گفت من انجند ام اردشیر گفت
 دشت فراخ و گور فراوان اگر توانی گوری دیگر هم برین نشان بکن اردوان



اردوان در شکارگاه

ازین سخن در شمع شد و بار دیش گفت گناه از من است که ترا همه جا با خویش می برم
و گرنه بر فرزند چنین گستاخ نمیشدی اکنون بتور گاه روز و گنجان باسان باش
ارد شیر بادلی کشته بتور گاه رفت و چگونگی را بجد خویش نامه کرد چون نامه

بابک رسید

پفرمود تا پیش او شد و بیشتر	یکی نامه منم بود ز می ارد شیر
که ای کم خرد نور سیده جوان	چو رقی خجیر بار و دوان
چرا تا نختی پیش فرزند او	پر شنده تو نه پیوند او
کنون کام خنود می او بجز	مگردان ز فرمان او هیچ روی
ز دیوار نختی فرستادست	نامه در دین پند با دادست
هر آنکه که این بایه بردی بکار	و گر خواه تا بگذرد روزگار

ارد شیر چون نامه بابک بخواند خرسند شد و در نزدیکی ستور گاه سرائی بخت
و بادلی آسوده بخت و همچنین بود تا روزیکه بومی آگاهی رسید که بابک جهان را
بدرود گفته است ارد شیر از مرگ نیاخت اندوهناک گردید و بر آن شد که قوتی

بدست آورد و فرار کند

۱. مغانا ۲. چیزهای نخته ۳. اجازه درود ۴. اب ۵. بی ادب و لودنه ۶. نویسنده و منشی
۷. بومی ۸. برستار و نگرار ۹. خوش اند ۱۰. مستوری

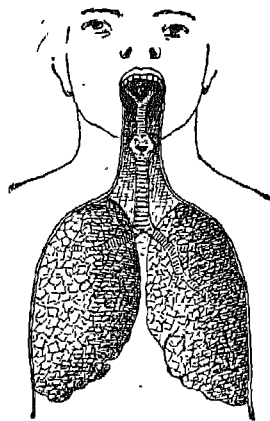
دوم زدن

هوائی که بواسطه زفير از ریهین خارج میشود دارای گاز کربن و بخار آب است که بکاف استنشاق نیاید تنفس اینگونه هوا مضر است و بدیخت اشخاصی که بیشتر وقت خود در کارخانه و اطاقهای در بسته و هوای مجبوس بسر میبرند زرد و لاغر و ناتوان میشوند ولی مردمان دهشین و بزرگ که در هوای آزاد کار میکنند عموماً قوی و زورمند و تندرست میباشند

پس کسانی که بناچار در اطاقهای در بسته کار میکنند باید هوای اطاق و محل کار خود را روزی چند مرتبه تجدید نمایند و هر روز یکی دو ساعت در هوای آزاد گردش کنند

در زمستان سوزاندن بخاری و اشغال آن نیز سبب فساد هوا میشود بدیخت تجدید هوا در زمستان بیش از تابستان لازم است برای تجدید هوا باید گاه و بگاه پنجره باز گذارد تا هوای فاسد خارج و هوای پاک و تازه داخل شود

دوم زدن خوب بایه تندرستی و نیرومندی است برای اصلاح عمل تنفس و ورزش بسیار سودمند است در حال ورزش و حرکات شدید دم زدن و هوا بیشتر وارد میهمی شود و بدیخت اکیشن که مایه حیات است بخون و بدن بیشتر میرسد و بدتر اسالم



دم زدن

۱- بی کشیدن تنفس ۲- گرته بستن ۳- تنهایی ۴- تازه سانس

حکایت

غلامان ملک شاه سلجوقی در شکارگاه گاه و پیرزنی را بر بودند پیرزن در جستجوی و
برآمد و آگاه شد که غلامان آنرا کشته و خورده اند پس بر سر پنی که منبر ملک شاه بود
با نظار بایستاد و چون موکب سلطان فرارید پیش رفت و غنان اسب سلطان
بگرفت و گفت ای پسر آلب ارسلان داد مرا بر سر این پل خوابی داد یا بر سر
آن پل

ملک شاه در حال از اسب فرو آمد و گفت داد تو در همین جا بدهم که مرا طاق و سیال
و جواب قیامت نیست پیرزن قصه گاه و خویش و غلامان گفت سلطان فرمان
داد تا غلامان را پیدا کردند و سیاست رسانیدند و آن پیرزن را صد گاه و از مال
خویش بخشید و آنگاه بدو گفت از پسر آلب ارسلان راضی شدی پیرزن گفت
آری و در حق وی دعای بسیار کرد

آورده اند که یکی از بزرگان ملک شاه را پس از مرگ وی در خواب دید و از وی پرسید
با تو چه معامله کردند گفت مرا بعد اتی که درباره آن پیرزن فرمودم بدین گونه

وی در حق من کرد و بخشیدند (بجمله)

چهار گانه ۲ - بحر ازل و بنه ۳ - مراد از آن بل مراد است که در قیامت بر روی او زخ کشیده است
و در زمان باید از آن مجذوم تابشت رند

اجار آبی

اجار آبی را بچند علامت میتوان شناخت یکی آنکه با کار و دوشال آن سبب است
خراشیده و فطط میشود دیگر آنکه هرگاه تیز آب بر آن بریزند سحوشد و بخار کبر
از آن خارج میگردد و دیگر آنکه اگر آنرا در هوای آزاد حرارت دهند آبک میشود
اجار آبی چندین قسم و قرا نها سنگ آبک و سنگ مرمر و سنگ چاق
سنگ آبکار آفتاب بصرف آبک پزی میرسانند باین ترتیب که سنگمارا در کوره
بی سقف پیمینند و زیر آن آتش میکنند بجوی که حرارت تمام سنگها یکسان برسد
سنگ پس از آنکه بمقدار کافی حرارت یافت آبک میشود

آبک را تا بصرف آب و هوای غیر نیافته است آبک زنده نیامند آبک مرده
آبکی است که مدتی در مجاورت هوا بماند و رطوبت بید آبک زنده را چون
آب بر آن بریزند از هم میپاشد و بخاری گرم از آن بلند میشود و آنرا پس از سرد
شدن آبک کشته نیامند

آهک یکی از مواد و مصالح بنایی است که بطریق مختلف در ساختن آبنسبه و عمارات
 بکار میرود در صابون پزی و دباغی نیز آهک از جمله لوازم کار است از مخلوط
 آهک و خاکستر دشن و خاک و مواد دیگر ساروج و سیمنت بعمل میآید
 سنگ مرمر برنگهای مختلف یافته میشود مرمر سفید را در مجسمه سازی و مرمرهای
 رنگین را در بنایی برای تزیین عمارات بکار میسازند
 سنگ چاپ قسمی از مرمر است که رنگ آن خاکستری است و بر روی آن
 طرح میکنند

۱- آسانی ۲- خنثی ۳- راههای گوناگون

گازر و کلنگ

گازری در نواخی بنده	بود در کار گازری هسته
بر لب دجله گازری میگرد	روزی خود ز گازری میخورد
بر لب آب دایما میدید	که کلنگی بزرگ میگردد
کوکی چون ز آب بنمودی	نوگ کردی دراز و بر بودی
بیمین از جهان قناعت داشت	غیر آن جله باد میداشت
ناگهان روزی از هوا بازی	تبریزی بلند پروازی

مگر دهنی بکوتری آهنگ
از سرمت بلند که داشت
چون بدید آن کلنگ شاد نهاده
گفت من خود بخت زان پیشم
همه عالم پر از وحش و طیور
بعد از این بختی بکار کنم
این گفت و گشت دال چو باد
از تضادید کر میان همو
که بروی بان بازگین
منزگون شد ز بخت بد فرمای
ماند در لای و گل پرو باش
دید گازر شکاری بی فتح
برگرفت روان بادل شاد
که دشمنی سزال از دست گفت
این کلنگی دست کرده شهبازی

نمایی اورا گرفت سخت چنگ
اندکی خورد و بشیر بگذشت
اتشی در بخت داد و افتاد
شیوه او چو ایندیشم
چند باشم بکرکی مغرور
لایق خویش شکار کنم
از زمین گره بر هوا پرواز
شد منطق حسامه پیدا
تا مگر گیسو دشمن بخل کین
در غدیری فتاد پر گل دلای
شد با و بار نبست لایق باش
گفت بخنج که نیک شد بخ
و بخلو تسرای خویش نهاده
کاین چه مرغ است در جو گفت
خود ده زین صنعت نبه بازی

مانخته از پی شکار فنی مگر ده خود را شکار هر چو منی
بر که افزون کشد قدم ز گلیم انخت خویش را بورطه جم
باز را در شکار بودن به بخدر انجفد وار بودن به

(های)

- ۱- سبک که بس اشال آزار آب یزند ویند یخند ۲- اطراف ۳- نمایان بشد ۴- منهار ۵- کوه
- ۶- بی تجربه و نجیب ۷- کبر اول بنی سرشت و خفت و در اینجا بنی دل اندرون است ۸- تن همی
- ۹- حیوانات و شکار ۱۰- مرفان ۱۱- طوق دار ۱۲- بگتر ۱۳- گودال آب ۱۴- بدل شد
- ۱۵- سینه شکار ۱۶- تدریج ۱۷- به ۱۸- جلد بهنر

نکو کاری و احسان

ای پسر تا توانی با خلق خدای نکوئی کن با فقرا و سنیوایان مهربانی نمای
و بیچکار به چشم تحقیر در ایشان سنگر سائل را محروم مدار از حال درویشان نهفت
که روی سوال ندارند خافل مباش و تا توانی با ایشان احسان کن در بر آوردن
حاجت نیازمندان در گشت مکن که فرومایه ترین مردمان آنس بود که دیگر را
بدو حاجتی افتد و تواند اجابت کردن و نکند ضغفار ادستگیری و مظلومان را
حایت و اعانت کن در بذل احسان منتظر سود یا عوض مباش و بیچاکنت
نه عطای خود را هر چند بسیار باشد اندک شمر و بهترین بخششها آنرا دان



کسیکد فقیر احسان میکند

که موقوف باشد نیکی ارستخنی دیرنخ مدار و نیکی آموز باش که گفته اند اذال
 حق آنخسیر کفای علی و بدانکه نیکی کن و نیکی فرمای و برابر آنکه زمانه پیوند
 مملکت بر نیکی پشیمان بهاش که جزای نیکی و بد هم در این جهان جور رسد .
 نبینی که چون با کسی احسان کنی در دل تو خوشی و راحت پیدا آید و چون بدی
 کنی در دل تو ضحرت و گرانى رسد پس درست شد که مکافات نیکی و بد هم
 در این جهان بود

اقتباس از کتابخانه

- ۱- مقبره کوچک شمران ۲- خواهند ۳- فایده ۴- تأخیر تا آن - ۵- ناتوان
 ۶- خفا کردن ۷- تابنده و راد و خیر مانند بجای آورنده نیست ۸- بنسبت اول استی و

حکایت

ضیاءى طلب صید بیرون رفت و اقام نهاد آهونی در دام اشاد و بچاره
 دام می طسید و بر خود می چید و از هر جانب نگاه میکرد تا چشمش بر موشی افتاد که
 از سوراخ بیرون آمده بود و حال او مشاهده میکرد موش را آواز داد و گفت
 اگر چه میان ما سابقه صحتی زفته است لیکن آثار کوفی و تازه رونوی بر طاهر تو
 می بینم توقع میکنم که این افتاده را دگرگیری و عهده این محنت از پایی من برداری
 برگشتانی تا چون خلاصی باشی خدمت تو همه عمر لازم شمرم و طوق طاعت تو

هرگز دهنم موش از آنجا که خلق لستم او بود و گفتم سزنا شسته را بد او برزدن
از دانهائی باشد من تحارت خویش و جسات صیاد شناسم اگر از عمل
من آگاهی یابد خانه من ویران کند پس وی از آهو بگردانید و او را همچنان دهند
بلا بگذشت گامی دوسه برگرفت خواست که در سوراخ خرد عقابی از بند
فرود آمد و او را در چنگال گرفت و از روی زمین در بر بود

صیاد و فراز آمد غزالی را بسته دام خویش یافت با خود اندیشید که خاک این خون
از خون هزار سیله از نوع انسان بهتر من خاک در سکم از گم و خون و زیر زم
آهو را برد و دشمن نهاد و آهنگ بازار کرد

در راه نیکم دیدی پیش آمد چشم بر آن آهوی خوش چشم افتاد اندیشید که چنین کردی
و چنان بگذشتن از مروت دور نیاید آهو را از صیاد بد نیارمی بخرید و در با
کر و گفت آنکه بگنجایی را از کشتن برماند هرگز بگنجاه کشته نشود

نقص از زبان نام

۱- سهرای درناقت ۲- کره ۳- رنج ۴- پت و خردایه ۵- پستی و کوچکی ۶-

بیری و گسختنی ۷- نزدیک آمد ۸- بر رسید ۹- آهوی ۱۰- مردم خردایه و پست ۱۱-

قطعه و دایره ۱۲- جاف و خالی

عمر بن عبد العزیز

عمر بن عبد العزیز تنها کسی است از خلفای امیه که بعد از تقوی موصوف بوده است
 ۵۱ سال ۹۹ هجری بر مسند خلافت نشست و پس از دو سال و پنج ماه در سال
 یکصد و یک بمرد و درین زمان قتل تا آنجا که ممکن بود در رفع آزار ظلم و پد عی
 ماً بقیین بکوشید و قوا عذیکو بنهاد از جمله اینکه شب علی بن ابیطالب را ممنوع
 داشت در اثب و عطار اولاد علی را که دیگران قطع کرده بودند مجدداً برقرار
 ساخت و در باره ایشان بدگونیه انعام و اکرام نمود که اغلب از پیرش
 و قهرنجات یافتند حکام و عمال شتم پیشه را معزول کرد و بجای ایشان
 مردمان شایسته و دین دار بگاشت املاکی را که باقطاع در دست ایشان
 بنی امیه بود برگرفت و تصرف بیت المال داد و خراجی را که از ایرانیان
 بنام هدیه نوروز و مهرگان و غیره میگرفتند موقوف داشت و حکم کرد تا آنکه
 دیه و ایران باج گیرند و خراج اراضی آباد را بر وفق و مدارا مطالبه کنند
 در میرت وی آورده اند که پیش از خلافت جامه حریر برای وی میبردند
 فی پسندید و میخواست خشن است لیکن پس از خلافت جامه گر باس میپوشید
 و شکایت نمیکرد

عمر عبدالغیر در جوانی وفات یافت و سبب مرگ ویر چمنین گفته اند که خود را
 می ترسیدند خلافت را پس از خود بغیر بنی امیه تفویض کند و بدیخت او را مسموم
 کردند

بنی امیه را عموم مسلمانان دشمن میدانند لیکن عمر عبدالغیر را بشیخی مایه بخند
 و بعض نویسندگان او را پنجم خلفا راشدین میزنند و از اینجاست گفته اند که عدالت
 مایه بخنامی است

زند است نام فرخ نو شیر و ابله
 گرچه بسی گذشت که نو شیر و ابله

۱- پر بزرگاری ۲- پیشینیان و گذشتگان ۳- دشنام دادن و زشت کش ۴- مستوری و پنهان

۵- از سر نو - بار دیگر ۶- ملک و زمین که از طرف دولت بمرزایگان گیرد و گذاشتن مانع

۷- نوازش و تحقیر و موجب خود برود ۸- روز شازدهم همراه گویایان مانند روز روشن میگرفتند

۹- راشد بنی و مستکار است و خلفا بعد از پیغمبر اما ایراد همین است راشدین میگویند

حکایت

از کجا میانی ای من نه خنده پی
 گفت این پد است از زانوی تو

آن کی بر سید اشتر که ای
 گفت از جام که مگویی تو

حکایت

مردی بازرگانی بدکان سوداگری بسازد نیار معا که کرد چون معا بد بیان
 رسید میان او و سوداگر در حساب خلاف شد سوداگر گفت ترا دیناری زر بیا
 تا جرگفت دیناری و قیراطی است و بدین قدر از بادا تا پیش حدیث میر
 و بازرگان صداع همی داد و بانگ میداشت و بچگونه از قول خود بازرگشت
 تا بیاع بخرشد و دیناری و قیراطی زر بوی داد مرد بستد و برفت و هر کس که
 آن دید تا جر را علامت میکرد چون تا جر برفت شاگرد بیاع از پس وی بدوید
 و گفت ایخوا چه شاگرد از من بده تا جر آن دیناری و قیراطی بوی داد
 که درک بستد و بازرگشت بیاع گفت ای ابله از مردی که از بادا تا نمیرد
 از بهر قیراطی بانگ میداشت چه مروت دیدی که بدو طمع کردی
 که درک زر بیا تا نمود بیاع بخیر شد و گفت ای بجان الله این مرد بدین نحلی این
 مروت چرا کرد پس بر اثر بازرگان برفت و بدو گفت ایخوا چه چیزی عجب
 دیدم از تو بیک روز قومی را از بهر قیراطی در صداع بداشتی و اکنون چون زر
 بستدی جمله بشاگرد من دادی آن صداع چه بود این مروت چیست
 گفت عجب دار که من مردی بازرگانم و در این بازرگانی چنان است که اگر

کسی در وقت بیخ و شری بیک درم منبجون گردد چنان باشد که نیمه عمر منبجون شده باشد و اگر بوقت مرگ از کسی بمردنی آید همچنان باشد که بنا پاکی اصل خود را گواهی داده باشد و من نه منبجونی عمر خواهم و نه ناپاکی اصل

مقتضی از کتاب است

۱- یک بیستم یک بیت و چهارم و یازده است ۲- نسیه روز ۳- در صبح ۴- در عصر ۵- در وقت

فرستاده ۶- درنگ و هم برآید ۷- زبان بسته

گر و ش خون

خون ایسی است سرخ رنگ که در هر نقطه از عروق بدن انسان یافت می شود .
در هر قطره خون میلیونها ذرات ذی حیات حدسی شکل شناورند این ذرات
باندازه کوچکی که جز با ذره بین های بسیار قوی و دقیق دیده نمی شوند
هرگاه مقداری خون در ظرفی بریزیم و آن ظرف را در گوشه بگذاریم دیر نمی گذرد
که خون بجا و ثرت هواد و قسمت تجزیه می شود

۱- ماده سرخ رنگ که مانند لای نشین می شود

۲- مایعی زرد رنگ که بالای مایه

این انسان سالم و معتدل تقریباً یکمین و نیم الی دو من خون دارد خون بوی

قلب در گهای زننده موسوم بشریان و عروق شریره دورید در بدن گردش کند
و در این گردش مواد غذایی را بتمام اجزاء بدن میرساند و مواد فاسد و مضر را
گرفته حل و نقل میکند

قلب و شریانها دورید تا و عروق شریره را اجازه دست نگاهداری گردش خون
مینامند

قلب عضله ایست تو خالی و گلابی شکل که در طرف چپ سینه قرار دارد در
وسط قلب پرده ایست که آنرا از راه طول بدو قسمت راست و چپ تقسیم
میکند

هر یک از این دو قسمت شل است برود و حفره که بتوسط سوراخی بهم راه دارند
حفره بالاراد بطن و حفره پائین بطن مینامند

شراین و آورده رگهای بستند که از قلب برآمده و در تمام بدن پراکنده اند
عروق شریره رگهای بسیار نازکند که شریانها دورید تا و بهم مربوط میگشتند و
تمام بدن پراکنده میباشد

پوست شراین ضخیم و قابل ارتجاع است و بدیخت اگر شریانی پاره شد
آن را باز داشتن خون دشوار است و باید هر چه زودتر طبیب یا جراح

رجوع کرد

خلاف آورده برعکس نازک و نرم است و قابل ارتجاع نیست و اگر در پی
پاره شد غالباً خود بانداک زمان بهم میآید و خون باز میآید
خون در شریانها حامل مواد غذایی و اکسیژن در گش آن روشن است و
بنگامی داخل ورید می شود که مواد غذایی و اکسیژن را بدین داد و در خون
بخار آب و کربن کرخته باشد و بدیجیت رنگش در آورد تیره است

۱- این زندگی بی جاندار ۲- نزدیکی و سبب ۳- رنگهای می مانند ۴- گوارش ۵- بکفت

۶- حال بدن بیشتر بر حسب اشتهار ۷- کازیت بر حسب دلی و عظیم که در هر موجودی از خاکستر است

هر است و فایده آن آتش تعقیب خون است

حکم و امثال

ماتب نرومی روزی منبذل نرسی

ناید ز دل شکسته پیمان درست

بر باد رود بر آنچه از باد آید

تا صلح توان کرد در جنگ لکوب

پُرسان پُرسان کجبه توان رفتن

و یاز بکار خویش تن بسیار داشت
 تا غم نخوری بنگاری زری
 علی که ره حق نماید ضلالت است
 در عیب نظر مکن گوی عیب خداست
 بدین همه جا در خور نفرین باشد
 بفعل کنند و پیرویشان دست
 از مردم بی اصل بخیزد و هنرنیک
 خود را گرفت پند ما پند دیگران
 حاضر بجا باش اگر صحت از دست
 چون شاگردی پیوسته این جویان کرد
 در هیچ کس خشم حقارت نظر مکن
 تا رنج تحمل کنی کف نیابی
 ششهم شیر بود که چه برنجیر بود

غذا

و انسان پس چنانکه در زندگی تنفس محتاج میباشد غذا نیز احتیاج دارد و اگر چندین روز غذا نخورد و پلاک میشود چنانکه هوای تنفس باید سالم و پاکیزه باشد غذا نیز باید با مزاج انسان سازگار و موافق باشد

خدا در بدن انسان دو تأثیر میکند یکی آنکه اعضای بدن را که بواسطه کار فرموده و گاهی میباید تجدید و تقویت میکند و دیگر آنکه حرارت بدن را که تقریباً بمیزان ۳۷ درجه است بر یک حال نگاه میدارد پس انسان باید برای غذای خویش موادی را انتخاب کند که دو خاصیت مزبور بخوبی و آسانی از آنها برآید

مناسبترین اغذیه برای بدن انسان از مواد نباتی گندم و جو و برنج و حبیب زنی و باقالا و لوبیا و عدس و انجیر گرد و بادام و انواع میوه ها و از مواد حیوانی شیر و تخم مرغ و ماست و کره و پنیر و مانند آنست

بعضی چنان میپندارند که گوشت و غذاهای بسیار چرب برای تقویت بدن بهتر از اغذیه نباتی است این تصور ناشی از جهل باصول و قوا و علمی است و طبایع دانشمند امروز تجربه و امتحان دانسته اند که افراط در خوردن گوشت و چربی ضرر بسیار دارد .

افراط در خوردن ادویه اربیل نفیل و تخمیس و اشال آن که برای عطر و خوشبوی
داخل طعام میکنند مضر است هر چند اینگونه ادویه معده را تحریک و
بأنیتجه هضم غذا را تسهیل میکند لیکن عاقبت معده از تأثیر ادویه تشنه و ضعیف
میشود و عمل باضمه مختل میماند

برای آشامیدن چیزی ستر از آب صاف و گوارا نیست و شروبات دیگر
حتی قهوه و چای مضر است

کسی که گوشت بسیار نخورد و از شروبات آب صاف و گوارا قناعت کند
و از استعمال دخانیات پرهیزد عمری طولانی خواهد یافت

انسان باید غالباً غذائی بخورد که محتاج بجویدن باشد و در خوردن آتش و
اشال آن که محتاج بجویدن نیست افراط نکند زیرا غذائی که جویده نشود با آب
و دهان که از مواد باضمه است نجوئی اینجه نمیشود و دندان نیز که برای نرم کردن
غذا آفریده شده است از کار میافتد و رفته رفته فاسد میشود

از خوردن غذای بسیار گرم باید پرهیز کرد چه غذای بسیار گرم دهان حلقه را
میسوزاند و بعد نیز آسیب میرساند

غذای سرد و گرم در پی یکدیگر نباید خورد چه مینمای دندان بواسطه گرم

و سر دادن میریزد و چون دندان فاسد گردد و عمل تغذی بطور کلی مختل میآید
غذا را در شبها زود باید در اوقات معین خورد و در وسط دو غذا از خوردن
اجل و شیرینی و دیگر تنغلات که عمل مضمر را شوش میدارد حتی المنقه و باید پرهیز
کرد

بیشتر مردم دو یا سه برابر آنچه بدین لازم است غذا میخورند و در نتیجه با مراض
گوناگون مبتلا میشوند از آنکه بطبع طبیعی رسد پلاک میشوند بعضی جبال خان
پسندارند که بسیار غذا خوردن شان زور نمیدی و بسبب فربهی است و بدین
در خوردن اغذیه رنگارنگ خاصه شیرینی و چربی افراط میکنند این اشخاص
بعوض منسوبی روز بروز لاغر و ضعیف میشوند و اگر چند روزی فربه نمایانند
فربهی امری ظاهری و خود موجب امراض بسیار است

پس انسان باید از پرخوری پرهیزد و رشته حیات خود را بدست خود قطع نکند

۱- آواز گزاین ۲- نیرنجبین ۳- زیاده روی کردن ۴- آسان ساختن ۵-

پیشانی ۶- نامکنت - با نامکنت

بعل کار بر آید بخندانی نیست

خفتگان را خبر از زمره مرغ سحر	حیوان را خبر از عالم انسانی نیست
و آردی تربیت از سر طریقت بستان	گاد می را بر سر از علت نادانی نیست
شب مردان خدا روز جهان افزودا	روشنایان را بحقیقت شب ظلمانی نیست
حذر از پیروی نفس که در راه خدا	مردم آهن تر از یخ بل یابانی نیست
بهری مال مسلمان و چو مالیت ببرند	بانگ فریاد بر آری که شگفتی نیست
آنکه را خیمه بصحرای قناعت زده اند	گر جهان زلزله گیرد غم ویرانی نیست
حاصل عمر تلف کرده و ایام بپو	گذرانیده بجز حیث و پشیمانی نیست
مسعیار که چه بخندان و صباغ گونی	بعل کار بر آید بخندانی نیست

سید

۱- ترس و پریشانی ۲- جور و ستم ۳- مصاحبه گوشتی که بجز صفت مردمان نمی گویند

قطعه

انگه نیکنوی نخواهد پاک	نیکنوی بادی نباید خواستن
هر نهالی که ندارد میوه	از تیر میایدش پیراستن

سیبویه

پس از ظهور اسلام دانشمندان ایران چار با موضح زبان عرب پرداختند و دیرینه گذشت که در صرف و نحو و دیگر علوم عربیه بر عرب برتری یافتند و دین قنون کتابها تصنیف کردند چنانکه عرب در آموختن زبان خویش و فرا گرفتن علوم و معارف اسلامی بدیشان حاجتمند شدند و در قطع و فصل مباحث ادبی بجهت ایرانیان استناد میکردند

یکی از آن دانشمندان سیبویه است که او را استاد و نحاته خوانده و در باره وی گفته اند که کسی در علم نحو پایه اذریده و کتابی چون کتاب و تالیف نکرده است سیبویه از اهل فارس نام او عمرو بود در آغاز جوانی تحصیل زبان عرب راغب شد در آن زمان مرکز علم و ادب عربی شهر بصره و پس از آن شهر کوفه بود و کسانی که آرزوی آموختن این فن داشتند یکی از آن دو شهر مسافرت میکردند او با و فضلا را این دو شهر نیزه بایکدیگر رقابت و در مسائل ادبی اختلاف میوزیدند سیبویه به بصره رفت و در آنجا بکتاب قنون اوب پرداخت و باندک زمان یگانه عصر خودش شد و در قواعد نحو عرب کتاب جامعی نوشت که با کتاب معروف گردید

انتخاب در ممالک اسلام رواج دشمنی بفریافت و عامه تسلیم و تعظیم آن را نپذیرفتند و از آن نسخه مایه داشتند و با طراف بلاد میروند

یسیویه پس از تألیف کتاب خویش بغداد رفت در بغداد کسانی که از اهل کوفه و معتمد محمد امین بود با وی از در مخالفت درآمد و بر کتاب او اعتراض کرد و بر قات یسیویه و کسانی در بغداد مشهور شد و هر کس در فضیلت یکی بر دیگری سخنی میگفت عاقبت محمد امین مجلسی فراموش یسیویه و کسانی را بدان مجلس دعوت کرد تا با حضور علما و اهل ادب مباحثه کنند در آن مجلس بن یسیویه و کسانی در بعض مسائل نحو اختلاف شد و هر دو بر قول خود اصرار ورزیدند تا مقرر گردید که از اعراب با شیخ که بفصاحت معروفند یکی را حاضر کنند و گفته او را حجت دانند محمد امین با جناب عربی بدوی فرمان داد و چون دانسته بود که حق یسیویه است آن مرد عرب را رشوتی داد تا تصدیق کسانی کند عرب چنین کرد و یسیویه از این واقعه چنان آزرده خاطر گشت که دل از اقامت بغداد بر کند و روی بدیار فارس نهاد و چندی نگذشت که در جوانی وفات یافت سال وفات او بنا به مشهور ۱۸۳۰ هجری است

۱- ۲- بریدن دار بسم جدا ساختن و در اینجا یعنی دادری و حکم کردن ۳- اتحاد پسند قرار دادن

حکایت

حکایت کرده اند که خواجه نظام الملک را عادت چنان بود که چون سوار میشد غلامی
با چندین کینه زر در رکاب خویش میداشت و چون بر درویش یا مستحق میگفت
بغلام اشارتی میکرد تا کینه زر بوی دهد و یکروز بر دکان تره فروشی بگشت
تره فروش دوش بر خاست و سلام کرد و گفت مردی عیالندم و تره فروشی شوم
کناف نمیکند خواجه بغلام اشارت کرد و غلام کینه زر بوی داد

تره فروش زر برگرفت و از راه دیگر خود را بسره راه خواجه رسانید و مانند بخور
بگشت و چون خواجه فرارید ناله بر آورد و گفت مردی نمیشکیرم خواجه غلام
فرمود تا کینه دیگر بوی دهد

انگردد جامه بگردانید و بار دیگر بجله بر سر راه خواجه شد و بایستاد و آواز خود را
تغییر داده گفت مردی پریم و دختران خرد سال دارم خواجه باز در غلام بگشت
و غلام کینه دیگر بداد مرد داد

تره فروش از راه دیگر پیش خواجه باز آمد و گفت مردی غازی از ولایت
مستقلیم چند سال در دست دشمنان اسلام اسیر بوده و بحیل و تدبیر حرار کرده
و خود را بدین شهر رسانیده ام و اکنون در کار معاش سرگردانم خواجه باز

خدا هم را نسزد مودت ما کینه بدوداد و گفت بگیر ای تره در بش ای زبگیر فقیر و ای
 پدر دختران خرد سال و ای غازی نقلاب
 آن مرد دانست که خوابه در هر نوبت او را شناخته است و سخت نخل و شرسا
 شد و دیگر پیرامون این نخل زشت نگروید
 نقل بنی از بحر

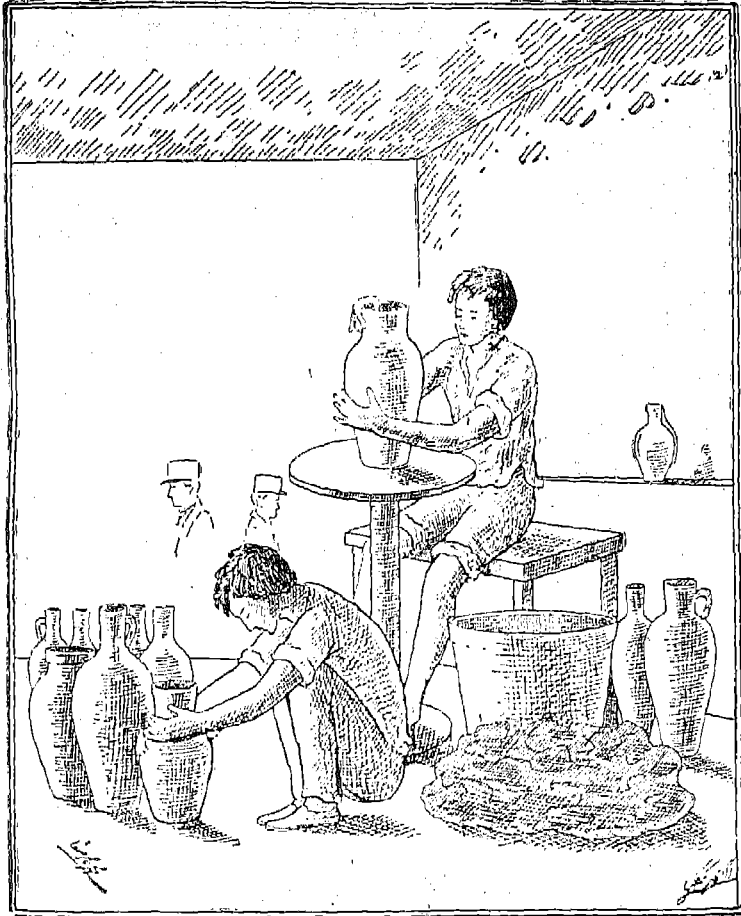
۱- جیگویی دهگاه ۲- بفتح آن نام ولایتی از هند است

اجحار رستی

اجحار رستی مرکب از ذرات بسیار نرم میباشند و ذرات آنها در آب خمیر شود
 و خمیر آنرا هرگاه حرارت دهند فعال یا آجر میگردد

اجحار رستی چندین نوع و معروفتر آن خاک رست و خاک چینی و خاک بوت
 سنگ لوح است

خاک رست خاکی است زرد یا سرخ رنگ که در بنای عمارات و آجر پزی
 کمزوری بکار میرود در اغلب نقاط ایران خاصه در جنوب خاک رست
 بسیار است کوره های آجر پزی و فخار خانه ها را معمولاً در محلی میسازند که بنجاک
 رست نزدیک باشد کوزه گرمی از صنایع بسیار قدیم است و بطوریکه بعضی
 دانشمندان متحقق داشته اند انسان پیش از آنکه بکشف آهن موفق گردد ظروف



اجارستی - کوزه‌گری

و سبب زندگانی خود را از خاک رست و شن می ساخته است

خاک چینی خاکی است لطیف که ظروف چینی از آن ساخته میشود گویند چینی بخشن
ایلی صین اختراع کرده اند و مردم دیگر صنعت مزبور را از چینیها فرا گرفته و هر کدام
بدون وسیله خود تصرفاتی در آن نموده اند

خاک بوتیمش از دیگر خاکها تاب حرارت آتش دارد و بدیخت بوتیم زرگری و امثال
آنرا از این خاک می سازند

سنگ لوح نوعی از گلی کوزه گری است که در معدن بحرارت طبیعی پخته میشود این
سنگ آبی یا ارغوانی رنگت و سهولت ورقه ورقه میشود هوادرین سنگ
تأثیر نمیکند و بدیخت است که بعضی اروپائیان بام خانه های خود را با آن فرش
میکنند از سنگ لوح نیز دیشقاب و سینی و امثال آن نیز می سازند و آن را در
ساقین حوض آب نیز مصرف می رسانند صفحات کوچک این سنگ را در مدارس
بجای لوح مشق و تخته حساب بکار می برند بهترین و مشهورترین معدن سنگ لوح
در مملکت انگلستان است

خاک سُرَخ که معدن هم آن در جزیره قسم می باشد نوعی از خاک رست است
که آهن بسیار دارد و بدیخت سُرَخ رنگ شده است با این خاک آهن را

مینگ میخند تا از زنگ محفوظ ماند و از آن سر دوی خاک مبربور طالب و شتری جیسا
دارد و نوعی از مال التجاره محسوب میشود

۱- قناری منی کوره است و کوره گرا به سرب قناری گویند

فرار اردشیر از رمی

روزی اردوان ستاره شناسان را بخواند و منته مود تا در طالع دوی و روش انحراف
بگردد و باز نماند که روزگار چگونگی گذرد و کار ملکوت و پادشاهی دوی بجای انجامد
ستاره شناسان پس از سه روز بنزد دوی شدند و گفتند از روش ستارگان چنان
پیدا شد که پادشاهی بزرگ ظاهر شود و چهار وزیر فرمان آورد و آن پادشاه که تسمیت
که تا سه روز دیگر از مفر خوش خواهد گرخت و بر او غلبه خواهد یافت یکی از
بندگان اردوان که با اردشیر چنان دوستی بسته بود بنزد اردشیر شد و دوی را از
آنچه ستاره شناسان گفته بودند آگاه کرد اردشیر شاد شد و مصمم بر فرار گردید
و بنده اردوان را نوید داد تا با خود همراه ساخت شبانه دو اسب گرانیای را
سوار گاه برگرفته سوار شدند و راه فارس پیش گرفتند و تا روزی را نماند تا
با گنجیری رسیدند اردشیر که از تاختن کوشه و خسته بود خواست فرو داید و آب
بنورد و نختی بیا ساید و دوجان در آنجا بدید جوانان بدو گفتند در گنگ کن

بشابت با بریاری

و اما اردوان با دادان از فرار اردشیر آگاه شد و در دم برشته با گردی
از سواران در پی دی روان شد و همی تاخت تا بدی رسید و پرسید که آیا کسی از
اینجا گذشته است یکی گفت با دادان در سوار دیدم که بقندی از راه گذشته
ویشی چاکب و فربه در پی ایشان تیاخت اردوان بدستور گفت دو سوار را
دانستم من کدام است دستور گفت فرهادشاهی است که اردشیر را میجوید
بشایم پیش از آنکه می شود برسد او را بگیر کنیم اردوان چون این معنی
بدانست در رفتن شبتاب کرد و اسب همی تاخت تا بشا ترسانی رسید و
از آن دو سوار پرسید گفتند شما ملکان دو سوار تبعل از این شهر گذشته ویشی
زیبا و فربه در پی شبت یکی از ایشان نشسته بود

چنین گفت با اردوان که خدی کز یدر مگر باز گردی بجای
پسه سازی و ساز جنگ آوری که اکنون و گر گشته دادری
که بخشش پس شبت او در شت ازین تاختن باد باشد بدست
اردوان بناچار بدان شارسان فرود آمد و بیاسود روز دیگر با سواران
بر می بازگشت و پسر خویش که فرمانروای استخر بود نامه نوشت که ایر

از نزد ما گر خفته و بفارس آمده است اورا بجای و هر کجا بیای دست گیر کن و
زود ما بفرست

۱- شکوه و شوکت ۲- شهرت آن ۳- که از اینجا ۴- جگه نصرت ۵- بادیست

بودن کنایه از نایب و نبه و نیت و نیت

رفقار با خدمتکاران

بدان ای پسر که چاکران خدمتگذاران منبته دست و پا و چشم و گوش و زبان
تواند چه کار نماید که باید خود بوسیله این اعضا انجام دهی برای تو انجام
میدهند و اگر این گروه نباشند آسایش از تو سلب شود و با انواع محنت و رنج
و دچار گردی و از کارهای مهم چون طاعت و عبادت خداوند و نصیبت
بازمانی

پس وجود خدمتکاران را از جمله نعمتهای الهی دان و خدا را پاس گوئی که ایشان را
مطیع و زیر دست و فرمان بردار تو ساخته است و بگو این نعمت با ایشان
برقی و مدار اسلوک کن و شفقت خویش از ایشان دریغ مدار و ایشان را زیاده
حد طاقت کار مفرمای و باندک خطا و لغزش که از ایشان بسنی حشمت
و ایشان را عقبت یا اخراج مکن و چون از خطای خویش اظهار پشیمانی کنی عذرشان

بپذیر همه گناه در رفتار و کردار یکی از چاکران عیب و نقیصه نبی با صلاح آن بگوشت
و اگر تجربه معلوم کرد که اصلاح پذیر نیست او را از خدمت خود دور ساز تا عیب
و فساد او بدگر خادمان و ملازمان سرایت نکند

و بد آنکه چون با چاکران و خدمتکاران بدگوننه رفتار کنی ترا از دل جان دوست
دارند و پیوسته شکر و سپاس گویند و نام نیک تو بهر جای نشر کنند و خدمت
ترا از روی محبت و ارادت صادق انجام دهند و نام درستی و نیابتت نزد

از اخلاق عالی نقل منی

۱- سب شدن نبی ربه شدن و نایل گردیدن است ۲- شکر کردن نبی پرکنده و بجا آنگار کردن است

حکایت

ساده مردمی چاشت گاهی درید	در سه اعدل سلیمانی دودید
رویش از غم زرد و هر دو لب کبود	پس سلیمان گفت ای خواهر چه بود
گفت عزرائیل در من این چنین	میخیز انداخت پر از خشم و کین
گفت این اکنون چه میخواهی بخواه	گفت فرما باد را ای جان پناه
تا مرا زینجا بهندستان برود	بو که بنده کان طرف شد جان برود
با در احسنه مودتا و راشتاب	بر دسوی خاک هندستان بر آبت

روز دیگر وقت دیوان تھا	شہ سلیمان گفت عزرائل را
مکان سلمان را بخشم از چه سبب	بگرییدی باز گویای پیک رب
گفت ای شاه جهان بی زوال	فہم کر کرد و نمود اورا خیال
کہ مرا نہ مود حق کا مرزبان	جان اورا تو بہدستان شان
ویدش اینجا و بس حیران شدم	در تکر رفتہ سرگردان شدم
از عجب گفتم کہ اورا صد پرست	زو بہدستان شدن دورا یدرست
چون با مرتق بہدستان شدم	ویدش اینجا و جانش بدم

مولوی

۱۔ تلوپ مرد سادہ دان یعنی مرد کم تعلیمی اتفاق است ۲۔ متلوپ عدل برادران یعنی دیوانخانہ اعلیٰ عدل را دوست

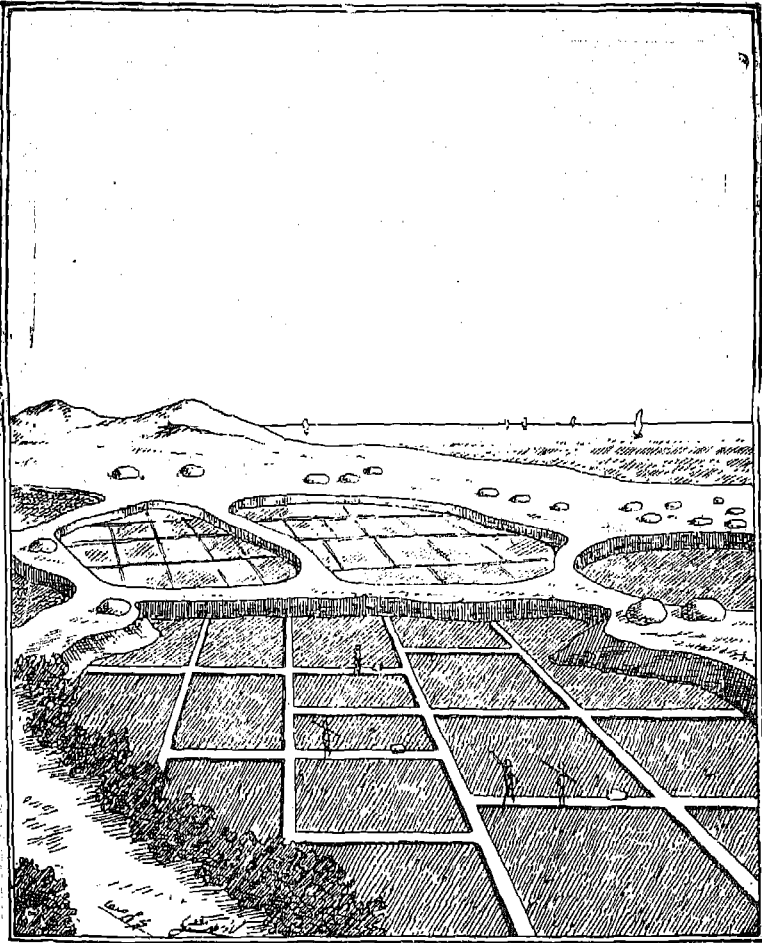
۳۔ پناہ بہندہ جان ۴۔ شاید کہ ۵۔ برودی ۶۔ بارگاہ ۷۔ ایدر یعنی اینجا و گنن و یکجہ

۸۔ معنی شعرانیت کہ بتجربہ گفتم کہ صد پرستہ باشد بیاد است کہ ہم نیک بہدستان تہ

اجحار ملخی

علامت اجحار ملخی اینست که در آب با سانی مل میزند اجحار ملخی غالباً از تخیر آب شور بل میآیند و بدیخت است که هر کجا نگراری دیده شود گویند وقتی دریاچه یا دریا بوده است و آب آن بتأثیر حرارت خورشید خشکیده و نمک آن بجای ماند اطراف دریاچه حوض سلطان تا هزار گز نگراری است که از تخیر آب بوجود آمده است

سنگ پگج و نمک طعام از اجحار ملخی میباشند سنگ پگج سنگی است سفید و نرم که با ناخن مخلط شود پاره از سنگهای پگج بسیار سفید و براق و پاره بشیه بکف صابونی است که تجر شده باشد سنگ پگج در اغلب نقاط ایران خاصه در نواحی جنوب خراوان است این سنگ را چون بکوزه برند و صد و بیست درجه حرارت دهند پگج می شود پگج را در سفید کردن منازل و در قاب گیر می بکار میبرند و مجسمه سازان آنرا با سرشیم مخلوط میکنند و آنرا مجسمه های مردم میسازند در جنوب ایران نوعی از سنگ پگج یافته میشود که با شن مخلوط است و باندک حرارتی پخته و تبدیل پگج میشود گچی که از این نوع سنگ بعل میآید موسوم پگج شوره است پگج شوره مانند پگج سفید چون در آب خمیر شود جوش بسیار و



نمک کرفتن از دریا

بزودی سخت میگردد لیکن رنگ آن سفید نیست

نمک نیز در بسیاری از نقاط ایران وجود دارد و آنرا از زمین پاکیده استخراج میکنند کوه نمک توده بزرگی است از نمک متحرک شده که در قدیم الایام طبقات زمین اشکافه و با سنگهای آتش فشانی بالا آمده است صخره نمک نیمه شفاف و دارای رکهای سنج رنگ میباشد طعم آن با طعم نمک معمول تفاوتی ندارد لیکن در رنگ شبیه بآن نیست نمک را از آب دریای زیر گیرند

۱- نمک ۲- نمک ۳- نمک

حکم و امثال

آدمی را عقل میباید نه زور
بر گذشته حسرت آوردن خطاست
خانه خالی به که پر از شیر و کرک
پایه پایه رفت باید سوی بام
هرک چهل است و زندگی دانش
چون غرض آمد هنر پوشیده شد

فارغ است از مدح و تعریف آفتاب
 خشت بر دریا زدن بی حاصل است
 مکن بدنامی بسنی بدکافات
 چشم آخربین تواند دید راست
 آب خوش بی تشنگی ناخوش بود
 هر که را شرم نیست ایمان نیست
 بی ادب محروم ماند از لطف رب
 خدرا حق بدتر از جرمش بود
 مردمی هست که مردم زادگی
 آدمی مخفی است در زیر زبان
 خانه پر شیشه را سنگی بس است
 بی عصا کش چون بود احوال کور
 عالمی را یک سخن دیران کند

هرون الرشید

معروفترین و بزرگترین خلیفه عباسی هرون الرشید است که در سال ۱۷۰ هجری در بغداد پسند خلافت نشست و در سال ۱۹۳ در طوس وفات یافت در زمان هرون سلطنت آل عباس نصبحی تمام یافت و بلاد و ممالک اسلام را این آرامش فراگرفت و مردم تحصیل علوم و فنون متوجه شدند هرون مانند پدران خود با علمای غیر عرب خاصه ایرانیان توجهی خاص داشت و بدیجبت در زمان وی علمای و فضلا و فلاسفه ایران و روم دهند و دیگر ممالک بنفعا در رفتند و بعضی از آنها که در طب و نجوم مهارت داشتند بهرون تقریب یافتند و او را بر نشر علوم و فنون تشویق و ترغیب کردند و بعضی کتب ریاضی و طب را از ائمه یونانی و فارسی ترجمه کردند و بعضی ترجمه نمودند هرون در سافرت به بلاد روم هر کجا کتابی بدست میآورد و بعضی میفرستاد که ضبط و به عربی ترجمه شود

روزی سلطنت هرون بیشتر بواسطه براه که بود براه که خانواده ایرانی نژاد و اغلب از دانشمندان بودند رئیس این خانواده یحیی بن خالد است و دو پسر وی فضل و جعفر مدت هفده سال وزارت هرون داشتند و حل و عقد کلیه امور ایشان بود براه که در نشر علوم و فضایل کوشش بسیار میکردند و از بزرگت مساعی ایشان بوه

که بعد از العلم اسلام گردید و مسلمانان تحصیل علوم رغبت نمودند
 بهرون الرشید در سال ہند ہم خلافت خود بر ائمہ را قلع و قمع کرد و این کردار
 فاسد و سلطنت وی لطمہ شدید وارد آورد و عامۃ مردم خاصہ ایرانیان
 از وی آزرده خاطر شدند و کار خراسان آشفتہ گردید تا بحدیکہ ہرون ناچار
 شد خود بخراسان رود و در سال ۱۹۲ روی بدان ولایت نہاد لیکن
 در راه مریض شد و پیمان مریض بود تا در سال ۱۹۳ در طوس وفات یافت و
 مدت خلافتش بیت و سہ سال بود

۱- بختی و کمال ۲- معانی و معنی زبان ۳- کشادہ و بست ۴- گوشہ ۵- از ریشہ کن و بر انداختن

حکایت

ہر وہ اندک زاہدی پاک طینت و پاکیزہ سیرت در ناحیہ ازبغداد صومئہ ساختہ
 بود و اوقات صبح و شام بعبادت ملک علام میکرد و اتیدگی از خریدان صابون
 برفرو فاقہ زاہد مطلع شد و بہت مدد معاش گدیشی فریہ برسید و بصرہ صومئہ
 شیخ آورد و دزدی آنحال را مشاہدہ کردہ قوت طامعہ اش در کار آمد و روی
 بصومئہ زاہد نہاد و یوی نیز بصورت آدمیان با وی ہمراہ شد و دزد پرید
 تو گیتی و کجا میروی جواب داد کہ دیوم و بصومئہ زاہد میروم کہ او را بقتل رسانم

اکنون باز گوی که تو گیتی و حال تو چیست و ز دگفت من مردی عیار پیشه ام .
 زاهد گاویشی من به و ارد میدرم تا آنرا در دیده در وجه معاش خود صرف نمایم
 پس مردی براه آوردند بناگاه بصومعه زاهد رسیدند زاهد از وظایف عبادت
 پرداخته بود و پنهان بر روی سجاده نشسته در خواب رفته و زو اندیشه کرد که
 اگر دیو قصد کشتن وی کند گن که بیدار شده فریاد برکشد و مردم که در همیگی
 ویند آگاه شوند و بدون گاو شتر باشد و نیز در حجر افاده بود که اگر دزدو
 گاو از خانه بیرون کند امکان دارد که زاهد از آواز دزد از خواب در آید
 و کشتن او در توقف افتد پس دزد را گفت تو توقف کن و منمقی ده که زاهد را
 بکشم آنکه تو گاو را بدزد و ز دگفت تو توقف کن که من گاو را بدزدم آنکه تو
 ویرا بکشی

این خلاف میان ایشان تمام گشت و آخر متعال هر دو سجده کشید و دزد
 از روی اضطراب زاهد را آواز داد که اینجا دیوی است میخواهد ترا بکشد و نیز
 فریاد کشید که اینجا دزدیت میخواهد گاو تو را ببرد
 زاهد از عریه ایشان بیدار شد و خروش برکشید همایگان در آمدند و ایشان
 هر دو بگریختند و نفس و مال زاهد بسبب خلاف دشمنان سالم و

محمود بنیاد

چرا این باید کشید از خلافت

چو دشمن اشد خلافت

نقص از انوار سبیل

۱- پشنگاه و خانقاه. ۲- پادشاه و نابینا خداوند. ۳- حرص و آز. ۴- تکلفات و آداب.

۵- فریب یافته بود. ۶- ممکن است. ۷- دشوار. ۸- برای. ۹- گمشده. ۱۰- جان.

دشمنی

ای پسر جند کن تا دشمن نیندازی پس اگر دشمنیت باشی به چوخت از یکدست
 و این به باش از دشمن قوی پیوسته بر خذر باش و خصم ضعیف را نیز خواه
 شمار می کن که دوستان تو اضعاف دشمن باشند لیکن باید هزار دوست
 یک دشمن بگیر زیرا که آن هزار دوست از خط و حمایت تو غافل شوند و آن یک
 دشمن از بدگما شدن تو غافل نشود یا قوی تر از خود دشمنی آغاز کن و اگر دشمنی
 از تو زنده خواهد بود و از زنده بماند و برگ عدو شد به باش که همه خواستیم مرد
 و توشه آخرت جز عمل صحیح نتواند بود اندازه هر کار خواه دوستی و خواه دشمنی
 نگا دار و از حد اعتدال تجاوز نکن که اعتدال از عقل است با دوست دشمن
 گشای رسته دار و مردمان را بر خیره تهدید کن و بر کار ناکرده لاف مزن.

و درونی کن از مردم منافق و دوروی بر خذر باش از اردوهای هفت سر
 مکرر و از مردم نام تبرس که هر چه نام بساعتی پاره کند بسالی باز نتواند
 دشمن دانا و با خرد را از دوست نادان و بیخرد بستر دان دوستی که خصم ترا
 دشمن ندارد و بر اجزایشان بخوان دل در دوستی مردمان طاع و کینه جوی
 بند که مانند ک بهانه و دستاویز دشمن شوند با دوست و دشمن کریم باش
 تا بهر زبان ستوده باشی از قاتلینش بی نص

۱- کشتن ۲- کمر ۳- چادر کمری ۴- چندین برابر ۵- خواستن ۶-
 پادشاهان ۷- بی سبب و بی ۸- ترسانیدن ایمان ۹- سخن پند

حکایت

مردی بود در مرود و او را رشید حاجی گفتندی و مخمّم بود و املاک بسیار
 داشت و از او تو انگر تر کس نبود و سلطان محمود و مسعود را خند متها کرده بوده
 و عوالتی سخت بود و ظلم بسیار کرده بود و با خر عنبر توبه کرده و بکار خویش
 مشغول گشت و مسجد جامع کرد و بهر ناحیستی و بیج رفت و از حج باز آمد و بنجد
 روزی چند مقام کرد

روزی در بازار در راه گلی را دید که کیش و از رنج گرمی سخت بیچاره گشته چاکر پرا

گفت این ملک را برود و بخانه آید چون بخانه آورد و پیرش برگرد و بدست نیت
 و در روغن بمالید و آن سگ را میداشت و در او شش همیکرد و تانیک شه
 پس از آن حج دیگر بکرد و بسیار خیر کرد در حج و با خانه شد و برود و فرمان یافت
 و ندی بگذشت و او را بخواب دید و نیکو حال گفتند ما نقل آنده بگ و خدای
 با تو چه کرد گفت مرا رحمت و عنو کرد و آن چندان طاعت و خیر و حج مرا سود
 نداشت مگر از ملک که بدست خویش او را بيشند و دم که مراند اگر ند که تراد کجا
 آن یک معاف کردیم و مرا از همه طاعتها آن یکی بود که دست گرفت
 قصه زیباست

۱. از شهرهای خراسان میم و از مر و شایان که پخته است ۲. بزرگ داشت ۳. اصل نیکو در عربی
۴. همان را عربین است و در فارسی یعنی فزانش و امر حکومت بستاند شود ۵. بنهم آید قاصت چنین ماندن
۶. حیوانی که دارای مثل جرب است ۷. بخانه روشن از گشت ۸. نمای از مردن ۹. اندودن بکاشل
۱۰. قدین و مظهر منع کردن و در اینجا یعنی روشن بیدار است ۱۱. بخشیده

بیت

بیت بلند دارد و زبونی کن که چرخ
 هر جا زبون تریست بدو چهره شو

اقسام گردش خون ۲

ا) خون دو قسم گردش دارد بزرگ و کوچک

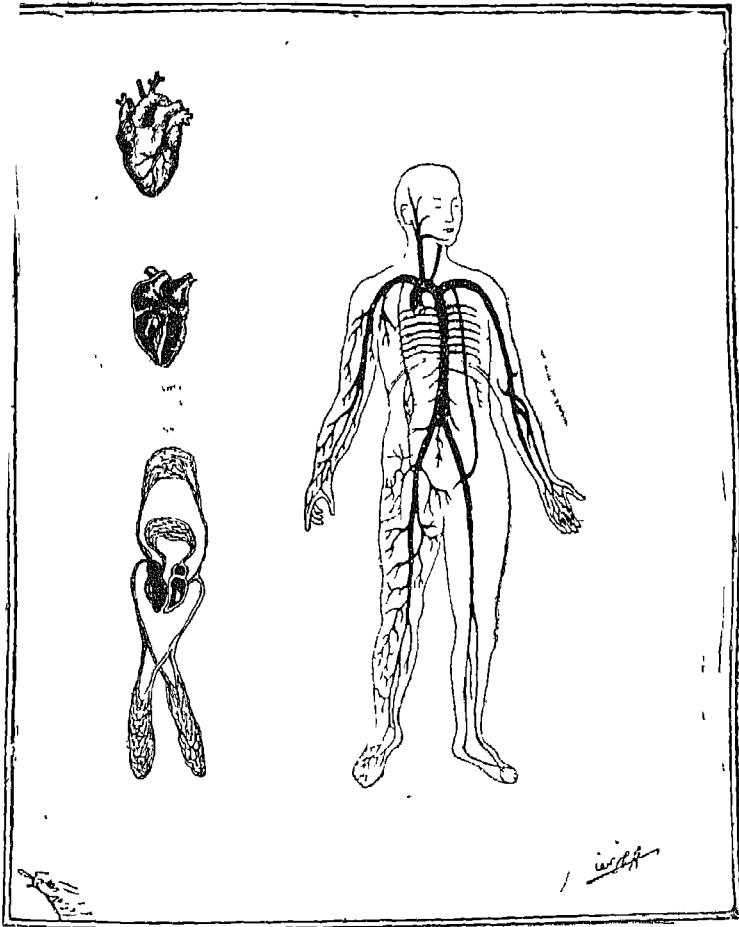
گردش بزرگ بدین ترتیب است که بواسطه انقباض قلب خون در شریانها
میشود و در تمام بدن دور میزند و آنگاه از راه عروق شریه داخل ادرده میشود و
بر میگردد.

گردش کوچک بدین ترتیب است که خون وریدی که قلب برگشته است از راه
شریان دیگر که موسوم بشریان ریوی است بدوریه میرود و در آنجا تصفیه میشود و از
راه وریدهای ریوی قلب بر میگردد.

در هر مرتبه که قلب منقبض و خون وارد شریانها میگردد بخشی در شریانها پدید میشود که آن
انقباض تعبیر میکنند.

نبض در جایکه شریان مجاور سطح بدن «زیر پوست» باشد مخصوصاً در مچ دست
بخوبی محسوس است و از روی آن تند یا کند یا حرکت قلب معلوم میگردد
نبض جوان سالم المراج در سه دقیقه هفتاد و الی هشتاد پنج مرتبه میزند و در حال
تب و هنگام ورزش و حرکات شدید تند تر میشود.

فایده گردش خون بطوریکه گفته شد رسانیدن مواد غذایی است بدن بنابر این



جهاز گردش خون

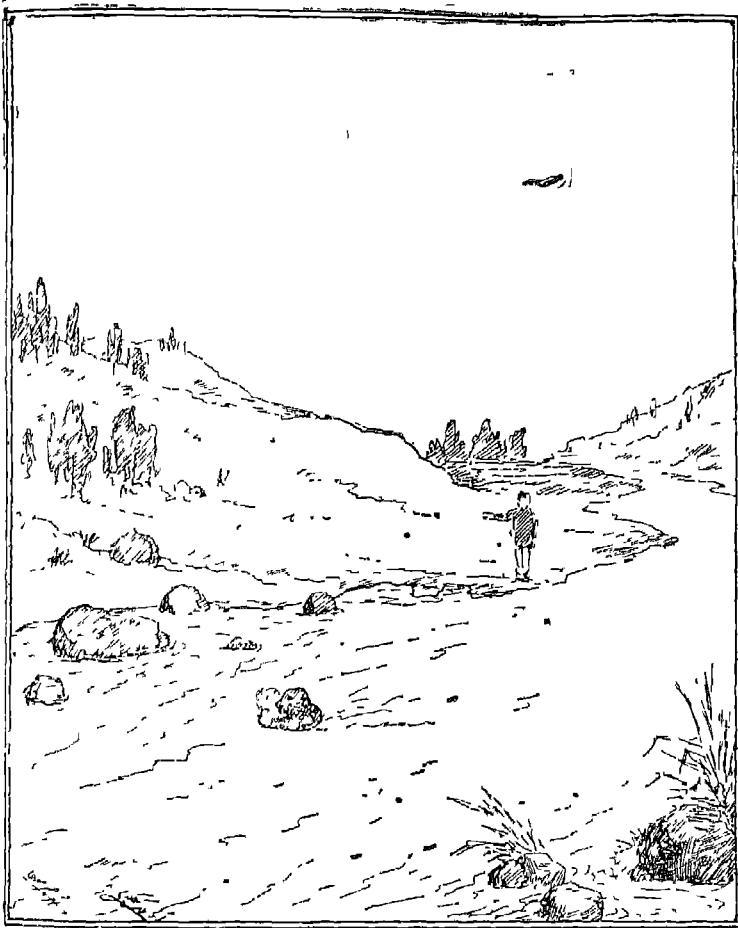
فکر کردش خون کند شود بدن نجوبی تنه نمیکنند و انسان عیال رفته رفته هلاک می‌شود
 چنانکه طالب تندرستی است باید از پوشیدن لباس تنگ و محکم تنگ‌کننده
 بند جوراب و دستمال کردن و امثال این امور که مانع آزادی گردش خون است
 پرهیز کند

۱- هم‌کشیده و جمع شدن ۲- جیس درید ۳- هم‌کشیده و جمع شده ۴- بیش و زیاده

۵- نزدیک و متصل

حرس و شناگر

بهر ماهی گرفتن آمده بود	خری از حرس و لقمه بر لب رود
برو حالی بصید ماهی دست	ناگه از آب ماهی بر جست
پوستین از خطا در آب نهاد	پایش از جای شد در آب افتاد
خرس می‌کند در آب شد مضطرب	آب بس تیز بوده پنهان در
عاقبت خویش را در آب گذاشت	دست و پا زده‌ی وسوسه داشت
باشد از رخت و پخت آکنده	همچو خنکی که پشم ناکنده
دست شسته ز جان تن میرفت	چو سر آب چرخ زن میرفت
چهره کاری هسی شد شتاب	و دشنا و زود بر لب آب



شناکر در آب و دخانه خرس او را گرفته و نقیش در ساحل با او حرف میزنند

چشمشان ناگهی فتاد بر آن
 گمان چه چیز است مرود یازند و است
 آن کی بر کنار منزل ساخت
 استننا کرد تا بآن برسد
 در شاور دوست زد محکم
 اندر آن موج کشته از جان سیر
 یار چون دید حال او ز کنار
 مگر گرانست پست بگذارش
 گفت من پست را گذاشته ام
 پست از من همی نذر دوست

از تحسیر شد ذخیره در آن
 پوستی از قماش آکنده است
 وان دگر خویش را در آب خست
 خرس خود مخلصی همی طلبید
 باز ماند از شناسنا و رهم
 گاه بالا همی شده که زیر
 بانگ برداشت گاهی گرامی یار
 هم بدان موج آب جبارش
 دست از پست باز داشته ام
 بلکه شستم یزد و پنجه شکست

چای

۵- چسبن در آب نهاده از کار صغیر کردن است و مراد در این بیت این است که خرس تن خود را بچسبن

۶- آب راه ۵- آگاه چاره و منه و ماده ۵- چیزی که در زیر پا بماند و پس بخش شود و دور

۷- بجای منی اسباب و پیشینار و تالی و تان و تفت

۸- شانه ۵- رانی و پنا بجا

آب

آب جسمی است سیال که رنگ و بوی و لعم ندارد و چون در یکجا شراکم گردد و کمبود یا مبرز
رنگ یقیناً و اگر بر رنگ دیگر دیده شود یا طعم در اینجه خاص داشته باشد بوی^{مطه}
اجسام خارجی است که در آن محلول و با آن مزوج گردیده است
آب را قدما جسمی بشیط میدانستند لیکن تا آخرین آنرا تجزیه کرده و دریافته اند
که از دو عنصر موسوم با کیرشن و سیدرشن مرکب میباشد
در عالم آب خالص مایه نمیشود و آب از هر کجا بدست آید با املاح و اجسام
اینجه است و اگر خالص آنرا بخواهند باید آنرا بطریق علمی بچوشانند و تقطیر
کنند

انسان برای بقای زندگانی باید بس روز آب بخورد و اگر سه روز آب باو
نرسد از تشنگی هلاک خواهد شد آب آشامیدن باید پاک و پاکیزه باشد و مواد
و اجسام خارجی که بدن مضرات در آن نباشد برای اطمینان پاکیزگی
آب بهترین وسیله آنست که آب را قبل از آشامیدن صاف کنند بهترین
ابها برای آشامیدن آب چشمه و نهر جاری است و آشامیدن آب چاه
و برکه و آب را که خاصه اگر بدبو یا بد مزه شده باشد بسیار مضرت و باعث حصبه

بیماری دگر است

بعض مردم برای حفظ سخت آب جویده یا منقطر بخورند غافل از آنکه آب جویده
بمانطور که از میکروب مضر خالی است از میکروبهای نافع و مواد دیگر مایه تقویت
بدنست نیز خالی میباشد و آشامیدن آن نتیجه برگشتن معده و سوء هضم ندارد فقط
در موقعی باید آب جویده آشامید که آب صاف و پاک بدست نیاید و یا
امراض سارثیه اربعه و باو امثال آن شایع باشد و در هر حال باید آن
آشامیدن آب دست خورده و آلوده پرمیز نو که آشامیدن چنین آب موجب
امراض شدید است

خوردن آب برف و یخ مضر است در تابستان برای خنک کردن آب
نباید برف یا یخ در آن بیدارند بهتر است که ظرف آب را در میان برف و یخ
بگذارند تا خنک گردد

آشامیدن آب بعد از خواب بلا فاصله و در حالی که بدن عرق دارد جایز نیست
هر کس باید در پاکیزه داشتن آب حوض و آب انبار خانه خویش بکوشد و آن را
آلوده و نجاسات نکند همچنین لباس و ظروف کثیف را در آب جاری که نجاسات
میرود نشوید و بجاری آبر کشیف و آلوده نسازد

اشخاصیکه بنادانی و غفلت آب جاری و بخاری آبرالوده میکنند مرکب گنجایی
 عظیم میوند چه خود و گروهبی از مردم را مبتلا با مراض گوناگون میسازند
 ایرانیان قدیم در پاکیزه داشتن آب دقت بسیار میکردند و آلوده ساختن آب در
 این ایشان حرام و ممنوع بود

۱- روان ۲- روی بهم انباشته ۳- آب شده و حل شده ۴- آغشته ۵- بسید همی را گویند
 ۶- اگر از جسم مختلف ترکیب نشده و بی جز باشد ۷- جمع یعنی نمک ۸- تغییر شده ۹- مرایب کنند

۱- جمع مجری یعنی آبگذر

حکایت

داودره اند که حسن بن سهل زیر نامون روزی از کوچه میگذشت ستانی پیر
 ناتوان دید که مشکلی آب برودش دارد و لش بروی بسوخت و او را پیش خود
 و حالش پرسید پرسید گفت مردی عیالمندم و از ستانی لقمه نانی بدست میآورم
 حسن دوات و قلم طلبید و خواست او را حواله بنزار درم نویسد با شبتاه
 صد هزار درم نوشت و حواله بقاداد و گفت اینو رقه را بخازن من ده آنچه
 ترا در بستان متعاله بگیرف و نزد خازن برد خازن چون رقه را
 بخواند در عجب شد و در دم خدمت حسن شافت و گفت چون تقاضه نذر

درهم بخشند دیگر متوقعان را چه عطا باید فرمود حسن گفت راست میگوئی و حاجت
من بنحو اتم هزار درهم بموسم و صد هزار بی اراده بر قلم جاری شده است لیکن
همان که نوشته شده است باید داد و حواله را عوض نباید کرد تا بصف عقل
در کاکت رای شناخته شوم

«بجبر»

۵- تاوانی اندکی ۲- زشتی

علی بن موسی الرضا

ابو الحسن علی بن موسی الرضا امام هشتم در سال ۱۵۲ هجری در مدینه متولد گردید
و در سال ۲۰۳ در طوس رحلت نمود سبب مسافرت آنحضرت بخراسان آن
بود که مأمون هفتمین خلیفه عباسی خواست او را ولیع خود گرداند پس تنی چند از
خواص ابانامه به مدینه فرستاد و حضرتش را بنخراسان طلبید رضا پس از
تردید و تأمل بسیار دعوت مأمور را بپذیرفت و عزیمت کرد و چون بمرو
وارد شد مأمون او را دعوت کرد که بمرو بوند حاضر ساخت و حضرت فدا را
نیز بخواند و آنگاه روی بجماعت کرد و گفت برای تعیین ولیع تمام بنی عباس
و اولاد علی را بنظر آوردم و کس افضل و اتمی و اعظم از علی بن موسی نیافتم و او
بدین مقام از هر کس سزاوارتر دیدم و اینک او را ولیع خویش ساختم و شما

آنرا بیکم که با او بیعت کنند اهل مرو با حضرت رضا بیعت کردند و مأمون دختر
خود را بدان حضرت داد و دیرالقب الرضا لقب ساخت و فرمود تا نام وی
بر درسم و دینار نقش کنند و رنگ سیاه را که شعار بنی عباس است برک
گویند و بگی جامه بنیز پوشند و علمها را برنگ بنر که شعار آل علی است در آورند
و آنگاه بولات و حکام اطراف دستور داد که از مردمان برای آنحضرت
بیعت گیرند و شعار آل عباس را بشعار آل علی مبدل کنند

چون فرمان مأمون بغداد رسید بنی عباس که در آن شهر بودند اطاعت
نکردند و گفتند اینمه کار فضل بن سهل وزیر مأمون است و ما هیچگاه تن در نخواهیم
داد که خلافت از خاندان بایرون رود پس مأمون از خلافت خلع و با عثم وی
ابراہیم بن مهدی بیعت کردند چون این خبر بمأمون رسید از مرو روی بطوس
نهاد تا از آنجا ببغداد شود و همیکه بسرخس رسید وزیر و فی فضل بن سهل را در کرمان
بقتل رسانیدند مأمون پس از کشته شدن فضل بطوس رفت و در طوس حضرت رضا
را مسموم ساخت و پس از وفات آنحضرت برای رفع بدگمانی مردم بر جنازه
وی نماز گذارد و فرمان داد تا جسد وی را در بقعه هرون بخاک سپردند

مأمون پس از وفات حضرت رضا ببغداد رفت اهل بغداد و سمرقانات او

منادند و ابراهیم مدتی فسخی بود تا بالاخر دستگیر شد و مأمون از گناه او دگدشت
حضرت رضا در نزد شیعه آشنا عسری رتبه و مقامی خاص است چه مذهب تشیع
در زمان آنحضرت ایستاد اعتباری عظیم یافت و شیعه در انظار مردمان مغرب
محترم گردیدند قبر حضرت رضا در شهد مقدس زیارتگاه مسلمانان خاصه شیعیان
و سه سال گروهبی شمار از بلاد و ممالک اسلامی بزیارت آن مکان شریف میرفت

۵- فتنه زندان و اولاد عباس ۶- ناملتر ۳- پرسیزگار ۴- اناتر ۵- حیات

شهری ۶- دایان و فرمانروایان

حکایت

اسکندر یکی از کارداران از اعلیٰ شریف عزل کرد و عمل خیش بومی داد و روزی آمد
بر اسکندر درآمد اسکندر او را گفت چگونه می بینی عمل خویش را گفت زندگانی پادشاه
در ازباد مرد بعل شریف بزرگ نکرد و در هر عمل که هست نیکو سیرتی می باید داد
انصاف اسکندر را خوش آمد و عمل دیرا بومی باز داد

خواهی از منصب بلند بکوش تا بفضل و سحر کنی پیوند
نه منصب بود بلندی مرد بلکه منصب شود بمرور بلند
بناست آنجا

۱- با شرافت و محترم ۲- بخت و فدا می

اجحار خوشنی

اجحار خوشنی نباتات و اشجار قدیمه اند که بترتیب خاص در اعماق زمین مدفون
اند و متجز شده اند علامت جبر خوشنی آنست که بجوارت آتش مشتعل گردیده
اجحار خوشنی انواع بسیار و متمرده و معدوم آنها زغال سنگ و نفت و غیره است

زغال سنگ

در روزگار ان بسیار قدیم اغلب نشاط زمین از جنگلهای و نباتات و درختان عظیم
پوشیده بود بعضی این جنگلهای وسیع با تاقی و بعضی دیگر در سواحل مردابی
دریاها و دریاچه ها بوجود آمده بودند این جنگلهای برور زمان در زیر آب فرو
رفته و طبقه روی یکدیگر قرار گرفتند و بعضی آنها را آب از جای کنده با خود برد
و درختان آنها را در وادیهای سنگی تراکم ساخت شن و خاک و دیگر مواد
راشبه روی اشجار و نباتات را که بدین ترتیب مدفون شده بودند پوشانید و
نشامی سخت بر آنها وارد آورد و اشجار و نباتات مزبور بواسطه فشار طبقات
فوقانی و بواسطه حرارت اندرون زمین در هم فشرده و سوخته و رفته رفته
مبدل بزغال سنگ شدند

پس به معدن زغال سنگ که در اعماق زمین مدفون و مشهور میباشد

از جنگلهای عظیم موجود آمده است و پس بر این مطلب آنکه در روی پاره از طبقات
از خال سنگ شکل نباتات یا نقش برگ درختان و گلهای نجوبی دیده میشود .
در طبقات تحتانی معدن ریشه های درختان و نباتات مشاهده میشود که به صورت
و حالت نخستین متحجر گردیده اند و در طبقات بالاتر تنه و ساق همان درختان را
می بینیم که بطور عمودی بر پایی مانده و زغال سنگ شده اند
معدن زغال سنگ در اغلب نقاط زمین وجود دارد و در امریکا و بعضی
مالک اروپا فراوان است

۱- شط در برافروخته ۲- بزرگ تنه ۳- تنه در ۴- انباشته ۵- موادی که در تنه

تفاوت می یابند

حکم و امثال

مرد چون بگری دل است و زبان
و وزیر امید در از بود

جان دهد بنده چون دهنی نانش
عقل و دولت قرین یکدیگر گیرند
تا نفس به آرزو باقی است

بجز کلمه شود ز خوشحالی
 نمکند باز بوحشی مرده نگاه
 از پس مرده به نباید گفت
 بند و رنج باش و راحت بین
 حرف حق را اثر بود در دل
 از گرانمان گران بود بسیمه نیر
 خوشتن بین و بت پرست یکی است
 دیده دوست عیب پوش بود
 خافل و مرده هر دو یکسانند
 آدمی از زبان خود بلاست
 عزت بدسیر کارکن
 هر که را صبر نیست سخت نیست
 باغ دیدن خدای روح بود
 دیده بانی مجزود و کور

آداب مهمان و میزبان

مردمان بجایه راهسره روز مهمان مکن که حق مهمان بنهر استوانی ادا کردن بجز آن
 بجایه چند بار میزبانی خواهی کرد و آن که سه بار خواهی کرد یکبار کن و نقاشات آن
 سه مهمانی را درین یک مهمانی بکار برتا خوان تو از همه نقص عیبی برمی بود و
 زبان طاعتان و عجبویان بر تو گشاد و نشود

چون مهمان بخانه تو در آید او را پیش از رو و پیر یک را بفرما خور حال تقرب بی نهی
 و چون خوان نهاده از میهمان غدر مخواه و هر ساعت گوی ای فلان نیک بخور
 چرا پس نخوری بجان تو شرم مکن لایق شان تو چیزی نتوانستم کرد بار دیگر
 انشاء الله عذر آن باز خواهم که این عادت فردو مایگان است بجهت
 «از اینگونه سخنان مهمان شرمزده گردد و مان نتواند خورد و تمسیر از خوان برخیزد
 چون مهمان از طعام فارغ شدند چاکران و بندگان ایشانرا نیکو نقد کن که ایشان
 نام نیک و بد بد بر برند

پس اگر مهمان شوی مهمان بر کس مشو که شمت رازیان دارد و چون خانه میزبان
 مدومی جانی نشین که جای تو بود و اگر میزبان از آشنایان تو بود و ترا در خانه
 مدومی و کالشی باشد بر سر سفره کار فرمائی مکن و با چاکران میزبان گوی که آن

اطراف جهان رومی بنیاد نهادند و ترقی علوم که در عهد مرون شروع شده بود
در زمان پیرش مأمون تجد کمال رسید

بنایی که مأمون نهاد پس از وی تا مدتی برقرار ماند اغلب کتابهای علمی که اهمیت
داشت رفته رفته بفرقی ترجمه شد و در بلاد اسلامی کتابخانه های معتبر تأسیس یافت
و علوم روم و ترقی گذاشت و صنعت کاغذ سازی و صحنی و فن خطاطی رائج گردید
مأمون یحیی بن خلیفه عباسی و از میان خلفا بخردمند و دوراندیشی موسوم و معروفست
مادر مأمون ایرانی و از اهل خراسان بود و خراسانیان مأمون را خواهر زادۀ
خود میخواندند و در جنگ با محمد امین و برائت سعادت بسیار کردند وزیر مأمون
فضل بن بهل پس از وی برادرش حسن بن بهل بود و این همه دو ایرانی نژاد
بودند مأمون خراسان را مرکز خلافت ساخت و غالباً در مرو اقامت داشت
وفات وی در سال ۲۱۸ هجری و مدت خلافتش بیست سال بود

۱ - نقد ۲ - نامبردار ششخامه ۳ - یاری و نصرت

بیت

دوستی را نه بر شخص کم است
و دشمنی را یکی بود بسیار

کشور کشانی اردشیر

چون اردشیر بکنار دریای فارس میسر مردمان از هر سوی روی بد نهادند و
 و مرزبان جهرم که تباک نام داشت با سپهران و سپاهای گران بدو پیوست
 اردشیر تباک را سپهسالار کرد و بالشکری عظیم بجنگ بهمن سپار دوان شد و
 او را شکست داد و اسخر را گرفت و بجای نیای خویش بابک بفرمانروائی و
 شهر یاری نشست آنگاه گنجائی را که بابک آکنده و پنهان کرده بود بگشود و سپاه
 فرود میم بداد و بالشکری آراسته رو بری نهاد و بار دوان جنگ کرد و او را مغلوب
 ساخت وری را بتصرف خویش در آورد آنگاه دختر اردوان را برنی بگرفت و
 دو ماه در ری ماند پس به پارس بازگشت و لشکران فیروززی که یافته بود شهر
 اردشیر خنجره را بنا کرد و دیه با آبادان ساخت و فرمود تا همه جای آن شهر
 بنمایند

اردشیر پس از فتح ری کردستان را فتح کرد و آنگاه لشکر بکرمان کشید و در آنوقت
 بوی آگاهی رسید که مهرک نوشنراد با سپاهای بجز از جهرم بار دوشیر خنجره
 دوان شهر را غارت کرده و خزانة شهر یار میرا بتاراج برده است اردشیر
 بمهرنگ بخارس شد و از آنجا بالشکری گران بجهنم رفت و مهرک را گرفت

و بخت پس کبریا بزرگشت و آن ولایت را بکشود پس از آن تسخیر دیگر بلاد ایران
چو دناخت و در کشودن شهر باد و در کارهای بس شگفت کرد تا ملوک طوائف را
بر انداخت و ملک را یکسر بر زیر فرمان آورد و آنگاه بجهان داری نشست و
و داد پیشه کرد

۱- حاکم دال ۲- امرواتی استاز فارس ۳- خره بنم اول منی یک حدیث از پیغمبر است و از کور خود
نیز گوید و بنی شمس است که ۴- ایران قدیم بنی شمس است که هر یک نوب یکی از ستارگان را بدو است
یکی از ستارگان بر اسم آید و بر اسم است ۵- بنیاب ۶- بحر آل قعد و صابر ۷- عیب ..

اجزاء خوشی ۲

اقسام زغال سنگ

زغال سنگ جسمی است تیره و شفاف و از خواص این جسم آنست که هرگاه قطعه
و از آنرا بفرودند و ناگهان در آب فرو برد جسمی شبنم و تیره رنگ میشود که با بیخ
شباهت تام دارد و فرغینان این جسم را کک مینامند
زغال سنگ را بمقدار کربنی که دارد باقسام مختلف تقسیم کرده اند
از جمله زغال سنگ نارس است که صدی پنجاه الی شصت کربن دارد و باقی اجزاء
آن مواد خارجی است زغال سنگ نارس بدشواری میسوزد و هنگام سوختن

بوتی تند و زننده میدهد معدن زغال سنگ نارس در امریکای شمالی و شمال
 اروپا بسیار است و محل آن با تبارق یا دریاچه های کم عمق است که متدراجا از مواد
 نباتی پر شده و مخزنی از زغال نارس تشکیل داده است برای استخراج این
 زغال زمین را میکنند و زغال اقطعه قطعه بیرون میآورند و میخشانند و آنکا بهر
 موختن میزنند

نوع دیگر زغال سنگ نیم رس است که صدی پنجاه پنج الی هفتاد پنج کربن دارد
 و هنگام سوختن دود بسیار میکند و شعله اش بلند است

نوع دیگر زغال سنگ رسیده است که صدی هفتاد پنج الی نود کربن دارد
 و آن یا خشک است و یا چرب زغال خشک را در ماشین ها و کارخانه ها و سازه
 میسوزانند و زغال چرب را تقطیر میکنند و گاز چراغ از آن بدست میآورند
 در آلمان و بعضی ممالک دیگر نوعی از زغال سنگ یافته میشود که تقریباً خالص
 بسیار نرم است و مواد خارجی کم دارد این زغال را با مواد دیگر مخلوط میکنند
 و از آن بداد میسازند

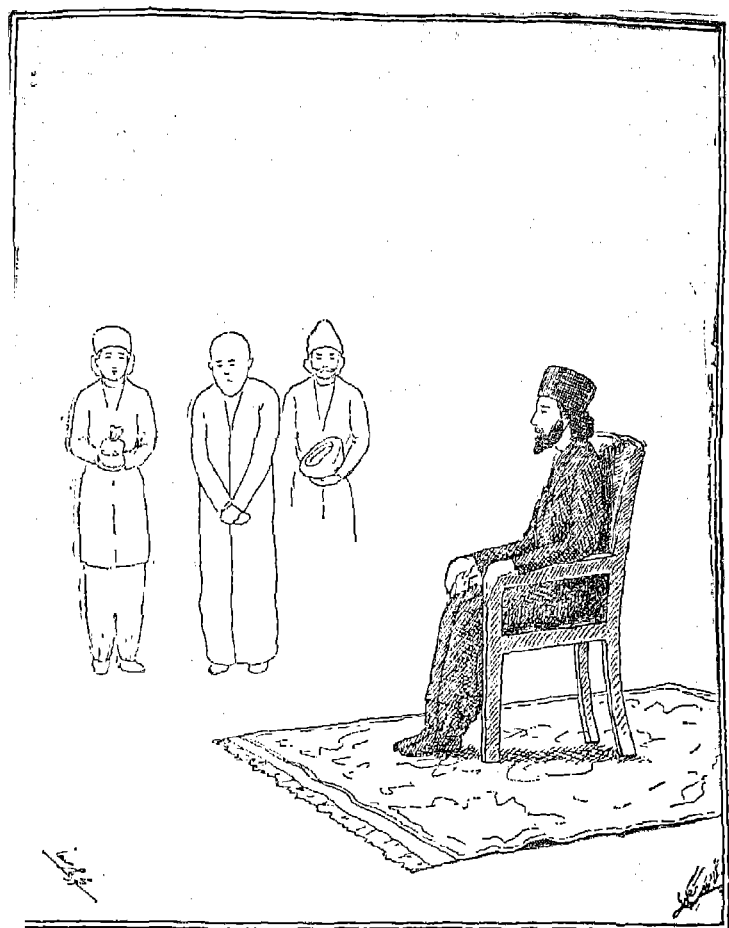
حکایت

در زمان عضدالدوله دیلمی جوانی دو کیسه زر نزد قاضی رمی بود بخت گدازد و خود
بفرزفت و عیش بطول انجامید چون پس از چند سال باز آمد نزد قاضی شد و امانت
خویش بخواست قاضی ویرا پاسخ نداد جوان اصرار کرد قاضی گفت گریه کن
شده که چنین دعوی میکنی اگر بار دیگر از این سخنان گوئی ترا بدار التجانین درستم
جوان تبرید و بنو میدی و حسرت از نزد قاضی بیرون شد و مالان و گریان بهرقت
یکی از خاصان عضدالدوله او را بدید و حالش پرسید جوان قصه خویش گفت
این شخص ویرا بخدمت عضدالدوله برد و صورت حالش باز نمود عضدالدوله ویرا
فرمود روزی چند همان این مرد باش تا زرتو از قاضی باز ستانم و بتورسانم
انگاه کس بطلب قاضی فرستاد و او را در خلوت بحضور خواند و با خود بخزانہ برد و چند
زر و سیم و جواهر بوی نمود که خیره گشت پس بقاضی گفت میخواهم این مال را بتو
بپارم که پنهان نگاهداری و ستر آن بایچکس نمویی و بعد از مرگ من جمله آن مال را
بدختران من دهی چه تیرسم پسران من چیزی از مال من بدیشان ندهند اکنون
مرو و در سیرای خود سردابی محکم بساز که گنجایش این اموال داشته باشد و چون
مساخته کن از این بنمای قاضی قبول کرد و با شرف و مسرت تمام برفت و در راه

با خود میانداشید که بخت یاری کرد و گنجی بزرگ بدستم افتاد عضدالدوله عیسی مستقی
بصره است و بزودی خواهد مرد و من این اموال را که آفریده از آن مطلع نیستم
برایگان نخواهم برد چون بجان رسید در حال معارضه خواست و فرمود تا سرداب
متشکلم در سرای دی بساختند و چون ساخته و پرداخته شد امیر را آگاهی داده
امیر شبانه بسرای دی رفت و آن سرداب دید و پسندید و گفت شطرباش
که بمن دو روزه اموال را بجان تو خواهم فرستاد

آنگاه بسرای خود بازگشت و آن جوان را احضار کرد و بدو گفت فردا نزد قاضی
وزر خود از وی بخواه و بگویی که اگر زر من ندی شکایت بعضدالدوله برم چون
چنان کرد قاضی با خود اندیشید که اگر این جوان شکایت بامیر برد امیر را ناراحت
من شک و تردید پیدا شود و اموال خویش من نرسد و آن گنج با دو او در دست
من برود بهتر است که این اندک زر بدهم و در عوض گنجی بنیست برم پس زه
آن جوان را بی گم و گاست بوی تسلیم کرد و از وی معذرت بسیار خواست که نخست
ترا نشناختم

جوان زر را برگرفت و بدو رنگ بخدمت عضدالدوله شافت و حال گفت
وزر بنمود عضدالدوله در حال قاضی را احضار کرد و بوی گفت ای قاضی این



قاضي مغرول در حضور عضد الدوله

جوانها شناسی قاضی که چشم بر آنخوان و کیسه های زرافشا دانست که عضد الله
 انتمه بدیر برای کشت خیانت وی و باز گرفتن امانت جوان بکار برده است
 درنگ از ویش پرید عضد الله و فرمود او را فرو کشیدند و دستار از سرش
 برگرفتند و از منصب قضا معزولش کردند
 نخل زیبا تنهار

۱- امانت ۲- جای دیوانگان ۳- زیرین ۴- بنجر ۵- حودثی ۶- منت و نعت

عفو و انماض

بی پیر اگر کسی گناهی کند اندر دل خویش عذر گناه او بخواهد که او آدمی است
 و آدمی در معرض خطاست بهر چیزی خشناک شود و بهنگام تغییر حال و انقباض
 خود نسه و خور و چون گناهی از تو عذر خواهند عفو بر خویش واجب دان .
 و چون عفو کردی دیگر از گناه یاد می آید و هر جا عقوبت لازم آید اندر خور گناه
 عقوبت فرمای مگر می را که عذر خواهد اجابت کن و بدانکه هیچ گناه نیست
 که بعد از نرزد اگر حاجت مند یز او حاجت اشد حاجت ویرا بر آید و اگر
 ترا حاجت اشد از مرد که یم حاجت بخواه و از مکنات بخواه تا امید اجابت
 بود و اگر حاجت تو روا کند از بخت خویش بین و از آن کس که مکن .
 و اگر حاجت بشی اشد خوشتن را استحقاق رحمت دان که گفته اند که می که محمد

لیلی کرد و مستحق رحمت است
از قافله سارنشین رخصت

۱- اگر کون شدن ۲- استیغنی و نفرت ۳- بزرگوار و جوانمرد ۴- چیزهای شنی ۵- خرد و پاکس

جالینوس و دیوانه

مر مرا تا آن فلان دامرو ده	گفت جالینوس با اصحاب خود
این دو خواهند از بهر خون	پس بدو گفت آن کی گای و ذوقش
گفت در من کرد این دیوانه رو	دور از عقل تو دیگر این مگو
چشم زداستین من کشید	ساعتی در روی من خوش بگرید
کی رخ آوردی بمن آن زشت رو	گر نه جنیت بدی در من از تو
کی بغیر جنس خود را بر زدی	گر ندیدی جنس او کی آمدی
در میان شان هست قدر مشترک	چون دو کس بر هم ز ندبی هیچ

مولوی

۱- صاحب چندین علم و هنر ۲- دیوانگی ۳- امریکه و مغربیه و غیره آن شرکین

بیت

شعبیت ابلهان چو دیک نیست
کز درون خالی از برون سست

خوردن و گوارش

زندگانی را معمولاً چراغ تشبیه میکنند و چون حیات کسی پایان رسد میگویند چراغ
همیشش خاموش شد برای روشن بودن چراغ زندگی ماده در گار است
که خون ناییده میشود

خون از مواد غذایی بلل میآید و بدیخت است که خوردن را مانند هم زدن را لازم
زندگی شمرده اند غذا یک انسان بخورد هنگامی بسبب قوت و زیادت خون
و بقای زندگی است که خوب گوارش شود

بهار زیاد نگاه گوارش شستست بردمان و دندانها و حلق و مری و معده در
کوچک در و در بزرگ

دندان ماده است از جنس عاج تشبیه با استخوان لیکن سخت تر و محکمتر است
است

هر دندانی را یک تاج و یک ریشه است تاج آن قسمت دندان را گویند که از
لبه بیرون و مری است و سطح آنرا ماده سخت و صیقلی موسوم بنیافرا گفته است
ریشه آن قسمت دندان را گویند که در فک فرو رفته و ناپیدا است و روی آنرا
ماده هست و تشبیه به بار و ج پوشانیده است

انسان بالغ و سالم در هر جهت شانزده دندان دارد چهار پیشین (دشیا) که در وسط دایره و کار آنها بریدن غذاست و نیش (اینا ب) که در دو طرف دندانهای پیشین قرار یافته و دارای ریشه بلند و باجی باریک و تیز باشند و خاصیت آنها پاره کردن غذاست

بعد از نیشها در هر طرف فک پنج دندان سرپهن و محکم ریشه است که بندگان آسیا موسومند و کار آنها نرم کردن غذاست

برآمدن دندان در اطفال از ماه ششم ولادت شروع و در اواخر سال ششم تقریباً موقوف میشود

این دندانها که بندگان شیر می معرفست از سال نهم به ششم تا سال بیستم بتدریج میافتد و بجای آنها دندان اصلی میروید آخرین دندان که میروید چهار دندان بزرگ آسیاست که در انتهای فکین واقع میباشند غذا در دهان با دندان خورد و با آب دهان خمیر میشود آب دهان از غده که در زیر زبان و فک و گوش واقع است بیرون میآید آب دهان چوبین و فرو بردن غذا را آسان میازد و خاصیت دیگرش اینست که نشاسته را که بعضی ماکولات از قبیل سیب زمینی و لوبیا و نان موجود است با دانه قندی

تبدیل میکند مژده خدائی که یالغ نباشد وقتی معلوم میشود که بآب و نان ممرّوج
مگردد

۱- استخوان دندان فیل ۲- گوشت دندان ۳- نمایان ۴- دونه ۵- برآمدگی

و گوی که در اعضا هم میرسد ۶- مخدوینها

حکم و امثال

اسب فریبه شود شود سرکش

مهرگر علقی بود کینه است

جامه باندازه قامت خوش است

صید پنج شیوه شهباز نیست

زشت بود دادن و وخواستن

از سخن تراست زیان کس نگره

چشم دشمن همه بر عیب افتد

آنچه جاوید بماند نام است

نام توان یافت بخلق حسن

از شوره زمین سخن نروید

خوشخوی همیشه خوش معاش است
 و از و پس مرگ کی کند سره
 نباشد زیر دامن کسی نماید
 پایان شب بیه بید است
 دل چو غمی شد ز فستیری چه غم
 رنج چو عادت شود آسودگی است
 ره نتوان رفت پای کسان
 بهر دو مان منت و زمان چیره

اسمعیل سامانی

در مثنوی سوم هجری بعضی از بزرگواران و جوانمردان غیرت مند ایران
 همت بر آن گماشتند که استقلال از دست شده ایران را باز آورند .
 و هر یک در مقام خود حکومتی مستقل برقرار و سلطنتی ایجاد کردند
 یکی از آن بزرگان اسمعیل سامانی است که در امارت خراسان و ماوراءالنهر
 و استقلال یافت و سلسله سامانی را بانی و مؤسس گردید
 بزرگان ایران را عادت بر آن بود که دانشمندان را محترم میدانستند و پس

حقوق دوستان و خدمتگذاران قدیم را رعایت میکردند و در مرتبه و مقام که
 جو و قدر قرار ایشان نسبت باین دو گروه تعیین نیافت امیر اسمعیل نیز که نژادی
 عالی داشت درین عادت پسندیده پیروی اسلاف میکرد و گاه چندان
 بمالعه می نمود که باعث ملامت کوتاه نظران میگردد.

آورده اند که چون بامارت خراسان رسید یاران قدیم خویش را پیوسته
 یاد میکرد و بدیشان از روی مهربانیه مینفرستاد و در ابرین کار ملامت
 نکردند که ببت و شکوه سلطنت را از میان وارد گفت عفت خدا داد و تعظیم
 کم نشود و شکوهی که از عزیز داشتن گرانمایگان کاسته شود همچنان کاسته

نمیشد آورده اند که وقتی در حضور روحی از این مقوله سخن میرفت گفت روزی
 در سفر مذبح طلم نشسته بودم و برادر من اسحق با من بود محمد بن نصر که از دانشمندان
 روزگار بود در آمد من با احترام مقدم وی بر پای خاستم چون نصر برفت
 برادر من اسحق مرا گفت تو فرمانروای خراسانی و شمت خویش نگا و نمیداری
 انیرد ترا رعیت و فرمانبردار است و اینگونه رفتار ترا در چشم وی حقیر نماید
 منحن برادر مرا پسندید و در حال او را جواب گفتم همان شب در خواب
 اچنان دیدم که من و برادر من در حضور رسول خدای ایستاده ایم آن حضرت

بازوی مرا گرفت و گفت بگفتا احترامی که محمد بن نصر انمودی ملک و در
خاندان تو قرار یافت و آنگاه بجانب برادرم گریست و گفت آما برادر است
که عالم را حیرت دهد خاندان او را از سلطنت نصیب نخواهد بود .

۱- بخند و سازند ۲- گشتگان و نیاکان ۳- غزبان ۴- کشاور و موهوم

۵- بنفلم شش منی شش در در خاندان است برای رسیدگی بظلمات مردم ۶- پادشاه و موهوم

پند و اندرز

اگر پسر بخندان و بگنجدی باش و هر چه گوئی راست گوئی لیکن هستی که بدو
ماندگویی سخن خویش را بسیکوترین و جدا کن تا مقبول مردمان افتد و پایه
تو را بشناسند از یار بداندیش و بد آموز بگیریز بعسم مردم شادی کن
تا مردمان نغم تو شادی کنند داد و تا دادیابی خوب گوئی تا خوب
شوئی خود را آنگاه که کار بنجای که کار می کنی تا گندم نمایی جو فروشی
از نیک و بد زود شادان و زود غمگین شو که این عادت که در دکان باشد غم و
شادی خود با آنکس گوئی که تیمار تو دارد حق را بگو شود اگر کسی را تو ستیز کند
ویرا بسکوت و بردباری خاموش کن پیران قبیله خویش را حرمت دار
صیحت جز با مردم نیکام کن که مردمان از صحبت نیکو نامان نیکام گردند .

بنینی که روغن از کجداست ولیکن چون آنرا با گل نمبشه یا میزند و چند گاه بر آن حال با
دیگر روغن کجداش نخوانند و روغن یا گل نمبشه اش گویند خوشخوی و مرد پی
کهن و از عادات نامتوده بر حذر باش هیچکس را بدی می آموزد که بدی آموختن مالی
بد کردن است بایران عاقل و یاران شفیق مشورت کن نصیحت ایشان بشنو
مردمان عالم و سخندان را حرمت دار از پرگویی سپهری که انسان اگر چه حکیم بود
چون پرگویی باشد حکیم نماند و سخن او در وقتی نزارد هشتم فصل بی از تابوست

۱ - چهار داستان بنی عمری که است ۲ - بسرای و سائر ۳ - مهملان

جامه

انسان چنانچه که هوا و آب و طعام احتیاج دارد بجامه نیز محتاج میباشد
و اگر خود را بلباس از سر ما و گرمای شدید و تصرف باد و هوای مختلف محفوظ
نماید و هلاک میشود پارچه لباس معمولاً از پشم یا پنبه یا کتان یا ابریشم است

اغلب مردم در لباس پوشیدن شروط صحی را رعایت نمیکند و بدن خود را
معرض رنجها و امراض گوناگون قرار میدهند از جمله آنکه در فصل زمستان
لباسهای متعدد پوشین و ضخیم روی یکدیگر میپوشند و تصور میکنند که هر قدر
لباس ضخیمتر و بیشتر باشد از سرما محفوظ تر خواهند بود برای احتراز از این عادات

مضر باید دانست که لباس بخودی خود گرمی ندارد و حرارتی که انسان از پوشیدن
لباس احساس میکند حرارت بدن خود است که خارج میشود اگر انسان بپوشد
باشد حرارت بدن او در فضا منتشر میگردد و اگر لباس پوشیده باشد حرارت
بین بدن و لباس محفوظ میماند و انسان احساس گرمی میکند پس بهترین البسه در
زمستان آنست که حرارت بدن را نیکو تر نگاه دارد

مهمترین لباس در زمستان لباس پشمین و در تابستان لباس پنبه و کتان است
و اما لباس ابریشمین در پشم فصل خوب نیست چه لباس حریر عرق بدن را از
خشک شدن مانع میشود و بدن با آن لباس پیوسته مرطوب میماند
باید لباس را با اختلاف فصول سال تغییر داد و در تابستان لباس نازک و
در زمستان لباس ضخیم پوشید

لباس باید نه بسیار تنگ باشد و نه بسیار منفرجه لباس بسیار تنگ مانع حرکت
بدن و گردش خون است و در زمستان با اینگونه لباس هوای گرمی که باید بین لباس
و بدن موجود باشد از بین میرود و لباس بسیار فراخ حرارت بدن را حفظ نمیکند
و بدتر از سرما و تصرف هوا مصون نمیدارد

لباسی که در زیر پوشیده میشود و چسبیده به بدن است باید زود ببرد و عوض کرد

بهترین و مناسب ترین پارچه برای آنگونه لباس پاره پنهانیت که حرارت
بدن را یک میزان نگاه میدارد

کلاه باید سبک و مانع تابش آفتاب بر صورت باشد
از پوشیدن کفش تنگ باید پرهیز کرد چه کفش تنگ با گشایش و گشایش
و نگاه آزار ابا مراض سخت و و چار می سازد

۱- مثل عارض شدت ۲- کفایت ۳- پرمیتر کردن ۴- پراکنده ۵- جمع لباس منی

۶- پوشاک دبار ۷- تنگ ۸- محفوظ

حکایت

وقتی به قاضی سکاری بامرخی خانگی مباحثه در حیثه گفت تو مرغی بوی فاد بد عیدی
مرغ خانگی جو ابداده من چه بوی فانی دیده و کدام بد عیدی مشاهده کرده بانه گفت
علامت بوی فانی تو آنست که با اینله آدمیان در باره تو تملط نمایند و آب
دانه میا می سازند و شب و روز بخفت و حر است تو قیام نمیکند هرگاه بگرفتن تو
ایل میشود از پیش و پس ایشان گریخته بام بام میسری و گوشه بگوشه میدوی و گشت
با آنکه چنانوری و شیم اگر دوسه روزی با ایشان الفت گیرم و اندوهست ایشان
طعمه خورم حق آنرا نگاه داشته صید کنم و بدیشان دهم و هر چند دورتر رفته باشد

بجز آوازی که شنوم باز آیم. یاکشان گفت راست میگوئی باز آمدن تو و
گوشتن من از آنست که تو هرگز بازیرا بریخ کباب کرده ندیده و من بسیار مرغ
خانگی را بر تابه بریان دیده ام اگر تو نیز آن میدیدی هرگز گرد و ایشان گشتی
و اگر من بام با هم میگرفتم تو گو و بگو میگرفتی
مخلص از دوزخ ۲

۱- نری و سبانی ۲- نماده ۳- سبانی و کبابانی ۴- قیام کردن بنی اقدام نمودن است

۵- خوراک ۶- مرغ خانگی

احجام و سوتنی

الماس

الماس یکی از سنگهای پربهیا باشد نوعی از زغال گشت آن گبرنی است
خالص صافی و شفاف و تبلور که نور را انکسر و منتشر میازد و بواسطه این فرایا
و خواص است که مردم آن را بقیمت گزاف میخرند و برای زینت بکار میبرند
الماس با لوان مختلف سفید و زرد و آبی و گلی وجود دارد و الماس سیاه رنگ
نیز بطور ندرت دیده شده است رنگین شدن الماس بسبب مواد دیگر است
که با آن مخلوط میباشد و بنا بر این بهترین و گرانبهاترین اقسام آن الماس بیرنگ
که الماس مفید نامیده میشود.

الماس از غالب اجسام سخت تراست و فولاد و آهن و امثال آنرا منحل می کنند
و شیشه بر آن شیشه را با آن می برند چون خواهست الماس را صیقلی و منحل سازند
آنرا با سوده خودش میسازند

معادن الماس در هند و براتر برنئو و صومالی و برزیل و در جنوب افریقا موجود است
الماس افریقا از الماس برزیل درشت تر لیکن در بها و فروغ از آن کمتر است
الماس قیراط که تقریباً بوزن یک نخود است خرید و فروش میشود الماس معمولاً
کوچک است و وزنش از پنج قیراط تجاوز نمیکند و اگر الماسی بزرگ حجم ندرت و پدید
آید بی اندازه گرانها و مطلوب و مرغوب خواهد بود

اول کسی که طبیعت الماس را شناخت و دانست که نوعی از زغال سخت
میباشد از دانشمندان فرانسه بود

۱- فوایدات عمده این ترکیب شده ۲- سنگ را بزرگ دارند ۳- استیلازات و خاصیت ۴-

۵- در محل است در اقیانوسیه ۶- از ملک انگلیس است

بیت

چو در طاس نشسته افتاد موی در آئینه را چاره باید نه زود

نماوان خوش لباس

یکی نماز و برنامی نونخاسته
در آمد بر آزارده مردی حکیم
یکمیش چو دید آنچنان بگذراند
خوبر نا نوای سخن ساز کرد
ز بر جاسخهای بسیار گفت
آتش فسخ و نمعی صحیح
به پیود چون شد زبانش روان
برون میدهی از زبان عیش
چو جامه سخن بی کم و کاست کن

بشامانه خلعت تن آراسته
بخلوتهای قناعت میقم
ببالا و بر صدر مجلس نشاند
در گفت و گو پیش او باز کرد
ولی جمله بیرون ز بهنجار گفت
بهر لفظ و معنی خطائی صریح
بدو گفت پیر کهن کای جوان
ز جامه چه میگیری این پرده پیش
و یا جامه را با سخن است کن

جای

۱- فتح آمل تا ده روز پیش ۲- روشن ۳- آشکار و واضح

بیت

بر نقش که از چشم فرد پنهانست
جز در آینه تدبیر نگر زده ظاهر

امانت داری

دوی پسه تا توانی زندگانی نیکو کن در استسکو و امین باش و بکوش که فریبنده
نباشی و فریفته نشوی خاصه در داد و ستد که مرد را در داد و ستد توان شاست
امانت را کار بند که امانت را یکجیمایی زر گفته اند امانت از کسی بندیر که تو
کمال اعتماد داشته باشی و از دیگر کس تا توانی پذیر که امانت پذیر قن بلا
پذیر قن است زیرا که عاقبت از سه وجه بیرون نباشد اگر امانت بسلامت
بوی باز رسانی رنجی بر تو بماند و صاحب امانت همچو جه منون نباشد اگر امانت
بر دست تو بماند شود کس باور ندارد و تو بخانت شتم گودی و غرامت دبی
و در خصوصت افتی و دیگر کس بر تو اعتماد نکند و شتم و آبروی تو برود و اگر
شیطان ترا فریب دهد و در امانت طمع بندی و مکر شوی مطلقه آن در گردان
تو بماند درین جهان برخوردار نباشی و در آن جهان بعقوبت خدا عی و حل

از توبه است به نفس و نفسی

مگر قار آئی

۱. درین رفته ۲. دشمنی ۳. گناه ۴. مجازات

حکایت

در دیوان صاحب بن عباد کاشی بود ریح نام که فضل و جمتی تمام داشت و یب
 و می آن بود که خط مزور میساخت و نوشته های بی اصل درست میکرد و بمردهم ضرر
 و آزار میرسانید صاحب از این حکایت آگاه شد و در چاره آن فکری نموده ماند
 زیرا نه پاک ریح را میخواست که مردی سخت فاضل بود و نه میتوانست گناه او را
 بر آتش سازد اتفاقاً اندرین حال صاحب مریض شد و مردم بیاد او
 میفرستند روزی طبیب او را آتش مزور فرمود بود و هم درین روز ریح
 بیاد او رفت و پیش او نشست و چنانکه رسم باشد پرسید که صاحب آنچه
 مرض است صاحب مرض خود را گفت آگاه پرسید که دارو چه مخوری
 گفت فلان دارو پس پرسید که طعام چه مخوری صاحب گفت آنچه تو میسازی
 جمیع دانست که صاحب از سزا و آگاه شده است گفت ای خداوند بزرگو
 که دیگر نهم صاحب گفت اگر در گنجی من نیز از آنچه تاکنون کرده در گذرم

از قابر بنامه با آنکه نمید

ه - نویسنده و دبیر ۲ - خطاشکی و مجهول نوعی از آتش که برای بیابانها ۳ - اشاره

باز که تو فرود و خطاشکی، میسازی و هم خبر طبیب زور داشت، با بدخودم

عصه الدوله

عصه الدوله دینی از پادشاهان بزرگ ایران است که نام وی در تاریخ بهت
 و احترام یاد میشود این پادشاه دارای تپتی بلند و مجرد مندی و دور اندیشی
 ممتاز بود و در تدبیر ملک عزم و خرمی بکمال داشت عصه الدوله فاضل و
 دانشمند بود و شعر عربی را نیک میگفت علما و فضلا را تشویق میکرد و نفعا و منجا
 و فلاسف و اطباء و فقهیین و اُدبا و شعرا مال بسیار می بخشید و با ایشان محالبت
 و در مسائل علمی گفتگو میکرد علما و اُدبا از اطراف بلاد بدرگاه وی میرسیدند
 و از انعام و احسان وی بهره مند میشدند و بنام وی کتب علمی تألیف میکردند
 عصه الدوله به عمارت و بنارسلی وافر داشت و در آبادی مملکت میکوشید.
 بغداد را که روی بخرابی مفسده بود از سر نو عمارت کرد و مردمان آن شهر را
 و داشت که دیه های ایران شده را آباد سازند در بغداد عمارت بسیار
 ساخت که مدت ها دایر و برقرار بود و آنرا مارستان عصبی میگفتند
 براه عراق و حجاز را تمسیر کرد و فرمود تا در اغلب طرق سراها و آب انبارها
 بساختند و بر رودخانه باطنی بایستند و در اکثر بلاد بسیار ستانها بنائید
 کردند آخر جمله آثار عصه الدوله پل است که از نزدیک شیراز بر رود کر بسته

ایکون سبند ایسر معروف است و از انبیه و آثار بزرگ ایران بشمار میرود
 خندالدوله در توس مملکت نیز جبه و جند کافی بندول میداشت چنانکه موصل و
 بکر را گرفت و کرگان و طبرستان را از قابوس و دیگر انتراع کرد و برادر خود
 مؤیدالدوله را بر آن ناحیه فرمانروا ساخت

عظمت و شمت خندالدوله پایا رسید که در بغداد بنام وی خطبه خواندند
 و ملوک اطراف او را در رفع منازعات و مشاجرات خود حکم قرار دادند
 خندالدوله در سال ۳۷۲ در بغداد وفات یافت و او را در نجف در
 جوار حضرت امیر المومنین دفن کردند

۱- در انبیه و احتیاط ۲- جمع تفسیر و آن کسی است که علم شریعت داد ۳- علای خبر و حدیث

۴- فیلسوفان و حکیمان ۵- بنشین ۶- بندول منقشیده و بندول داشتن بجای اقدام کردن

و بنی آوردن استعمال میبرد ۷- ناخته و گنگو

قطعه

حکیم کز اعمال نشانیش نیست	کالبدی باشد و جانیش نیست
حکم درخت و عمل او را شمر	خاص ز بهر شمر آمد شجر
شاخ که بی میوه بود ناخوش است	مطبخیان را مدد آتش است -

خشم اردشیر بر دختر اردوان

همین پسر اردوان که هندوستان گرفته بود یکی بانامه و پاره زهر نبرد خواهر
 خود که زن اردشیر بود بفرستاد تا اردشیر را ستود و هلاک کند دختر اردوان از
 نامه پیرا در غریب خورده و در صدد هلاک اردشیر برآمد روزی اردشیر
 خسته و رنج از بخیر بازگشت و از راه نبرد دختر اردوان رفت و گرسنگی هلاک
 گرد و دختر اردوان جامی پست و سکر که بر سر اینخته بود بدست وی داد و
 اردشیر خواست از آن پست بخورد جام از دستش بنفاد و شکست و دین
 حال دختر اردوان را دید که سر آستیمه و لرزان است بدگان شد و فرمود
 تا آن پست بر خان خانگی دادند مرغان بخوردند و در حال مبرودنه
 اردشیر دستور خود گرانمایه را بخواست و گفت با دافراه آگنس که آهنگ خان
 پادشاه کند چیت گرانمایه گفت چنین کسی کشتنی است اردشیر فرمود پس هم
 اکنون دختر اردوان را بر د بفرمای تا او را بکشند گرانمایه دست آن زن
 بگیرفت و سیرودند زن در راه بوی گفت من آستیمه و اگر کشتی نهم فرزندم
 بیگناه است بگذار تا منم زند من بدینا آید آنگاه چنان کن که پادشاه
 خرموده است گرانمایه نبرد اردشیر بازگشت و آنحال بازگفت اردشیر که



خشم‌آرد شیر بر دختر ارادان

همچنان خشناک بود گفت سخن او پذیرد و در شستن تعجیل کن گر انایه برگشت
 ای خود اندیشید که اکنون پادشاه خشناک است و شاید روزی از فرمان
 خویش پشیمان شود پس دختر اردوان را برای خویش بُرد و در خانه نگاهداشته
 پسندیده جای داد و بزن خویش گفت که او را چنانکه کس آگاه نگردد پرتاب
 و تیری کن دختر اردوان در سرای گر انایه پسری برادران پسر اشاپور
 نام نهادند و پنهان تربیت می کردند تا هفت ساله شد

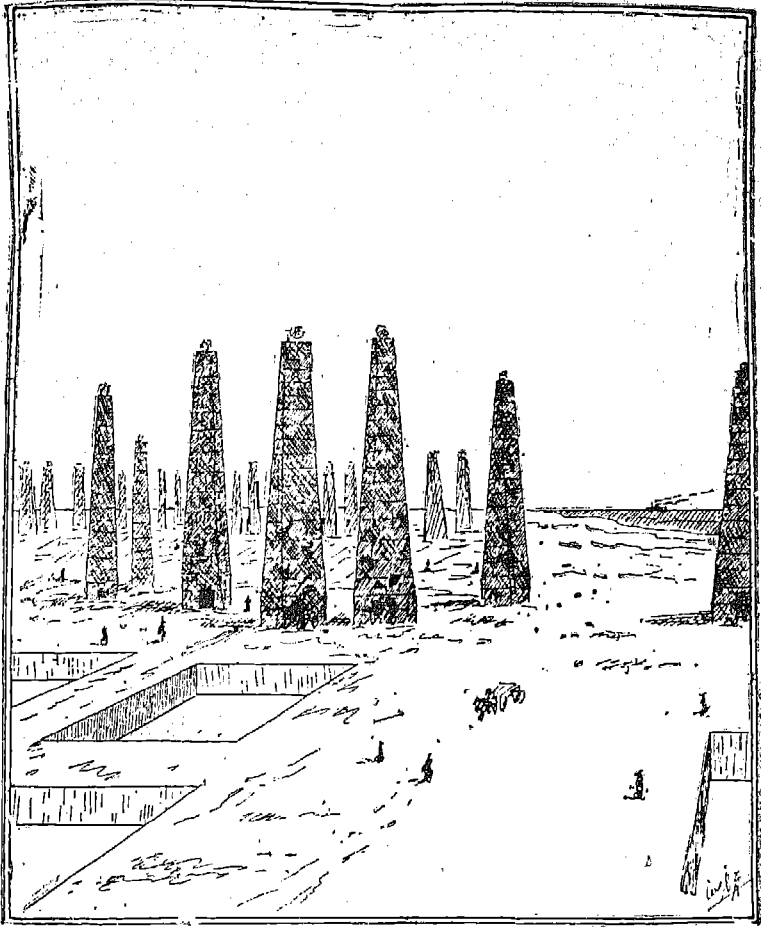
۱- زهره خور این ۲- آرد گدازم وجود خود بریان کرده ۳- مضطرب و خنجر ۴- پادشاه دمنه

۵- عجمی و برستاری

اجار سوختنی

نفت و قیر

از جمله اجار سوختنی نفت است و آن جسمی است یاع و قابل احتراق که از اعماق
 زمین استخراج میشود معدن نفت در بعض نقاط زمین موجود است
 مهمترین معادن نفت در امریکا و قفقازیه و ایران است
 نفت بقصیده اغلب دانشمندان از بقایای نبات و حیوان که در اعماق زمین
 مدفون مانده اند بوجود میآید لیکن چگونگی پیدایش آن بطور تحقیق معلوم نیست



معدن نفت

برای استخراج نفت در زمین چاههای عمیق میکنند تا بخت یسرنند و آنگاه
نفت را بوسیله قلمبه سیرون میآورند و گاه نفت خود از دانه چاه چتن میکنند
نفت در وقتی که بسردن میآید تیره رنگ و دارای بوی بسیار تند و
تند است و آنرا درین حال نفت خام میگویند نفت خام را ابتدا بر
حلی و بوسیله ماشینها و اسباب مخصوص تصفیه میکنند از نفت خام درو
تصفیه مواد مختلفه از قبیل نبرین و نفت و روغنهای غلیظه از قبیل وازیلین میکنند
نفت را برای روشنائی و سوزانیدن در ماشینها و کشتی بخار و آبویل
و قطار و امثال آن بکار میسازند و ازین جهت مصرف آن در دنیا روز بروز
بیشتر میشود و هر مملکت که دارای معادن نفت باشد اباالی آن از استخراج
و فروش نفت ثروت گزاف بدست میآورند

در ایران در چندین نقطه معدن نفت وجود دارد از جمله معادن نفت جنوب
که در ساحل خلیج فارس واقع میباشد و از حیث اهمیت سوئین معدن نفت
دنیاست

نفت از قدیم الایام در بلاد ایران و هندوستان و غیره معروف بود
ولی استعمال آن رواج و شیوع نداشته است در سال ۱۸۵۹

میلادی معادن بزرگ نفت گشتاف و از این باینج استعمال آن رایج
و متداول شد

قیر از جادرت نفت با جواهرل میآید و در حوالی آتشفشانهای خاموش شده
بوقور یا فیه میشود قیر با لک و شن مخلوط و آنرا در فرش خیابانها و کوچه
بکار میسوزند

مومیانی نوعی از قیر است که بوش بسیار نامطبوع نیست ابطار قدیم
برای مومیانی خواص بسیار شمرده و آنرا با قسامی تقسیم کرده اند

حکم و امثال

خود کرده را تدبیر نیست

دست به نیز کفچه گدائی است

بیکاری به بیکاری

رتس برادر مرگ است

تنها خواهر برادر شیطان است

از نوکیسه تر بن مکن

دست شکسته و بال گرون است

جوجه را در پائیند شمرند
 جواب زور را زور میدهد
 اسب نجیب را یک تازیانه بس است
 حرف حساب جواب ندارد
 جوجه همیشه زیر سبد ننهد
 آفتاب را با گل نمیتوان پوشیده
 اگر همه دنیا را گندم بگیرد خوراک کبک ریگ است
 آمدن بارادت رفیق با جازت
 زبان مرغان مرغان دانند
 آرزو بچو آنان عیب نیست
 از اسب دو از صاحبش جو
 شر را بعلبندی چکار
 شر در خواب بیند پنبه دانه

بدبختی

یکی از عادات نکو بشیده که مضراتش بسیار و اجتناب از آن بر همه کس لازم میباشد بدبختی است کسانیکه بدین عادت زشت مبتلی و دوچارند چهار تا موتسه تاریک و خلق جهان را بدکار و بدخواه بینند سخن بر کس را دروغ یا آلوده بغرض نپندارند بهر کس و هر چیز بچشم عداوت و نفرت نگرند و عجب و نقص دیگران چیزی نمینند و در نتیجه از محسنات خلقت و از نعم الهی بهره نبرند چنین اشخاص پوسته از روزگار شکنجی و از حیات ناراضی میباشند و شرفته کناره گیری اختیار و دل تنهایی خوش میکنند

این خوی مذموم ناشی از بطن و بد دلی و ملوکترین امراض روحانی است . همگی که بدین مرض مبتلی باشد و چاره خویش نخواهد باید در مضرات و مفاسد آن تفرنگ کند و خود را بنیک بینی و دارد بهر کس و هر چیز میگرد محسنات و فوائد آنرا در نظر آورد و از معایب و نواقص آن چشم پوشد و هرگاه گمانی بد نسبت بکسی در خاطرش بگذرد اعتقاد بد آن کند و دل با آن کس بد نسازد و در رفتار خود را با او بی تنبیه و بد بلکه بد دوستی و اکرام وی بنفراید و اگر از دوستی خطا و لغزشی بواقع بنید زبان بغیبت و بدگویی او نگشاید بلکه او را

بخیر اندیشی نصیحت کند پس چون مدتی بر اینکار مداومت ورز و خودی بدنی
از وی برود و دارای قلبی روشن و ضمیری پاک گردد اندوه از دل وی
برود و خسته می و نشاط جای آن بگیرد

۱- مذموم ۲- نجس ۳- نیک ۴- گوناگون ۵- ناپسندیده ۶- ترس

علم آدمیت است و جوهری و باو

و زمین بگوی عالم تفسیر گوی را	و اگر در غسل نکوشی نادان منبری
و عوی مکن که بر ترم از دیگران بعلم	چون کبر کردی از همه توان فروتری
با درخت علم ندانم حبه عل	با علم اگر عمل نکنی شاخ بی بری
علم آدمیت است و جوهری و باو	و زنه ددی بصورت نسان مصوری
و از صید کی بجای نیاروده شرط علم	و ز حب جاه در طلب علم دیگری
هر علم را که کار نبندی چه فایده	چشم از برای آن بود آخر که بگری
فرمانبر خدا و گنجهان خلق باش	این بر دو قرن اگر بگرفتی بکنذری
عمری که میرو و بهر حال جهد کن	تا در رضای خالق چون به بری
قتلیم شوگر اهل تمیزی که عازان	بر دنگ گنج عافیت از گنج صابری
ایر بارگاه خاطر سعدی غلام اگر	خواهی ز پادشاه سخن ادشاعری

قابوس و شکیر

یکی از پسرگان و امرا نامی ایران شمس‌العالی قابوس بن شکیر است که در
شهر گرگان منزه مانروائی داشت قابوس امیری فاضل و ادیب بود
و فضلا و دانشمند از اکرام و احترام بی اندازه میبود و بیشتر اوقات خود را در
مُصاحبت و مجالست ایشان بسربرد علما و فضلا نیز صحبت قابوس را مُغتنم
میشمردند و از بلاد و ممالک بعید بدرگاه وی میآفتادند و بنام وی کتب کاتب
میکردند از جمله فیلسوف مشرق ابوعلی سینا هنگامی که از سلطان محمود غزنوی
نگریران بود بگرگان رفت و سالها نزد قابوس ماند

قابوس بفارسی و عربی شعر میگفت و خط را نیکو مینوشت چنانکه صاحب جهان
وزیر فخرالدوله دیلمی هر وقت خط او را میدیکفت ندانم که خط قابوس خوشتر است
یا برطاوس

قابوس نژادی عالی داشت و چنانکه از مردمان بلندتر از پید بسجوانمردی
و حسن عهد موصوف و ممتاز بود از جوانمردیهایی وی ایست که فخرالدوله
دیلمی را پناه داد و در حفظ و حمایت وی مدت هجده سال از تخت تاج

قابوس با همه فضایل و محاسن سیاستی شدید داشت و زیاده و ستا را با نیک
گناه عقوبت میکرد و تنها عیبی که بر او شمرده اند همین است
قابوس در سال ۴۰۳ هجری وفات یافت و در نزدیکی گرگان در محلی که
الکون بگنبد قابوس معروف است مدفون گردید

حکایت

آورده اند که مردی بیدین دوستی رفت صباخانه که مردی ساده لوح
بود او را گفت چون از راه دور آمده البته خسته و گرسنه غذا چه خواهی تا
بیاورم گفت اندکی نان با پنیر تازه صباخانه بازار شد و از بقال کرد
پنیر خوب داری بقال گفت آری پنیری دارم که در چربی و لطافت مانند
کره است آن مرد با خود گفت لابد کره به از پنیر است که پنیر را در خوبی
بدان تشبیه میکنند بهتر است که بجای پنیر کره بخرم پس نیزد کره فروش شد
و گفت کره تازه داری گفت کره دارم که در لطافت و صفا چون روغن
زیتون است آن مرد با خود گفت پس روغن زیتون بهتر است و نیزد روغن
فروش شد و روغن زیتون بخواست روغن فروش گفت زیتی دهم که در
صفا و روانی رنگ آب زلال باشد آن مرد با خود گفت اکنون معلوم شد

که آب نزال از همه تبر است و آنرا در خانه داریم پس با دلی شاد و بخانه باز
گشت و کاسه پر از آب کرد و با مقداری نان بنهند و میهمان برود و ما بجزیه
بجفت مها نرا از سده لوحی آفرود خنده گرفت و بخوشروئی از آن نان
و آب بخورد تا صاحبخانه شرمسار نگردد ﴿عجیره﴾

۱- بنسب آب صاف پاکیزه ۲- بگوئی کیفیت احوال

خوردن و کوارش ۲۰

مری لوله است بطول بیت پنج سانتیمتر که میان ستون فقرات مقبیه نوبه
جای دارد و غذای جویده را از حلق وارد معده میکند
معده کیسه است عضلانی «گوشتین» که بیش از عضلات دیگر انقباض
میدارد در معده غذای چند موجود و از آن غذا مایعی موسوم بشیره معده
منتشج است شیره معده گوشت و تخم مرغ و دیگر مواد حیوانی را قابل جذب
میسازد

بروده کوچک لوله است بطول هشت گز که از کیمت معده و از سمت دیگر
بروده بزرگ اتصال دارد این لوله برای اینکه در شکم جای بگیرد و بر روی
خنده پیچیده و چند خمیدگی دارد درون این لوله غذا بسیار است که

از آنها مایعی موسوم بشیره روده ترشح میکند شیره جوده غذاها می شود و از راقب
جذب می سازد و خاصیت شیره های دیگر که بعد بیان خواهند شد نیز از این مایه
روده بزرگ کوله است بطول دو کوزه جوده کوچک متصل است و برگرد
آن قرار دارد

خند و تگاه گوارش برآمدگیهایست در داخل و خارج کوله و تگاه گوارش از آنها مایعی شست
که خدا را قابل جذب می سازد

قسمتی از این خند در دمان و معده و روده کوچک قرار دارند قسمت دیگر
و خنده بزرگ موسوم بجگر و لوز المعده است که در عین گوارش تاثیر کلی دارند
جگر در بالای معده بطرف راست جای دارد و از آن مایعی ترشح است
موسوم بصفر این مایع وارد روده کوچک میشود و مواد چربی را قابل جذب
میکند

لوز المعده در زیر و عقب معده واقع است و از آن شیره خارج میگردد
که آن نیز بر روده کوچک میریزد و مواد چرب و نشاسته را بمواد جذب
بتبدیل میکند

جزر و مد نیل

چون آفتاب بر سر طاق رود آب نیل زیادت شدن گیرد و از آنجا که بر شاخه قرار دارد بخت آرش بالا گیرد چنانکه بتدریج روز بروز میافزاید و بهر صبح مقیاسها و نشانها ساخته اند و عالمی باشد هزار دینار معیشت که حافظ آن باشد که چند میافزاید هزار آن روز که زیادت شدن گیرد منادیان شهر اندر فرستد که ایر و سحانه و تعالی امر و زور در نیل چندین زیادت گردانند و هر روز چندین اصبع زیادت شود و چون یک گز تمام شود آنوقت بشان میزنند و شادی میکنند تا بحد آرش بر آید و آن بحد آرش معهود است یعنی هر وقت که ازین کمتر بود نقصان گویند و صدقات دهند و نذر ها کنند و اندوه و غم خورند و چون ازین محبت آرش شود شادی ها کنند و عریا نمایند

و از نیل جوئیهای بسیار بریده اند و با طحرف رانده و از آنجا جوئیهای کوچک برگرفته اند و بر آن دیوها و ولایتهاست و دولتها ساخته اند چند آنکه حصرو قیاس آن دشوار باشد همه دیهیمای ولایت مصر بر سر نیلها و تلها باشد و بوقت زیادت نیل همه آن ولایت در زیر آب باشد دیها

ازین سبب بر بلندیا ساخته اند تا غرق نشود و از هر دیهی بدیهی دیگر بزور ق
مروند و از هر ولایت تا آخرش بکمری ساخته اند از خاک که مردم آن
آن بکمر روند و مردم آن ولایت همه اشغال ضروری خود را ترتیب کرده باشند
آن چهار ماه که زمین ایشان در زیر آب باشد و در سواد آنجا در و ستایش
هر کس چنان مان بزد که چهار ماه کفاف وی باشد و خشک کنند تا بریان
نشد

و قاعده آب چنان است که از روز ابتدا چهل روز میافزاید تا بجده آرش
بالا گیرد و بعد از آن چهل روز دیگر برقرار بماند و هیچ زیادت و کم نشود و بعد
از آن بتدریج رومی بمقصود نهد چهل روز دیگر تا آن مقام رسد که زمستان
بوده باشد و چون آب کم آمدن گیرد مردم بر پی آن میروند و آنچه خشک میشود
زرعتیکه خواهند میکنند و همه زرع ایشان صیفی و شوی بر آن کیش باشد و هیچ
آب دیگر نخواهد و شهر مصر میان نیل و دریاست و نیل از جنوب میآید و رود
بشمال می رود و در دریا میریزد

«مخزن الاسرار»

۱- نام کی از دوازده برج و اول سرطان اول تیرماه است ۲- سنه دنی باقی ۳- وقت زمستان ۴- از
مردم گشت میانین تا مرقی ۵- انداز سنج ۶- جارجیان ۷- انگشت ۸- کوسن دلیل زدن در پنجم خوشنوی

- ۱- حمام آلوده - ۲- زشت و آلودن - ۳- غذای با دود - ۴- گراییدن بینی بگردن است - ۵- کدغی - ۶- مستکنده
- ۷- در زرش - ۸- فسه دخی - ۹- بگردن بینی تیسنه برشی و پی بدن بجزئی از ردی علامت - ۱۰- زیرک
- ۱۱- طریقه در دوش - ۱۲- نوحه گان - ۱۳- قباس از اخلاق نیک

خانه

انسان در زندگانی محتاج بخانه و مسکن است و نمیتواند مانند حیوانات تنهنه
در بن سوراخ یا گوشه خار بسربرد خانه ای که انسان در آن زندگانی میکند باید
پاکیزه و دارای هوای سالم و خالی از رطوبت باشد کاینکه در تنظیف منزل
خوش و تجدید هوای آن دقت نکنند اغلب بیمار میشوند و روزی است
که طبیب محتاج بگردند و قسمتی از عایدات خود را بهای دوا و اجرت
طبیب بدهند

عوام مردم که از علم و معرفت بهره ندارند آبهای کثیف و خاکروبه خانه خود را
در سر کوچه نزدیک منزل خود یا همسایه میریزند غافل از آنکه خاکروبه و آب
کثیف محل تولد و تبار و نثاری میکروبهای مضر است که با کمال سرعت زیاده
پراکنند و اهل یک کوچه بلکه یک محله را دو چارتهبای مضر و خطرناک میسازند
نگاه داشتن خاکروبه و کثافات در منزل نیز از کارهای بسیار خطرناک است

باید خاکروبه دکثافت خانه را در جایی که از آبادی دور باشد بریزند
اطاق دصحن خانه را باید هر روز بدقت جاروب کرد و هنگام جاروب کردن
اطاق باید کلیه در و پنجره های آن را باز گذارد تا گرد و غبار بیرون رود و بدین
وقت و آفتاب اطاق نشینند

برای خوابیدن نشستن باید اطاقی را انتخاب کرد که آفتاب رو باشد که
کشته اند آنجا که آفتاب تابد طبیب راه نیابد
خانه را هر چند کوچک و تنگ باشد باید بر دو قسمت تقسیم کرد چنانکه محل نخت و پرت
وشت و شود و انبار از محل خواب و نشست مجزا باشد

مریض باید در پاکیزه ترین اطاقهای خانه جای داد و هوای اطاق او را
باید تازه و پاکیزه داشت بعضی اشخاص در پنجره اطاق مریض ایستند
و با ایحال خوششان و دوستان مریض و عیادت کنند گان نیز نزد مریض
می نشینند و هوای اطاق او را که فاسد است فاسد تر میکنند و حاصل
بلاک بیچاره مریض افراسم میاورند

در مدرسه و مریضخانه و سر باز خانه و کارخانه و حمام و مسجد وقت پاکیزگی
آن تازه گی همیشه لازم است ایگونه اماکن پس از زدن جمعیت باید بخوبی

جاءوب كمر دو پنجره های آنها را مدتی مدید باز گذار و تا هوایی كه آنستفسر شد
بسیار فاسد شده است خارج و بجای آن هوای پاكینه وارد گرده

۱- پیداشدن ۲- بالیدن و زیاد شدن ۳- ابلهانه ۴- جا

حكايت

هاند شب در خانه عسبرانی	این سافر بهر دولت یابی
یافت بنام دژن چن شیر و گرگ	جمله فرزندان را خرد و بزرگ
گو گفتد شن نام بودی یا بره	هر كه بود از خادمانش میسره
ایم زین نامها شب عجب	گفت با او كای سپه دار عرب
مستد از بهر قهر دشمنند	گفت فرزندان كه در خیل فند
مختل در شغل هماندارینند	خادمان از بهر خدمتگارینند
تا بود بر شستن دشمن دلیر	گرگ باید قهر دشمن را و شیر
تا ز فضل او نیابد كس گزند	بهر خدمت بره به یا گو سفند

(مولی)

تأثیر هوا در زمین

هوا جسمی است لطیف و شفاف و نامرئی که اطراف کره ارض را فرا گرفته و با
 زندگانی نبات و حیوان و انسان است اگر هوا نبود روشنی خورشید و ماه
 و دیگر اجسام تا بنده بر زمین نمیتابید و در عالم بانگ و آواز شنیده نمیشد -
 قطره ضخامت هوا بطور تحقیق معلوم نشده و حد اقل آن که تعیین کرده اند صد هزار
 گز است

هوا بر یک حال و در یک محل قرار ندارد و پیوسته در حرکت است و چون حرکت
 آن شدت یابد باد ایجاد میشود

هوا در سطح زمین پیوسته تأثیر میکند و آنرا از حالتی بجای و از شکلی بشکلی میگرداند
 و اثر هوای مرطوب بیش از هوای خشک است

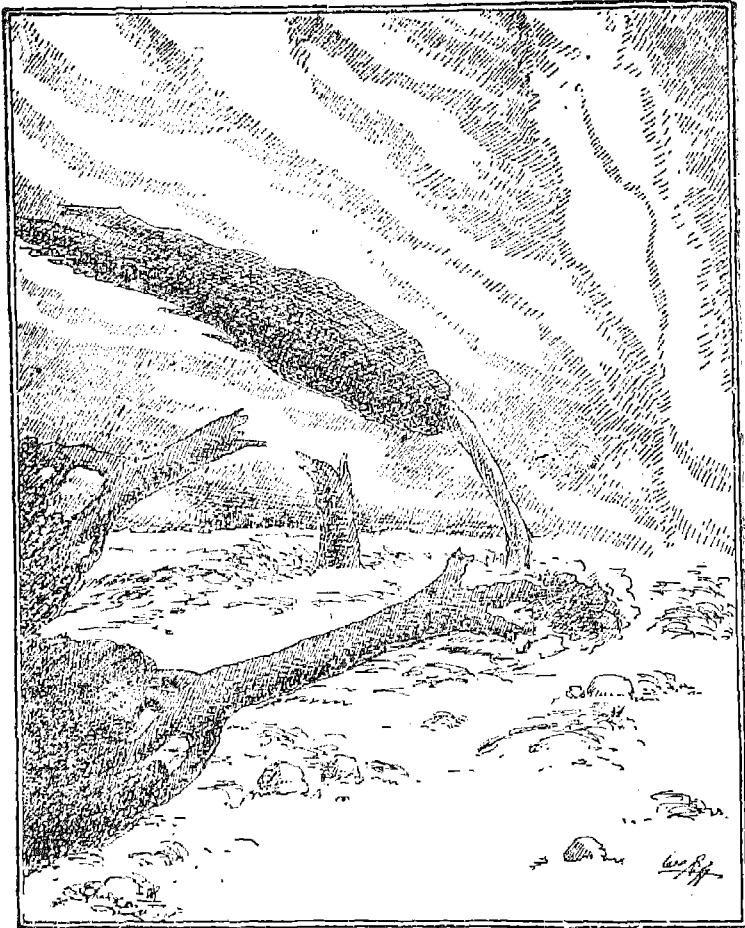
هوا اصلاً از اکسیژن و از دوت ترکیب یافته لیکن قدری بخار آب و گاز کربن
 و غیره نینسند در آن یافته میشود و هر یک از این عناصر در تفسیر سطح زمین اثری
 خاص دارد

بخار آب که در هواست هنگام زمستان بصورت آب در میآید و در شکاف کجما
 داخل میشود و یخ می بندد و سنگهارا میسازد و نمزد و نرم میکند

کازکربن سنگ مرمر و دیگر مواد آهکی را متلاشی میسازد
 اکثرین در اغلب مواد ارضی مانند سنگ و آجر و فلز و غیره اثر میکنند
 سطح مواد ارضی از ترکیب با اکثرین نرم میشود و فرو میریزد از خرد شدن و
 فرو ریختن مواد ارضی خاک نرم بوجود میآید و این خاک را که هوای آرام تشکیل
 داده است باد با طراف میبرد و در سطح زمین میگرداند بادشهای صحرا و
 مواصل دریا را نیز سوخته از محل تجلی میبرد و شکل ارضی را بکلی دگرگون
 میسازد

طبقه خاک نرم که در سطح زمین دیده میشود و در آن زراعت میکنند تاثیر هوا بوجود
 آمده است و اگر مشتی از این خاک را برداریم و بدقت تماشا کنیم خواهیم
 دید که قسمت اعظم آن ذراتی است که بواسطه هوا از مواد ارضی جدا شده و
 باد آنرا با طراف برده است

مبب پیدایش باد اینست که نقطه از زمین تابش خورشید کمتر از نقطه دیگر
 میشود و هوای آن نقطه بواسطه گرمی بسک و منبسط میگردد و بالا میرود و بجای
 آن در زیر خالی میماند و فوراً هوای نقاط دیگر نسبت آن محل خالی را رانده میشود
 و از توأرد و تبادل هوای گرم و سرد جنبش و توجیهی ظهور میسرمد که آنرا باد گویند



گردباد - کنده شدن درخت از شدت باد

باد چندین نوع و بهر نوع بنامی خاص موسوم است بادیکه از جانب
شمال وزد باد شمال مخالف باد جنوب است بادیکه از طرف شرق آید باد
جبا و مخالف آن باد بود است بادیکه جهه و زش و سیر آن متقیم نباشد
از شمال یا جنوب شرقی یا غربی بوزد کثرت باد نامیده میشود بادیکه مانند ستونی
عظیم بر بخیزد و گرد و خاک و شن و ابله بوج یاکوهی بلند بپایسد و پس از
مدتی فرو می نشیند گرد باد خوانده میشود

در کره ارض سه گونه باد بطور دائم در وزش است - اول باد منظم که یکی از
مناطق معتدله به سمت خط استوا و دیگری از خط استوا به سمت قطبین جاریست
دویم باد است که در تابستان از دریا بطرف خشکی و در زمستان از خشکی بطرف دریا
میوزد - سوم باد های نامنظم که بسببی نامعلوم بوزش در میآید و سیر باد های
منظم را مختل یا قطع میکند

باد بهر قدر سخت تر باشد سرعت حرکت آن بیشتر است نسیم بسیار ملایم در خشکی
تقریباً یک فرسنگ طی میکند و سرعت میسرند باد تا با ساعی سی فرسنگ میرسد
نسیم ملایم قطب برگ درختان را حرکت میدهد ولی تند باد در بعض اوقات درختان
متناور را از ریشه میکند

بادیکه در هر ساعت سی فرسنگ می رود آفتی است عظیم و در هر کجا بوزد بناهای
بسیار بزرگ را می لرزاند و غارات را از پای می اندازد و کشتیها را در دریا
سنگون و قطارهای راه آهن را از خط بیرون و مردم و حیوانات را
هلاک میکند

۱- پنهان نگه داشتن ۲- کفنی ۳- نفاک ۴- از هم فرو ریخته ۵- بر جسم زدن

شدن ۶- بجای هم دهن شدن ۷- خشن شدن

امثال و حکم

خانه دروغگو آتش گرفت هیچکس باور نکرد
دست شکسته بکار می رود و دل شکسته بکار نمی رود
با کسی که دفترش یکور قی است معامله مکن
در خانه است را بنده همسایه است را دزد مکن
روزی همان پیش از خودش می آید
انصاف بالای طاعت است
در که نداری در بان چه میکنی
چوب خدا صد اندازد و هر که خورد و داندارد

صاحب بن عباد

از ذوالخاء نامی ایران کی صاحب بن عباد وزیر مویده الدوله و نحر الدوله کی
 هست کہ در عصر خود بنور علم و فضیلت و حسن تدبیر و سیاست اشتهار داشت
 نام او احمیل و اصلش از طالقان است وی دست پرورده و تربیت
 یافته ابن العیود وزیر رکن الدوله بود و چون اوقات برایش در صحبت آن وزیر
 شیر مبر میبرد او را صاحب بن العیود گفتند از انیر و لقب صاحب
 بروی بماند و رقبه رقبه کی از القاب بزرگ و محترم و خاص ذرا باشد .
 صاحب در انواع علوم خاصه لغت عرب و علم ادب یگانه بود و با اینکه
 پیوسته بہائم امور اشتغال داشت از تدیس علوم و تالیف کتب غفلت
 نمینمود مجلس وی بیچگاہ از اہل علم و ادب خالی نبود و در توفیق فضلا
 و ادبا میکوشید و بجمع کتب نفیسہ میل و رغبتی تمام داشت
 آورده اند کہ وقتی نوح بن منصور سامانی ویرانامہ فرستاد و بخراسان خوا
 تا وزیر خویش گرداند صاحب دعوت او را پذیرفت و عذرہا گفت
 از جملہ آنکہ چہار صد شربایتی تا کتابخانہ او را حمل کند
 صاحب در زمان مویده الدوله پسر رکن الدوله بوزارت رسید و پس از

وفات مؤید الدوله امرا و اعیان مملکت را بر آن داشت که فخرالدوله را بیادش
برگزینند فخرالدوله در آنوقت از مملکت خویش رانده و در خراسان مقیم بود چون
بیادشاهی رسید پاس حقوق صاحب را بداشت و وزارت خویش را
بجای تنویض کرد و دست او را در امور ملک گشاده گردانید صاحب نیز
در حکم مهابتی سلطنت او رخ فرادان برد و دقیقه از وقایع مملکت را بر اهل و ناه
مرعی نگذاشت تا در سال ۳۸۵ درگذشت

گویند قبل از وفات فخرالدوله را موعظه و نصیحت کرد و گفت من در مملکت بم
و قد اجد نیک نهادم و رعایا را پیوسته و شاد داشتم تا نام امیر بعدالت و
حسن سیرت مشهور کرد و اگر رسوم و آثار من محفوظ ماند مردمان آنهمه نیک و عدل
و انصاف را از امیر دانند و نیکنامی بروی بماند و اگر متروک گردد آنچه را
از من شناسند و ذکر جمیل امیر زایل گردد

عالمه امانی عراق صاحب را دوست میداشتند و بخلوص نیت تعظیم
تجلیل مینمودند چنانکه در روز مرگ وی جمعه بازارهای رومی بسته و مساجد و مدارس
تغییل شد و مردمان شهر دست از کار کشیدند و یکی از مردوزن و ضعیف و کبر
بر در قصر صاحب گرو آمدند و با انتظار بیرون آوردن جنازه بایستادند

تقدیر الله و امر او سرگردان و دلم عمو بابا با بس غرابشایت جنازه
حاضر شدند همینکه جنازه از قصر نمایان شد آنهمه جمیعت یکبار چنان شیون بلند کردند
که گشتی قیامت آشکار شده است و پس یکمرتبه و بی اختیار همه بجاک افتادند
و در برابر نفس زمین بویسیدند

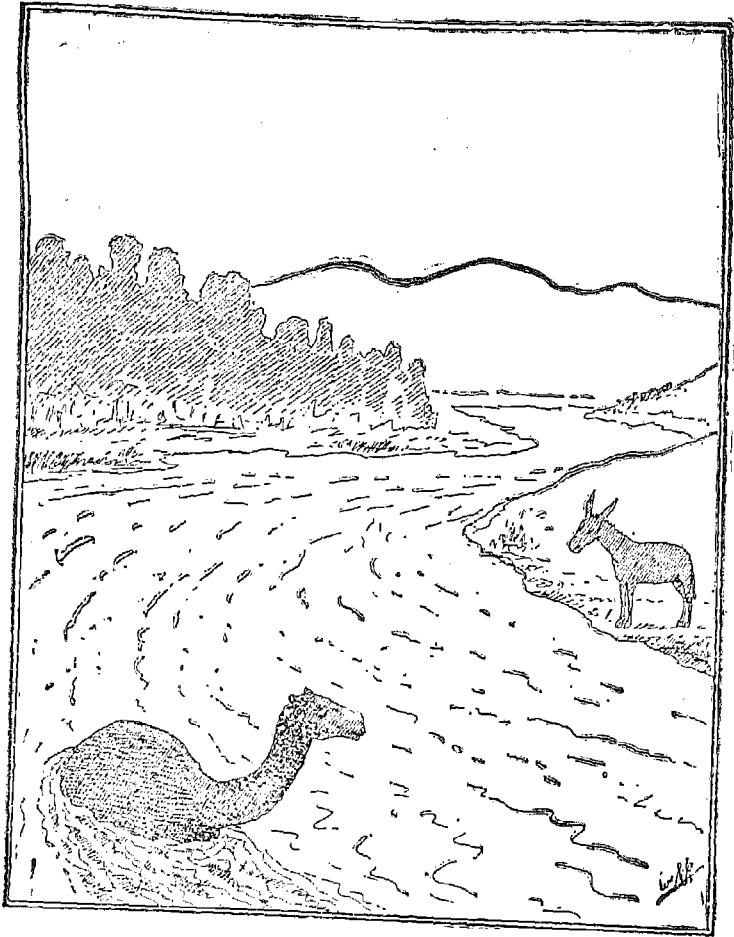
صاحب را در مدح علی امیر المومنین قصائد و اشعار بسیار است و از جمله
موفات وی کتابی است که در فضائل آن حضرت نوشته است

-
- ۱- بسیاری ۲- چاره کردن ۳- کشور داری ۴- ظاهر اهل طعان اصفهان است که اکنون تا نواحی گسترده
 - میرد ۵- غارهای صوم و بزرگ ۶- استوار سافق ۷- برج بسنی و بنی بسنی سامن و بنیاد است
 - ۸- ترک شد ۹- یادنگو ۱۰- بزرگ شمردن

حکایت

اشتری و درازگوشی همراه میرفتند بجای آب بزرگی رسیدند اول اشتر در آمد چون آب
آب رسید آب تا شکم وی برآمد و درازگوش را آواز داد که در آبی که آب تا شکم من است
و درازگوش گفت است میگوئی اما از شکم تا شکم تفاوت است آبی که بشکم تو
نزدیک گشت از پشت من خواهد گذشت

ای برادر بچکس تبریز تو نشاندست ترا پنجه بستی بکیر من خویش را افزودنت



در آب زقن شتر و گوی باغ

مگر فزون از قدر تو بتسایت باخردی قدر خود بشناس و پا از حد خود مروی

بامستان عالی

پیری و جوانی

ای پسر هر چند تو جوانی پر عقل و خوشیستن دار باش و از جوانان پرموده باش
که جوان باید شاطر بود هر چند جوان باشی خدای عز و جل را بهیچوقت فراموش
نکن نشت و خاست همه با جوانان مکن و با پیران نیز مجالست کن تا چون
جوانان بغرور محالی کنند پیران مانع باشند از آنکه پیران چیزها دانند که جوانان
ندانند و بدین سبب جوانان را نرسد که بر ایشان پیشی جویند اگر چه عادت
جوانان چنانست که بر پیران تأخره کنند از آنکه پیران را محتاج جوانی دانند
اما اگر پیران در آرزوی جوانی باشند جوانان نیز بی شک در آرزوی پیری
باشند و پیران آرزو یافته است و مرده آن برداشته و چون نیکو بگری
پیر و جوان هر دو محسوس و یکدیگر باشند پس تو از چنین جوانان مباش و پیر را
حرمت دار تا جوانی جوان باش و چون پیر شدی پیری کن که در وقت
پیری جوانی نزیبند و پیری که جوانی کند بدان کس ماند که بهنگام نهیت
بوق زند بر پیران همیشه برحمت باش که پیری بیماری است که کس

بیاد است وی نروذ و علتی است که هیچ طبیب داروی او نداند در پیری
 قدر وقت پیش از آن شناس که در جوانی که جوانان را امید پیری بود و پیران
 جز بزرگ امید نباشد از آنکه غله چون سپید گشت اگر نذر و نذ خود بناچار ریزد
 و میوه که نخته گشت اگر نچینند خود از درخت بنقید چنانکه من گویم

کبر بر سر ماه بر نهی پایه تخت
 در سپهر سلیمان شوی از دولت تخت
 چون عمر تو نخته گشت بر بندی رخت
 میوه چو شود نخته بنقید ز درخت

المختار از قابر سنه ۱۰۰۰

۱- زیرک و چابک و با شاد ۲- ۳- نهار نامکن ۴- نخود و پهل و زرد

حکایت

وقتی صاحب بن عباد باند میان و کاتبان خویش طعام میخورد مردی رتقه
 از کاسه برداشت موی در رتقه او بود و او آنرا نمیدید صاحب در آن گفت
 ای فلان موی از رتقه بردار مرد رتقه از دست فرو نهاد و برخاست و رفت
 صاحب فرمود که باز آریدش باز آوردند پس رسید ای فلان چرا طعام نمیخورد
 خوان برخاستی آنمزد گفت فلان آنکس که موی اندر رتقه بیند نتوان خورد

صاحب نخت نخل شد از قابر سنه ۱۰۰۰ ۱- نویسنده کان و نشان

تأثیر آب در سطح زمین

خورشید بر اوقیانوسها و دریاها و دریاچه‌ها می‌تابد و قسمتی از آنها تأثیر افک است
مبدل بخار می‌شود و به هوا بالا می‌رود بخار آب اگر هوا گرم باشد منبسط و متفرد
و اگر هوا سرد باشد تراکم و شکل بر نموده می‌شود باد ابر را باطراف می‌برد
و ابر چون هوای بسیار سرد در سد بحالت خنثی که می‌توان است بر می‌گردد
و بصورت باران و برف و لگرگ بر زمین می‌بارد

پس اگر بهمان حال که هست فرو دآید باران و اگر پس از جدا شدن از ابر
عرض آید پسند و لگرگ و اگر بخانکه در ابر است بنده و برف می‌شود
آب باران و برف و لگرگ پس از آنکه سطح زمین رسید یک قسمت آن بتأثیر
آفتاب بخار و به هوا متصاعد می‌گردد و قسمتی از آن بر زمین فرو می‌رود و باقی
در زمین جریان می‌یابد و بیشتر آنها عاقبت بدریا که می‌دهد و نشاء آنهاست
بار می‌گردد

چشمه و کاریر و چاه

بسی که بر زمین منهدم می‌رود یک قسمت آن در خلل و منافذ زمین جای می‌گیرد
و این آب مردم کمبندن چاه و کاریر استخراج می‌کنند و بمصرف آشامیدن

و زراعت میرسانند

قسمت دیگر از آن آب در جاهائی که قابل نفوذ نیست رویم میباید و آب
انبارهای کوچک و بزرگ در زیر زمین شکل میدهند این آب هرگاه ششدری
بسط زمین پیدا کند از آن منفذ بحال حقیق یا جوشیدن بیرون میآید و برین
جاری میشود اینگونه منافذ در اراضی کوستانی و مرتفع بسیار است آنها
چشمه مینامند بعض چشمه ها بطور دائم و بعضی در وقت فصل معتدل آب میدهند
آب قسمتی از املاح و مواد زمین را در خود حل میکند و بدینجهت است که آب بعض
چاهها و کاریزها تلخ و شور و بک یا سنگین میباشد آب چشمه که املاح بسیار
در آن حل شده است آب معدنی خوانده میشود اغلب آبهای معدنی در
حال جوشیدن از زمین گرمند و حرارت بعض آنها بحدی است که دست را
میوزاند پاره از آبهای گرم یا معدنی خاصیت طبی دارند و استعمال آنها
در دفع امراض جلدی و عصبانی و غیره مفید میباشد در اطراف اغلب
کوههای ایران چشمه آب گرم و معدنی بسیار و هر یک دارای خاصیت و
منفعتی خاص است

حکایت

گویند روزی حاتم طائی از صحرائی میگذشت درویشی او را بدید بنمود وی پیش
و تحت بگفت دوه هزار دینار بخواست حاتم گفت ده هزار دینار بسیار
کتر خواه درویش گفت نه هزار و نه صد و نه دینار بخشیدم یکدینار
بده حاتم در عجب شد و گفت آن خواستن چه بود و این بخشیدن چیست
درویش گفت از جو امردان کمتر از ده هزار نباید خواست و جو امردانرا کمتر
انده هزار توان بخشید حاتم را این لطیفه خوش آمد و درویش را هزار دینار
عطا کرد

بحسب

مر - دوه - ۲ - سخن نگویید

آداب نفس

بدانکه نفس هر کس ابروی حق است که اگر ادا نکند در هلاک خوشتن گوشده است
پس اگر خواهی حق خوشتن را کنی در تحصیل فضایل و پرہیز از زایل بکوش
قدر خوشتن بشناس تا دیگران قدر تو بشناسند و حرمت خویش نگاه دار
تا دیگرانست محترم دارند وقت را عزیز دان و بکار سودمند مصروف کن
از هر وفور و رغبت آموختن زمانی میامسای که فرونی بر مهران بفضل و نہر توان

و بد آنکه مردم هر چه باید از نیک و بد از ورزیده خویش باید پس ناکردنی
 مکن و ناگفتنی گوی که هر کس آن کند که شاید آن بنید که نباید
 و بد آنکه سرمایه همه شرافتمانیکی و ادب و تواضع و پارسائی و راستمگونی و
 پاک و نیتی است علم و صلاح آموز تا مکرّم و عزیز گردی و قدر تو افزون شود
 حمد و کینه را در دل راه ده تا پیوسته آسوده باشی گرد آرزوهای دراز
 مگر و تا غصه و تشویر نخوری از فرمان عقل بیرون مرو و نیت پاک دار تا در کار
 ظفریابی آن خیر که دانی بکار بند و آنچه ندانی بیا موز تا بفرهنگ و هنر نابز
 گردی که سقراط گوید گنجی به از هنر و عزتی بزرگتر از دانش و دوستی نیکوتر از
 شهی نیک نیست قیمت خود بر قمار و گشار ناپسندیده شکر تا قدر و قیمت
 در نظر مردمان نشکند

و قیاس از تاج و تاجدار

۱- کارهای ستود ۲- کارهای پست و ناستود ۳- ادب ۴- کرد ۵- فرسادی

مثنوی

مکن در تنی که داری شتاب
 که ناگروه را بپای تو ان گزود
 فداه تانی غمان بر متاب
 چو شد کرده آنکه ندامت چه سود

شناختن اردشیرشاپور را

رمی اردشیر بی انداز و اندو هنگ بود و ناگهان بگریه اندر شد گرانایا
چون آن حال بدید زمین بوسید و سبب گریه پرسید اردشیر گفت در خود گریستم
که بویم سپید گشته است و به پیری نزدیک شده ام و فرزند نمی دارم که چنان
من کرد و چون بمرم تخت و تاج بپایگان رسد آنگاه از آن زن که پیش
فرمان دادم از فرزند می گفت در شکم دارم یاد کردم و در گریه شدم
گرانایا بار دیگر بخاک افتاد و گفت اگر شما مرا ازینهار دینار بخ از دل او
جود دارم اردشیر او را ازینهار داد گرانایا گفت من آن زن را بخرای فرزند
که در شکم داشت بختتم و او را در سرای خود نگا داشتم و او پسری زاده که اکنون
هفت ساله است و او را شاپور نام نهاده ایم اردشیر ازین امر
سخت شادمان گشت و فرمود تا شاپور را بزرگوار آرد و چون
چشمش بر فرزند افتاد خدایر اسپه سگزار از آنگاه فرزند را پیش خواند و
در آغوش کشید و سروریش بوسید پس گرانایا را از رویم و خلعت بسیار
داد و فرمود تا بیا دین داستان گفت شهری موسوم بجند شاپور بنا کردند
و آنست که ما بسیار استند و درمی تازه بزدند که بیکروی آن نام اردشیر و



شناختن اردشیر شاپور را

دی دیگرش نام کرانمایه منقوش بود و شاپور را با آموزگار ان سپرد و
خواندن و نوشتن بهلوی و آیین خسروی و لشکر کشی و دیگر هنرهای آموز

۱- امان ۲- عجب ۳- نگر

محمود غزنوی

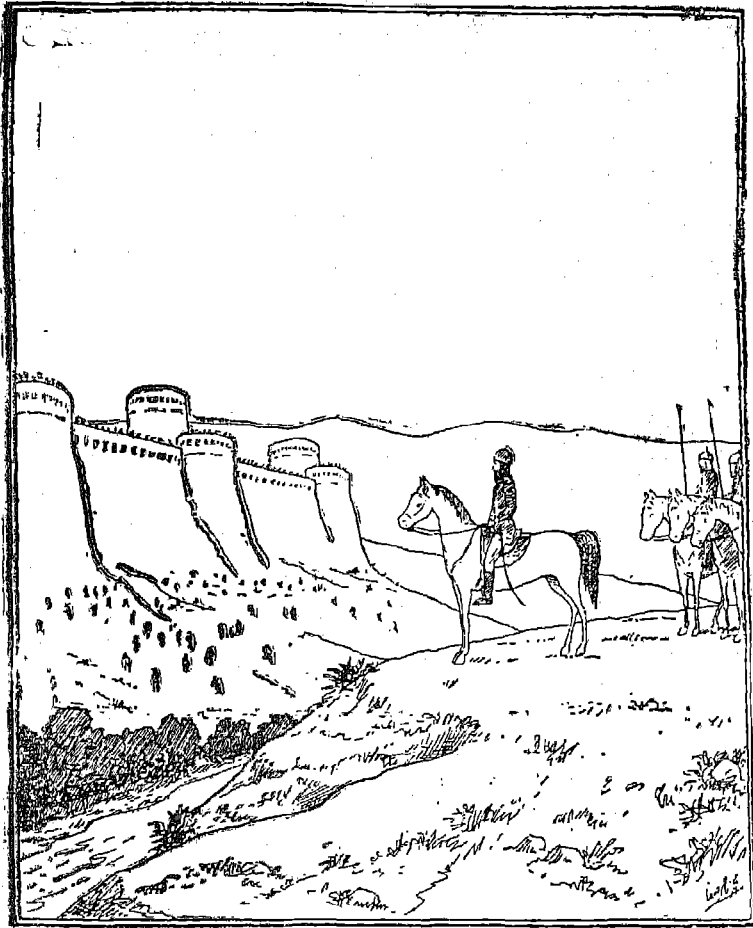
از پادشاهان مدار سلطان محمود غزنوی نخستین پادشاه مسلمان است که بر فتح
اثارت پرستی بهت گاشت و دوازده نوبت بهندوستان لشکر کشید و
هر نوبت قلاع و ممالک بسیار گشود و بگده ها را خراب کرد و بجای آنها جلا
بنام نهاد

دوازدهمین نفر محمود بهندوستان فرسومناست که شعرا در وصف او
قصیده ها گفته اند سومناست که اکنون قصبه است در هندوستان و پیش از
شش هفت هزار جمعیت ندارد و در زمان محمود شهری بزرگ بوده و بگده بلند
دوازده داشته چنانکه عظمت و اعتبار شهر بیشتر بدان بگده بوده است
بت پرستان هند بت سومنا ترا بزرگترین تها میدانستند و از هر سو دسته
دسته بزیارت آن میشتافتند بت سومناست مانند دیگر بتان بصورت انسان
یا حیوان تراشیده نشده بود بلکه ستونی سنگین بود با ارتفاع دو یا سه گز که هندوان

از ان شهرت النوع ماه میسند استند و هنگام شرف در معبد او جمع میشدند جزوه^۵
 در یار اختیار بوی شوب میداشتند و معتقد بودند که در یابدین دو حرکت و ابرش^۵
 میکند

بگده سونات بنائی بس عالی و باسکوه بود و جایگاه مخصوص بت شبتانی نایک
 بود که از چوب ساچ پنجاه و شش تن داشت ستونها را از سر تا پا باز نیرازد و
 بودند تا سفید و روشن نماید از سقف شبتان چراغها و قندیلهای سیم و زر
 مرصع بجوهر آویخته و شب و روز افروخته بود و شبتان را روشن میداشت .
 چندین هزار برهنه خدمت بگده اشتغال داشتند و از اموالیکه هندوان بهی^۵
 و نذر بد بخا میسپردند گدازان میکردند بزرگان و دولتمندان هند را معمول چنان
 بود که هر یک بتی از طلا یا نقره بنام خود به بگده سونات میفرستادند این تبا^۵
 و دیگر هدایا و تحف در خزانه مخصوص ضبط و بسالیان دراز جمع شده بود چنانکه
 بحساب درمیگنجید

مسلطان محمود در سال ۴۱۶ آهنگ سونات کرد و با لشکری گران با انصو^۵
 مدی نهاد و پس از پیودن راه دور و تحل رنج بسیار سونات رسید لشکر^۵
 وی شهر را محاصره کردند مردم شهر را اعتقاد چنان بود که بت سونات^۵ خود را



سلطان محمود در محاصره شهر سوات

خود را نابود خواهد کرد و بجای آنکه بدفع دشمن پردازند در بگده و اطراف آن
مجموع شده گریه و زاری میکردند و بدان ستون سنگین که خود تراشیده و پرداخته
بودند توسل جسته بپاک محمود و سپاهش را میخواستند در همین اثناء مسلمانان
شهر را بکشوند و دست بقتل و غارت برآوردند و هندوان پس از آنکه کشت
و در بفرار نهادند و محمود را در تصرف شهر و بگده سونمات اموال بسیار بدست
آمد و فرمان داد تا بت راسرنگون و بنجانه را خراب کردند

۱- زردون و نابود سائق ۲- نشانه ۳- بحسب اول جمع قلد است ۴- نایند ۵- پرورنده

نوعی خاص از مخلوقات را رب النوع گویند ۶- گرفتن ماه ۷- پرستگاه ۸- پیش آمدن آب دریا

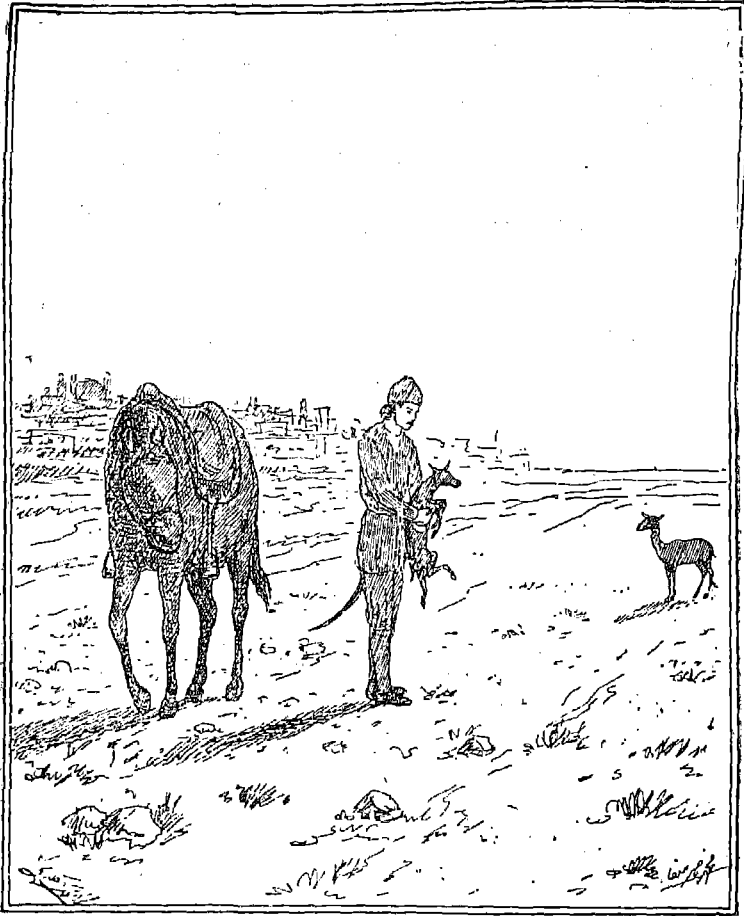
جز پس رفتن است ۹- نام درختی است در هند که چوب محکم دارد ۱۰- بحسب اول مبنی پراغ و چراغ است

۱- مزین ۲- سپهر و مرشد بت پرستان و عالم هند را بر همین گویند ۱۳- جمع و مبنی ارمنان

۱۴- جمع تخمه مبنی جز تازه ۱۵- جانب ۱۶- ایستادگی و پایداری

حکایت

هیرسجکیکن گفت یکروز نهم نزدیک نماز دیگر و بصره ابرون رستم آهونی یم
 ماده و بچه باوی اسب بزرگختم و نیک نیر و کردم بچه از مادر جدا ماند و غمی
 بگرفت و بزین نهادم و باز گشتم و روز نزدیک نماز شام رسیده بود .
 چون نختی براندم آوازی بگوش من آمد باز گزیدم مادر بچه بود که بر اثر زین میآمد
 و غریبی و خواهش می کرد و نماز نزدیک شهر رسیدم همچنین مادرش نالان نالان
 میآمد و لم بردی مبوخت با خود گشتم ازین آهوبره چه خواهد آمد براین مادر بهانه
 رحمت میباید کرد بچه را بصره انداختم سومی مادر بدوید و غریو کردند و هر دو
 بر نشد سومی دشت و من بخانه رسیدم شب تاریک شده و اسبم بی چ
 ماند سخت دلنگ شدم و چون غمناک در و شاق نختم خواب دیدم میر
 مردیر سخت فرزند که نزدیک من آمد و مرا میگفت یا سکیکن بدان بخشیش
 که بدان ماده آهو کردی و این بچک بدو باز دادی و اسب خود را بچه
 یکه کردی ما شیر را که آنرا غرین گویند و زاوشتمان بر تو و فرزندان تو
 بخشیدیم و من رسول آفریدگارم جل جلاله من بیدار شدم و قویدل گشتم
 همیشه ازین خواب هیر اندیشیدم و اینک بدین درجه رسیده ام



نزدیک شهر بجگین از آب پیاده شده بچه آجور ابوی مادرش نمایم کند

و یقین دانم که ملک در خاندان و فرزندان من بماند آن مدت که این دو غرض را
تقدیر کرده است .

تایخ بهی

- ۱- بر شستن بینی سوار شدن است ۲- نزد کردن بینی زود آمدن است ۳- غین ۴- بجز آل شور و زنا
 - ۵- شیخ و کسراول در عصبه بینی بند در میان و در فارسی بینی خانه را طاق استعمال شود ۶- نورانی و نکرانه
 - ۷- دیگران بینی را گردان است ۸- زابستان ۹- نرستان ۱۰- برگت غلت او ۱۱-
- پادشاهی ۱۲- عزیز است یا نام او

خوردن و گوارش

عمل خوردن بدین ترتیب انجام میابد که غذا اولاً در دهان با دندانها نرم و پاره
اشته و بتوسط زبان جمع میشود و از راه حلق و مری بمعدّه میرود و در آنجا بواسطه
انقباض پی در پی معدّه با عصاره معدی سرشته و الگاده و در روده کوچک
شود در روده کوچک با صفرّاء و عصیر روده و لوز المعده آمیخته و بماده سفید
رنگ تبدیل میشود این ماده از جدار روده کوچک میگذرد و داخل خون میشود
و قسمت بمصرف غذا که قابل جذب در خون نیست داخل روده بزرگ گردیده
و دفع میشود

بهداشت خوردن - مهمترین شرط تدبیری نیست که عمل خوردن و گوارش

خوب و مرتب باشد غذا در صورتی خوب گوارش میشود که در دهان بجای جویده و نرم شده

باشد و برای ایجاد دندان سالم لازم است

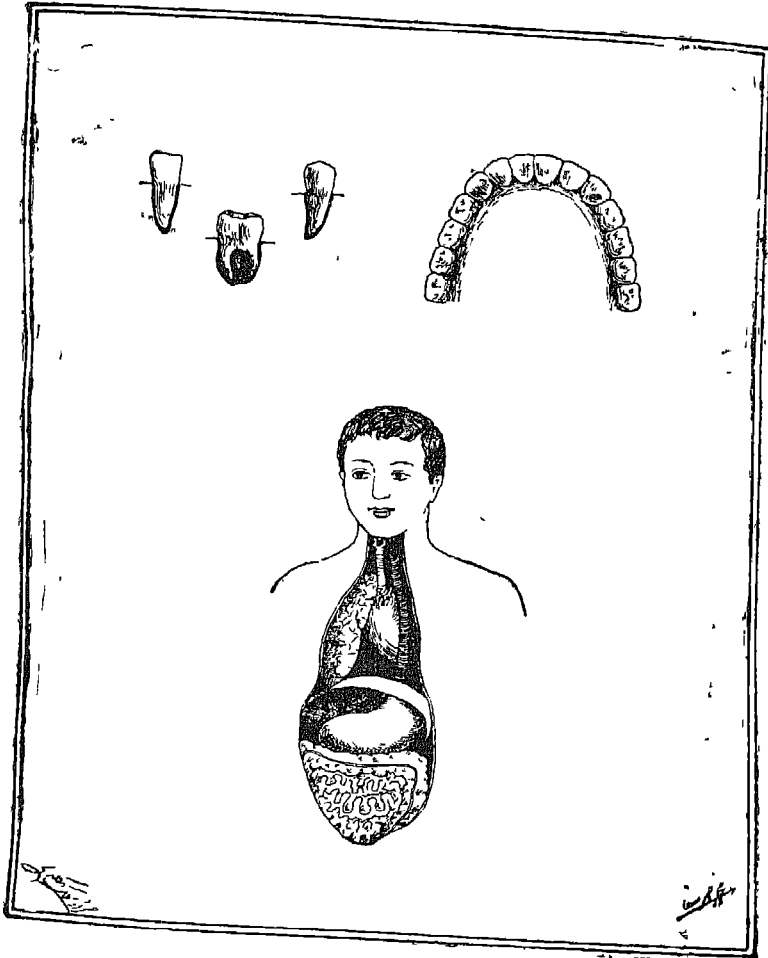
پس باید دندانها را بپوشان و مسواک کردن پاک نگاهداشت زیرا دندان اگر
پاک بماند رفته رفته فاسد و مینمای آن سوراخ میشود و همین است که عوام از آن
که کم خوردگی میگویند پسته و بادام و امثال آنرا با دندان نباید شست چه آن
میب ریختن مینا و آسیب یافتن ریشه دندان است و چون مینمای دندان
ریخت یا سوراخ شد انسان بدرد دندان گرفتار میشود و دیگر نمیتواند غذا را بجوید

مضغ کند عمل گوارش مختل میگردد

یکی دیگر از شروط خوبی گوارش کم خوردن است اشخاصی که پرمخورند همیشه
گرفتار بدی گوارش میشوند در شب یا کمتر از روز غذا خورد و پس از هر غذا باید
قدری حرکت کرد

کسی که در تغذی و سایر اعمال زندگی قواعد بهداشت را رعایت نماید
و از امی مزاج قوی و بدن سالم خواهد بود و با کمال خوشی و نشاط زندگی خواهد

کرد



دندان - دستگاه گوارش

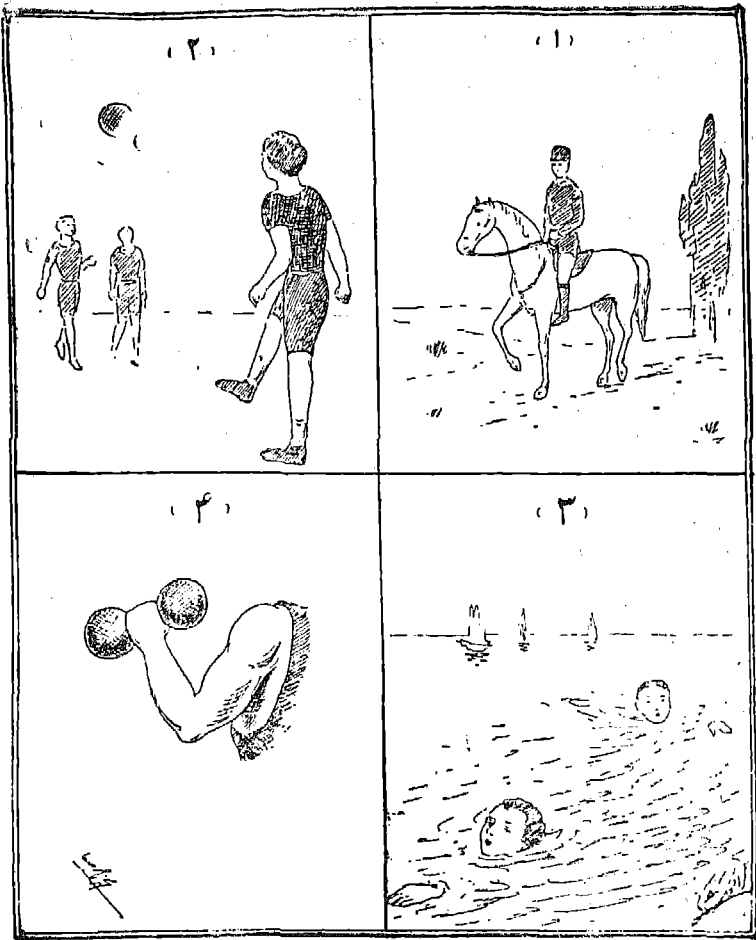
حکم و مثال

آنکه بدریارسد کی طلبد پارکین
 و ز دوزخ نایه نفلس نخل آید بیرون
 مکن بابد آموز هرگز در گنج
 مگو مدح خود و عیب دیگر کس
 ابرو گشاده باش چو دست گشاده نیت
 چون پیر شدی ز کودکی دست بدار
 از جان گذشته را بعد و احتیاج نیست
 اندوه دل سوخته و لسوخته داند
 بر سر اولاد آدم هر چه آید بگذرد
 شیر علم کی بود همسر شیر زبان
 هر چه آسان یا قی آسان دہی
 صدف را بزرگی فخر آید ز گوهر
 در کار خیر حاجت پہنچ استخاره نیست

ورزش

یکی از وسائل حفظ صحت ورزش است ورزش در تقویت بدن و پریت
روح بجدی مفید است که میتوان آنرا از ضروریات زندگانی شمرد و بر هر کس
واجب دانست

بهترین آسانترین ورزشها راه رفتن و گشتن کردن است که در هر موقع و
برای هر کس سیر و طبیعت انسان نیز سازگار میباشد انسان از قدم زدن
و تفریح در نقاط سبز و خرم و استنشاق هوای لطیف ناشی تازه میسازد
و از تماشای مناظر زیبای طبیعت و مشاهده لطف صنعت پروردگار لذت
میرد و در روز و اسرار می بیند آموزد که مایه پرورش روح و فزونی خرد و
روشنی دل است مناسبترین اماکن برای گردش و تفریح مکانی است
که آرام و از غوغا و بیابوی دور باشد پاره از مردم رفتن بجامع و محل
عمومی را نوعی از گشتن می پندارند و در اوقات فراغ تماشاخانه یا تئاتر
میرود انسان در گیکونه اماکن از استنشاق هوای پاکیزه و آزاد محروم
و از دیدن اطوار مختلف و شنیدن سخنانی گوناگون و نامطبوع بهره جز
بفرودگی خاطر و خستگی بدن نمیبازد



۱- اسب سواری ۲- توپ بازی ۳- شناوری ۴- یک بازو و دست مابالت ورزش

در ریش بمعنی مصطلح آنست که اعضا مختلفه بدن را از روی نظم و ترتیب و قواعد و
اداب مخصوص بحركات شدید و اد دارند - این نوع ورزش فوائد و منافع
بسیار دارد از جمله آنکه عضلات بدن را محکم و گردش خون را میرغ و ضربات قلب را
منظم می سازد حرارت غریزی را تحریک و باضمه را تقویت و اشتها را زیاد
می کند و بدن را تحتل ریح و شفت و مقاومت بر سرما و گرما و دیگر عوارض حادث
میدهد و انسان را بشبها و جدیت در کارها و اعتماد بنفس و امیداری

و در زش جمیع مردم خاصه کسانی که بکارهای فکری اشتغال دارند واجب است
که آنکه اوقات خود را بمطالعه و درس و تألیف کتب و تحایسه و دقت درای
میگذرانند باید هر روز ورزش کنند تا مخروخته و فرسوده آنها آسایش یابد
و قوای که در مطالعه و حل مسائل صرف کرده اند تازه گردد و اینگونه اشخاص
اگر از ورزش غفلت نمایند قوای جسمانی و عقلانی آنها ضعیف شود و بهر مضم
و لاغری و کمخونی و امراض دماغی مبتلا میگردد تعطیلاتی که در مدارس
معمول داشته اند برای اینست که محصلین مقداری از وقت خود را بگردش
و ورزش و بازی و تفریح بگذرانند و قوای بدنی و فکری آنها نیروی تازه
یابد و باز از محصلین ایام درس تحصیل را بطلالت میگذرانند و آنگاه در

و دقایق تحلیف بطلان و تکرار و خط در سهای سال مشغول شوید غافل از اینکه ایگاه
مایه رنجوری تن و روان است و انسان را از هر گونه ترقی و سعادت باز میدارد
و ورزش در صورتی مفید خواهد بود که بقاعده و ترتیب باشد و ورزش باید در
هوای آزاد و جاهای باصفا و وسیع و دور از باطلات و مرداب و بویهای
ناخوش انجام یابد بمالنه و افراط در ورزش موجب خستگی بدن و بروز امراض
فصلنامه است پس باید حد اعتدال را در آن نگذاشت

بعد از ورزش باید بد را فوراً پوشانید و تا بدن استراحت کامل نیابد به
غذا ننایند خورد و آب سرد نباید آشامید

ورزش شدید بعد از غذا بسیار مضر و گاهی نیز خطرناک است
اشخاص و عمومی مزاج یعنی پر خون باید از ورزشهای سخت بپاشند خود داری
و بوزرهای سبک و آسان از قبیل راه رفتن و اسب سواری و گردش
و رجا های باصفا اکتفا کنند

ضابطه ترین ورزشها برای اطفال و جوانان بازی است و شرط بازی آنست
که از روی نظم و ترتیب و عاقلانه باشد توپ بازی که اخیراً در هر جا معمول
و متداول میباشد بهترین بازیها است چه عزم و اراده و وقت و ثبات

و اشقامت را که مایه شوخیتی و کامیابی است تقویت میکند و حسن تعاون و صلوات
و حب غلبه و فیروزه را در انسان تحریک نماید

یکی از ورزشهای مفید شنا کردن است ایرانیان قدیم جوانان خود را سواری
و تیراندازی و شنا میاموختند شنا کردن علاوه بر تقویت مزاج فوائد دیگر
نیز دارد و انسان را در بعضی مواقع از مرگ میرساند

- ۱- نیرود بخشنیدن ۲- انقباض ۳- پرمای ۴- تند ۵- جمع ضربتی زدن ۶- غمی
- ۷- جباری و سپردن گدازانی ۸- آنچه ممکن است ۹- بار یک نیمی ۱۰- یکدیگر را یاد کردن

۱۱- هجست و هجست درون بس آدمی که در آفاق نقش دیوانه

نه هر چه جانورند آدمیتی دارند	بس آدمی که در آفاق نقش دیوانه
سیاه سیم زرانند و چون بویه بزرگ	خلاف آن بد آید که خلق پندارند
کسان چشم تو بی قیمتند و کوه قدر	که پیش اهل بصیرت بزرگ مقدارند
و حامی بد کنم بر بدان که میکشاند	بدست خوبی بد خوشتن گرفتارند
بجان زننده دلان سعید یا که ملک وجود	نیرزد آنکه بد جودی ز خود بسیار دارند

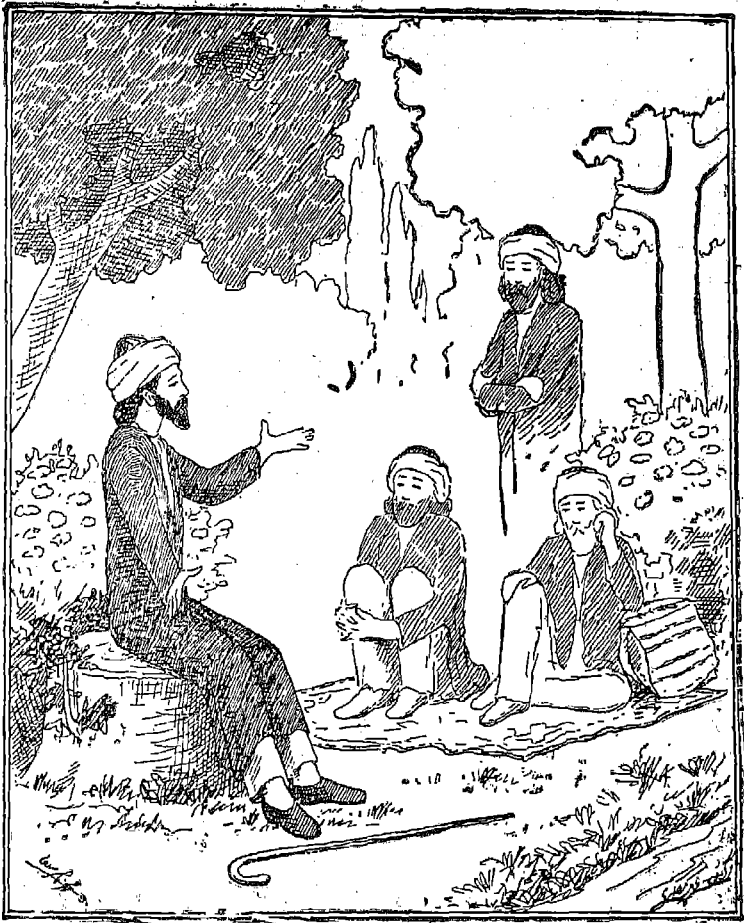
- و غرض جان ۲- تفرقه ناپاک که روی آن آب طلا را دارند ۳- بینائی ۴- بیچارگان ۵- عالم هستی یعنی دنیا

فردوسی

مجموعه ابوالقاسم حسن فردوسی در حدود سال ۲۲۲ هجری در یکی از قرا، طوس
متولد گردید و در همان قریه پرورش یافت و او را املاک بود و با سایش و فراغ
خاطر زندگی میگرد

فردوسی در ایران دوستی بسیار متعصب بود و اوقات خود را بطلعه کتب تاریخ
پارسی و تازی میگذرانید و چنانکه از آثار او معلوم میشود زبان پهلوی نیز میدانست
مطلعه تواریخ ایران بالاخره و فردوسی را بر آن داشت که تاریخ قدیم و دانا
ملی ایران را بنظم آورد یکی از دوستان وی که در شهر طوس مسکن داشت از
نیت وی آگاه شد و نسخه کاملی از تاریخ ایران بوی داد و وی را بر نظم آن
تشویق کرد

ن
فردوسی در حدود سال ۳۶۴ هجری بنظم شاهنامه مشغول شد و بعضی از بزرگان
طوس که از ثرا و دقتان و بزرگان ایران بودند او را مساعدت کردند و با
اسایش خیال و راحت فکر او را فراهم آوردند فردوسی نخست داستانهای
ملی را بجداجد ادبی رعایت ترتیب برشته نظم میکشید و بزرگان از بهر داستان
فخر و بر میداشتند و در مجالس و محافل میخواندند و بر فردوسی آفرین میگفتند



فردوسی بیرون شهر در باغی پانصد شاعر

درین وقت اواز شوکت و اقتدار سلطان محمود و غزنوی بلند و غایت می نشست
 بشعر و آداب معروف و مشهور شد فردوسی سلطان محمود را شایسته نام شاهنامه
 دید و در سال ۴۰۰ هجری آن نامه را مرتب و کمال ساخت و در هفت مجلد بنویسند
 و آن مجلدات را برگرفت و روی بغزین نهاد در غزین شبرجی که در کتب تاریخ مشهور است
 بخد مت سلطان محمود رسید و اشعاری از شاهنامه بروی بخواند سلطان محمود آن
 و شعر را پسندید و مقرر داشت که در برابر هر حسنه اربیت که فردوسی بعرض رساند
 نیز اشعار ترجموی جایزه و انعام دهند فردوسی تهذیب و تنقیح شاهنامه
 مشغول شد بدخوانان و حدود آن در نیوقت فرصت را مغتنم شمردند و خاطر
 سلطان را بر سر دوسی دیگرگون ساختند تا سلطان برخلاف گفته خود رقاً
 گردد پس از آنکه شاهنامه کمال یافت بجای طلبا براهی فردوسی نقره فرستاد
 فردوسی ازین معنی از رده خاطر شد و منته سلطان را بدگران بخشید سلطان
 ازین قضیه بهم برآید و فردوسی را تهدید کرد

فردوسی بر جان خویش تیر رسید و چپنهانی از غزنی بیرون شد و بهرات رفت
 و ما بهی چند در آن شهر پنهان بزیست لاکه بطوس و از آنجا بطبرستان شد
 سپس طبرستان مقدم فردوسی را گرامی داشت و او را اعزاز و اگر ارم بسیار

نمود فردوسی خواست شاهنامه را بنام وی کند وی قبول نکرد و اشاری را که
فردوسی در ذم سلطان محمود گفت به بود از فردوسی گرفت و بخی زر و بیم بوی بم
داشت و در خصوص دی بسلطان نامه نوشت

فردوسی بطوس بازگشت و در حدود سال ۴۱۱ تا ۴۱۶ رست از سرای فانی زیست
و بعالم باقی شافت و مدت زندگانی وی از هشتاد و سال بشیر بود
آورده اند که سلطان محمود در او اخراج از رخسار که با فردوسی شده بود پشیمان گردید
و صلح را که وعده کرده بود برای وی بطوس فرستاد اتفاقاً صلح محمود هنگامی
دارد بطوس شد که جناب از فردوسی از دروازه طوس بیرون میرفت گماشتگان
محمود خواستند آن را باز بدختر فردوسی تسلیم کنند و او که همت بلند را از پدر میراث
داشت از قبول آن مال استنکاف کرد و چگونگی را بسلطان محمود نوشتند .
شال داد تا آنرا را در ساختن کاروانسرای که بر سر راه نیشابور و مرو است
صرف کنند

همترین اثر فردوسی که مایه عظمت نام و علو مقام او میباشد شاهنامه است
که تاریخ قدیم ایران و زبان فارسی را زنده داشته و خواهد داشت شاهنامه
ششمین و قانع تاریخ و افسانه های ملی ایران از آغاز پادشاهی کیومرث تا انقراض

سنت ساسانیان است و اگر شایسته بود معنی شمی از لغات و اصطلاحات
پارسی و مورد استعمال آنها فراموش نشود و مردم از تفصیل و قیاس و نسیان
قدیم ایران بی اطلاع میمانند شایسته در عالم شعر و ادب و ادبیات
بسیار بلند می باشد و اشعار آن محکم ترین و فصیح ترین شعر فارسی است ایران
باید این نامه گرامی را محترم و معظم دارند و از خواندن آن غفلت ننمایند

۱- مستقیم یعنی ۲- نوشته شد ۳- نالین پاکینه سائق ۴- اصلاح و

خود آری و سپیدی - نقشه بنایان بسند

حکایت

آورده اند که متصم عباسی گشتن مجرمی فرمان داد آفرید گفت ای امیر ترابجا
و رمول سوگند میدهم که نخست مرا بیک شربت آب همان کن که سخت تشنه ام
انگاه هر چه خواهی بفرما متصم حکم سوگند فرمود که او را آبی دهند آب بدو داد
چون آب بخورد گفت یا امیر همان تو بودم بدین شربت آب اکنون اگر همان
گشتن در طریق مردمی رود باشد مرا بکنه می کشند و اگر نه عفو کن تا بر دست تو
توبه کنم متصم گفت راست گفتی حق همان بزرگ است ترا عفو کردم توبه کن
که دیگر خطا نخی اندازد پس شایسته

۱- ششین خلیفه عباسی برادر تاجران ۲- گنجینه

تأثیر آب در سطح زمین

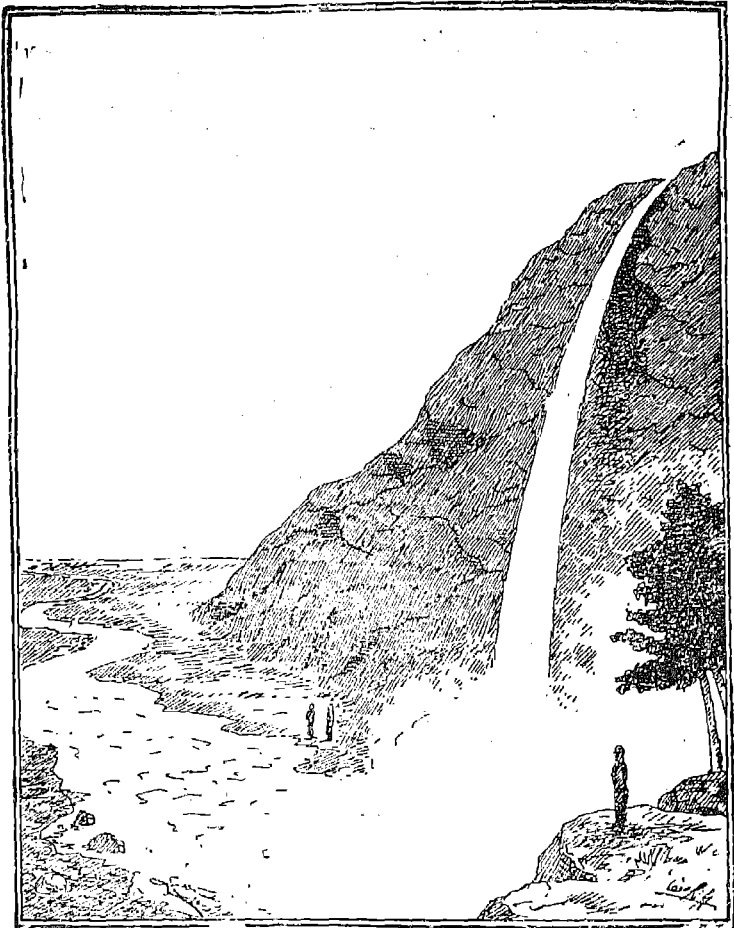
جومی و هنر

بستگام ریزش باران و گداختن جرف آب از گویها سر ازیر میشود و خاک نرم
که بتأثیر هوا بر روی اجزای موجود آمده است میشود و جبر و قله با و در است
کنده را صاف و صیقلی میکند

در اوقات عادی قاصه در مواضعی که سرایشی گو و بیازیت آب در حال
جریان رشته رشته میشود و هر رشته مقداری ریگ و سنگریزه و دیگر مواد
در قاع را از جای میکند و راهی رویش برای خود میگذارد
رشته های متعدد آب از گویها سر ازیر میشوند و چشمه ها و جویبارها که مایه صفای
منظر و طراوت هواست تشکیل میدهند

جویبار قه رقه بهم می پیوندند و از پیوستن آنها نهرهای کوچک و بزرگ بوجود
میآید

نهر از جوی پر آب تر و پر زور تر است و معبری وسیعتر لازم دارد و در تنه
سنگریزه و خاک بلکه قطعات سنگ بزرگ را از جای بر میگرداند و میفلطاند
و چنگا و سنگبارانهای خرد و کلان که در آب نهر غلطان میباشند در عرض



آبشار روزه و خان که از کوه بصحرای سرود

بکشد که بر بخورند و ساینده و صاف و کوچک میشوند و از ذراتی که از آنها جدا
 میشود شن بوجود میآید نه از وسط ذره های پر خم و چ و ذرات و شیب صخره های
 عظیم میگردد و چون تبه ذره یارمینی که نبسته سطح است برسد موادیکه با آن
 میباشد بنای فروستن میگذارد باین ترتیب که نخست قطعات سنگ بزرگ
 و بعد از آن گنجاره ها و پس از آن ریگها و سنگریزه ها و بعد از همه ذرات شن و
 خاک در ته آب قرار میگیرند و مقداری کثیر از ذرات شن و خاک و یک
 پنجمان با آب نهر میرود و داخل دو خانه میشود

۱- سرپایین بان و مقابل سربالائی است ۲- بکسر اول پایین ۳- چشم انداز ۴- تازگه

۵- گذرگاه ۶- بفتح اول با

حکایت

آورده اند که آگیمری بود از شاعر دور و از تعریفش بگذران محضی و مستور
 و آن آگیمری باب روان اتصال داشت و در آن سه ماهی بکرفت آرام
 داشتند یکی عاقل و یکی نیم عاقل و یکی نادان و ناگاه در ایام بهار میگیرند
 گذر بر آن آگیمری افتاد و از اقامت این سه ماهی در آن آگاهی یافتند
 باینکه اگر میباید نموده برای دام آوردن بشتافتند ماهیان ازین واقعه

نگاه شدند و چون شب درآمد مایی که عاقل کامل بود و خرمی زیادت داشت
 اندیشه خلاص از دام صیادان بخاطر آورد و از آنجانب که باب روان متصل بود
 بیرون رفت علی الصبح صیادان حاضر شده هر دو جانب یکدیگر محکم بستند
 مایی نیم عاقل چون انجبال شده نمود پشیمانی بسیار خورده گفت بایستی که من
 پیش از نزول بلا و آفت فکر خلاص سکیرم اکنون چون فرصت گیر فوت شده
 هنگام مکر و حیلت است پس خوشتن را مرده ساخت و با آب میرفت .
 صیادی آنرا برداشت و تصور مردگی او کرده بصر انداخت و او خوشتن را
 بجوی آب افکند و جان بسلامت برد و آن مایی دیگر که غفلت بر احوال او
 مستولی بود حیران و سرگردان چپ در راست میرفت تا عاقبت گرفتار شد

نقص از انوار صیقل

۱- راه و جاده مموی ۲- دسترس ۳- پنهان ۴- پوشیده ۵- چرتگی ۶- بزرگ است

۷- زیاده لطیف ۸- وعده بقی ۹- دور اندیشی ۱۰- نادانی و غیبه بی -

۱۱- چهره دست

بیت

تا غم نخورد و در نیفتد و قد مرد
 تا لعل خون نگر و جگر قیمتی نیافت

علم

خداوند آدمی را هوش و خرد بخشید تا تحصیل دانش کند و بعد و علم حقیقت چیز را
دریابد و آفریدگار خویش را بشناسد پیغمبر طلب علم را بر همه کس واجب داشته
و گفته است در پی علم روید اگر چه تا چنین باشد علم آموختن مانند دیگر شغلها شرو
و آداب بسیار دارد و هر کس خواهد از علم خویش سعادت دو جهان یابد باید
بدان شروط رفتار کند پس اگر طالب علم باشی پرهیز کار و قانع و بردبار و
بسکروج باش و خود را از عادات و افعال نکوهیده برشی دار علم را برای
تشویدی خدا و خدمت خلق و رسیدن بکمال بخواه استماد را بمنزله پدر دان
و حق وی بشناس دانشمند از محترم دار و نامشان جز بمکی و احترام یاد کن
اگر علم آموختی متکبر مباش و در جاهلان بحشم عجب و کبر مکن و علم خود بایشان
بطمع و غرض بیا موز بر مطالعه و نوشتن و تکرار و حفظ حریص باش و کتاب و اسباب
تحصیل و تحریر را بهترین ذخیره شناس آنچه میخوانی با تکرار و تدبر بخوان
تا نیک دریابی و چون دریافتی بخاطر بسیار از پرسیدن آنچه ندانی ننگ
مدار از مجادله با امثال و اقربان خویش پرهیز و اگر بضرورت بناظره افتی
حسن تبصیب گوی و از تصدیق حق باک مدار و بدانکه هر طالب علم که بدین

میرت بود یگانه روزگار و در دو جهان رستگار شود و آنکس که جز بر این سیرت
 بود از علم خویش حسنه ناکامی در میان بهره نبرد و در نظر دانشمندان از همیشه فقیرتر
 نماید که

علم آدیت است و جوافر دی واد ورنه ددی بصورت انسان مصوری

۱- پاک دختر ۲- خودبینی و خودپسندی ۳- در یافتن مبنی نفیدن و دانش است ۴- بحث و جدل کردن

۵- گفتگو و مجادله ۶- چهارپا

حکایت

آهونی را کرد صیادی شکار	اندر آخر کردش ادبی زینهار
در میان آتش پر از خران	جس آهو کرد چون استمکران
روزها آن آهوی خوش نایب تر	در شنج بود در اصطبل خمر
یک خورش گشتی که مان ای بوالعجوز	طبع شاهان داری و میران خموش
و آن گر تنگتر زدی که جز زده شد	گوهر آورده است تا از زان دهد
و آن خری شد تنگتر و زور خوردن باند	پس بر بسم دعوت آهورا بخواند
هر چسین کرد او که نی رود ایفلان	اشتهایم نیست هستم ناتوان
گفت میدانم که نازی میکنی	یا ز ناموش احترازی میکنی

گفت آهو با خراین طبع تو است که از آن اجزای تو زنده و نواست
 من ایف مرغزاری بوده ام در طلال روضه ها آسوده ام
 که قضا افکند ما را در عذاب کی رود آن طبع و خوی مستطاب
 گر که گشتم که از تو کی شوم و رباسم کمنه گرد و من نوم

(مولوی)

۱- آهوی که از شک آورد ۲- رنج و عذاب ۳- پدر و حشیان و مراد در اینجا بهترین حشیان است
 ۴- من و خمره ۵- بی از دریا ۶- مرضی است که از پروردون عارض شود ۷- غمت و عصمت و
 ۸- پریشانی و دوری ۹- منی مصراع اینست که از روی غمت و عصمت که در خود سپنداری از ما دوری بگنی ۱۰-

خوگرفت و نیست ۱۱- سایه ها ۱۲- مرغزار ۱۳- کپریزه

تأثیر آب در سطح زمین (۳)

سیل

در دامنه های بسیار سرشیب هنگام بارانهای شدید آب بجای آنکه رشته
 رشته و پراکنده گردد روی یک نقطه میسند و از آن نقطه بسرعت و شدت سرازیر
 میشود و در چنین حال آنرا سیل گویند

سیل هرگاه شدت پاد قلهات بسیار بزرگ سنگ و درختان کن سال

و تونند و اگر گوه بر میکند و با خروشن و میا بونی عظیم بطرف دره و جلگه می ریزد
میگردد و در بعض مواقع و پاره از شفا عطمت سیل سجدی است که دره وسیع و
عمیق را میگیرد و آبهای شتر اکم آن بشا به دیواری مرتفع جوشان و نشان
و کف کنان از وسط دره میگذرد و به درخت و سنگ و انسان و حیوان
که برسد آنرا چون پرگاه از جای بر میکند و در میخلطاند و قری و مزارع و جنگل
و باغ و بوستانهای را که در معبر آن باشد زیر و زبر میکند و پلها و سد های محکم
و تیش را بیک لطمه درهم میزند و سپخان با جوش و خروشش پیش میرود تا
بنتهای دره و ابتدای جلگه رسد

در نیوقت با نگی سخت میب میکند و دیوار مرتفع آب در جلگه پهن گسترده میشود
و سرعت و شدت آن بکمر تبه فرو می نشیند و غالباً در نیوقت بونی ناخوش
از آن بر میخیزد و فضای اطراف را فرا میگیرد سیلاب گودالهای زمین را
پر میکند و کاریزها را ویران میسازد صخره ها و سنگپاره ها و تنه درختان اجزا
جانوران که با سیل آمده اند در اطراف دشت پراکنده و هریک گوشه
واقع میشوند

سیلاب رفته رفته زمین فرو میرود و طبقه از گل و لای بر سطح زمین نمودار میشود

این گل ولای بر سینه پر زرد رو صلیغ میزنند
 سیلاب در بعض اوقات دارد رودخانه یا شط میشود و آب رودخانه بسرعت
 آنگیز از بحر ای طبعی و عادی خود بالا میآید و طغیان میکند طغیان آب در پاره
 از مواقع چنان شدت میابد که شهر یا قصبه که در نزدیکی رود است داخل شود
 و کوه چاه و خیابانها و خانه ها را فرا گیرد و موجب ویرانی ابنیه و عمارات و هلاک
 مردم و حیوانات میشود آثار نجات مصیبتی که اریسل مردم میرسد مدت ها باقی میماند
 و خلق بواسطه خرابی مزارع و کاریزها و زراعات و دچار خسارت بسیار
 میگردد

جلوگیری از خطر سیل کاری دشوار است در بعض شهرها و قصبهات معمول
 اینست که در جلو نقاط سیلگیر سد میازند و یا در دامنه های سیلگیر کوه درختان بسیار
 عظیم محکم ریشه میکارند فایده اینکار آنست که سیلاب چون بدرختستان انبوه
 رسد از هم جدا و پراکنده و زود رقتش کاسته میشود در بعض قرای ایران برای
 حفظ کاریز از آفت سیل سدی از خاک در جلو کاریز میازند و آنرا دیوار میزنند
 برای محفوظ ماندن از بلای سیل بهتر آنست که در نقاط سیلگیر مسکن نکنند و حتی
 میخوابند و در نزدیکی رودخانه و دامنه های سیلگیر مسکن سازند شهر و آبادی خود

در زمین مرتفع که سیلگیر نباشد بنا کنند و در اطراف شهر یا قصبه مجراها و
خندقهای عمیق احداث کنند تا سیلاب در آنها داخل شود و آب آلودی صدمه و
آسیب نرساند

۱- در بیم انباشته ۲- مانند ۳- بند ۴- دیده ۵- کشتزار ۶- محکم و استوار

۷- بفتح اول ترسناک و بیم آور ۸- قاتلها ۹- مسکمای عظیم و گاه مانند ۱۰- سرکشی ۱۱- سبب

و باعث ۱۲- بنا ۱۳- بفتح اول بلا و بختی

حکم و امثال

جهان چون تن دشمن یاران سرزند

چه زاید ز خورشید جز روشنی

بندهیت باید تو اضع گزین

انوشه کسی کو بود بر دبار

ز او آزار و به نترسد پلنگ

تن فتنه انگیز در گور به

ز کتیر پریش ز مهتر نواز

پراکنده روزی پراکنده دل
 حذر کن ز آزار افتادگان
 از آن ترس کواز تو ترسان بود
 خداوند گیتی ستکاره نیست
 بداندیش را بد بود روزگار
 چو بخشنده باشی گرامی شوی
 بمقدار خود گفت باید سخن
 دل مرد بد دل ندارد بهیسا

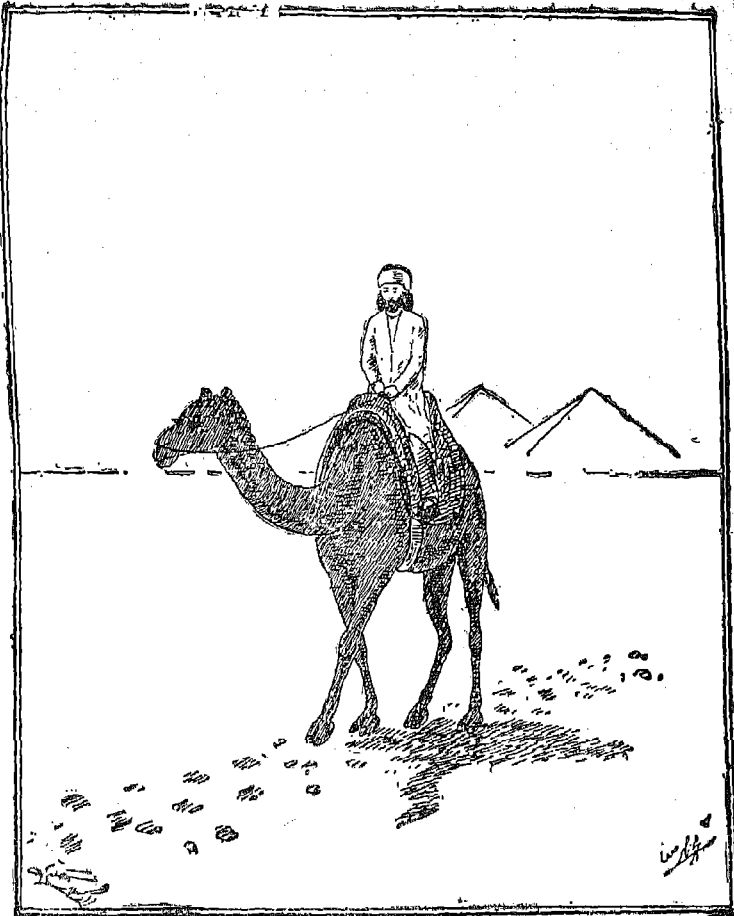
ناصر خسرو

ناصر بن خسرو مروزی حکیم و شاعر و نویسنده قرن پنجم هجری در سال ۳۹۴
 در قبادیان از توابع بلخ تولد یافت و پس از طی مراحل کودکی و تحصیل
 بسمت دبیری داخل خدمت دیوان شد و مدتی مباشرت علیالیاات کرد
 و در میان اشراف و اشراف شهرت و اعتباری یافت و بفرار خویر حال
 خویش دارایی جاه و مکنستی گردید پس از چندی از خدمت دیوان ولسرد
 و برای تکمیل علم و معرفت عازم سفر شد بالاخره از عل دیوان کناره جست

و از مال و ثروتیکه داشت چشم پوشید و با برادر کوچک خود ابو سعید و غلامی
 هندی روی بنیابور نهاد و مدت هفت سال در ایران و ارمنستان و سوریه
 و آسیای صغیر و فلسطین و عربستان و مصر و سودان گردش کرد و در سال
 ۴۴۴ ب وطن بازگشت

ناصر خسرو در سیاحت هفت ساله خویش عجایب و غرائب بسیار دید و محنت
 و سختی بسیار کشید بهر شهر که میرسید با دانشمندان و فضلا آن شهر مصاحبت میکرد
 و از اوضاع و احوال آن محل تحقیقات مینمود و شرح مسافرت خود را این نوشت
 در مصر قریب سه سال توقف کرد و مستنصر بالله فاطمی که پادشاه مصر و امام
 اسمعیلیان بود بگریوید و از طرف وی مامور شد که مردم خراسان را و در آنهر را
 بطریقه اسمعیلی دعوت کند و چون ب وطن بازگشت با شوق و حرارتی تمام بدعوت
 مشغول شد

بعض علماء خراسان و امارات سلجوقی بخالفت و عداوت وی برخاستند و
 صد دآزار او برآوردند و عرصه را بروی چنان تنگ کردند که ناگزیر ستواری
 گریوید و پس از چندی بجانب بدیشان شتافت و در محلی موسوم بمجگان رحل
 اقامت آنکند تا پایان عمر بتالیف کتب و نظم اشعار مشغول بود تا در حدود سال



ناصر خسرو در سیاحت به صومالیه

۴۸۵ جهان فانی را وداع گفت

ناصر خسرو از دانشمندان بزرگ عصر خویش بود و شعر فارسی و عربی نیک
خالب اشعار او در موعظه و نصیحت و دعوت خلق است و علاوه بر دیوان
اشعار چندین کتاب از وی باقی و معروف می باشد از جمله سفرنامه اوست
که در نهایت فصاحت و بلاغت نوشته شده و از آثار مهم شرفارسی شبا
میرود

۱- جمع روح حبشی منزل و در اینجا یعنی سالاد و ماهیات ۲- سالها ۳- نویسنده کی و نشر ۴- کاپر و دار

۵- طایفه هستند که اسمیل پس امام جعفر صادق را امام میدانند ۶- پنهان ۷- بضم اول کاف فارسی

قبیله است از دشمنان ۸- یعنی بار است در ملقات الحقدان یعنی شتم شدن و شکن ساق است -

حکایت

آورده اند که در زمان عمر بن عبد العزیز شخصی در آذربایجان سرطیفیان را آورد
و خلقی بسیار بروی جمع شدند چنانکه شمار لشکریان وی از بیست هزار در گذشت
عمر امیری را با هزار سوار بدفع آن شخص مامور کرد و گفتند هزار سوار از عهده یار
لشکر چگونه بر آید گفت لشکر پادشاه عادل هر چند کم باشد بر لشکر طاعنی هر چند
بسیار باشد غلبه خواهد یافت و من بعدالت خود مطمئن و امیدوارم که به

انضم نفرایم و عاقبت چنان شد که گفت سپاه وی در اندک زمان سپاه
طاعی را شکستند و آذربایجان را مستخلص نمودند « بحیره »

۱- هشتین غنیه اسوی ۲- سه گشتی دانشمندی ۳- یانگی دگرش ۴- داد آزاره

مهر و دانش

بدان ای چهره که مردم بهین بر بی سود بود چون میثلان که تن دارد و سپاه بزرگ
هر چند شخص صیقل و نیبت را مردمان بواسطه اهل و نسب حرمت میدارند
اما تو بهد کن تا با مهر باشی که شرف و بزرگی مرد بقل و ادب است نه باصل و نسب
بنامی که پدر و مادر تو نهاده اند قانع باش و در کسب مهر بگوش تا بلند نام
کردی و مردم مت استاد و حکیم و فاضل خوانند آنچه نیدانی بیا موز و آنچه میدانی
بکار بند و چنان کن که ساعتی بر تو نگذرد که دانشی نبیا موزی و اگر در آن
صاعت عالمی حاضر نباشد از نادانی بیا موز که علم از نادانان نیز توان آموخت
از آنکه هر وقت بچشم بصیرت در نادان نگری همه کار که از وی ترا ناپسند آید
دانی که نباید کردن و بد آنکه مهر و فرهنگ آموختن بر هر کس از وضع و سبب
واجبت که بر اثر آن ائمال بر فضل و مهر برتری نتوان یافت نادانرا انسان
ندان و دانای بهین را عالم شمر و پر مهر کار بیدانش را از زمره اقلیا مخوان .

با مردم جاہل صحبت و معاشرت مکن خاصه جاہلی که خود را عالم پندارد اگر
فاضل کمی بفضل و دانش خویش غره مباشی و پندار که همه چیز بدستی بلکه شجرت
نادان شمر که دانا آنوقت باشی که بجل و عجز خود پی بری چنانکه سقراط گوید اگر
نیت رسیدم که خلق مرا المات کنند و گویند سقراط همه علوم عالم را بیکرتبه
دعوی کرد بطور مطلق سنگینم که هیچ نمیدانم ابوسکور بنی درین معنی گوید .
تا بجائی رسید دانش من که بدانم هسی که نادانم

از نابینا در نظر آتش منی

۵- بر وزن یسان نام درختی است که خار دارد ۲- نژاد ابا اهل ۳- صاحب نب و نژاد بزرگ .

۴- جمع منی بر همین کار

پیام اردشیر بکبد مندی

گشور ایران بدانگونه که اردشیر آرزو داشت آرام نی یافت و هر روزانه
گوشه نشیند و استوایی میخواست و جنگی برپای میشد اردشیر از اندیشه اینحال پشیمان
و تنگ بود روزی بدشور گفت چه تدبیر کنم که مملکت آرام و خود را از
جنگ و ستیز آسوده بینم و دشور گفت در هندوستان مردی دانشمند و
تازه شناس است که او را بکشد و گویند چاره اینکار از او باید خواست .

ارد شیر رتولی با دایا و تحف بنزد کید فرستاد تا چاره اینکار از وی بجوید
فرستاده برفت و باز آمد و پانچ چنین آورد که شهریار ایران باید با دودمان
مهرک نوشنراد پیوند کند تا ملک او آرام گیرد اردشیر از این پانچ در شرم
شد و گفت محال است که دشمن را از کوئی بخانه آورم و مادر راستین بر دم
و از سر شرم سواری چند بجهنم فرستاد تا از دودمان مهرک هر کس بیایند
بقتل رسانند سواران بجهنم شدند و در فرزندان و خوشاوندان مهرک
تبع نهادند و همه را بکشتند جز دخترى از آن مهرک که بخانه دهبانی پناه برد
و دهبان او را پناه داد و بخدمت نگاها داشت

۱- وزیر ۲- فرستاده ۳- خانواده ۴- کوچه و محله ۵- نام یکی از ولایات فارس است

۶- از مای - مشتق به

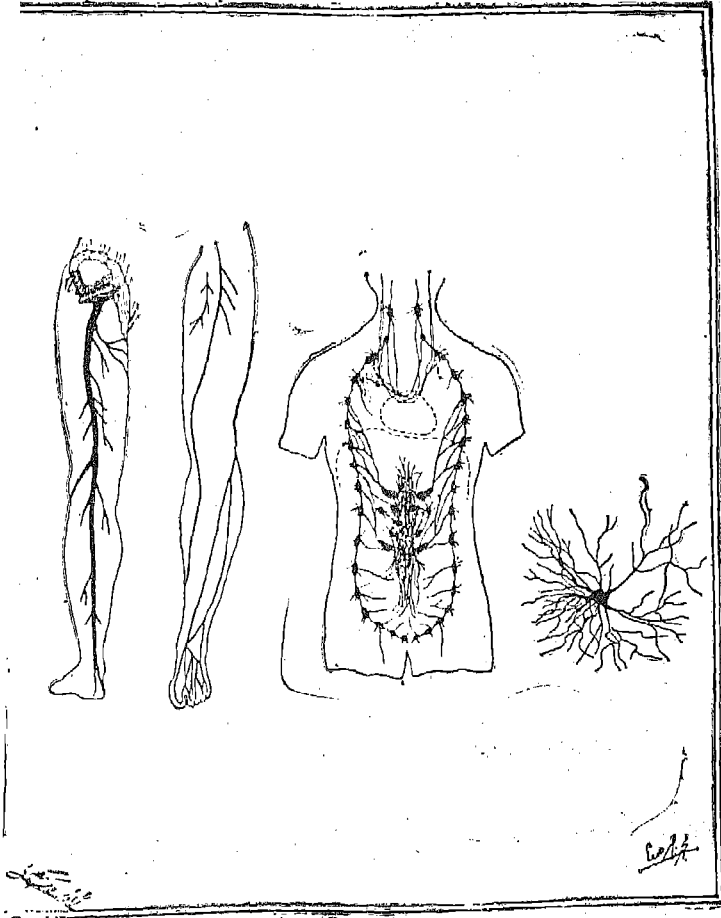
سلسله اعصاب

استیاء حیوان از نبات آنست که حیوان دارای هوش و ادراک است و
میواند میل و اراده خود حرکت کند ولی نبات ازین دو نعمت محروم است
و اگر مختصر حق و حرکتی برای آن اثبات کرده باشند مشهود و محسوس نیست
آفریننده جهان در بدن حیوان و انسان رشته های بزرگ و کوچک

بسیار قرار داده است که در تمام بدن پراکنده و یکدیگر مربوط و دارای مرکزی
اصلی میباشند و حس و حرکت و ادراک بوسیله آنها انجام مییابد
هر یک از این رشته ها را عصب و مجموع آنها را سلسله اعصاب مینامند
مرکز این سلسله مغز و نخاع است

مغز که بعبری نخ یا دماغ نامیده میشود در حجمه «کله» جای دارد و ششست بر
سه قسمت جداگانه و مختلف که بر روی هم واقعند
قسمت اول که بزرگتر و در بالاست مرکز هوش و اراده و فکر و حافظه است
بواسطه شگافی که در وسط دارد بدو قسمت تقسیم میشود
قسمت دوم که کوچکتر است در زیر قسمت اول و عقب حجمه «پشت کله»
جای دارد این قسمت مرکز حرکت است و آنرا مغز کوچک مینامند
قسمت سوم دنباله نخاع است که در زیر مغز کوچک قرار دارد و در دستگاه
اعصابی است که بقلب و ریهین میرود

نخاع رشته ایست سفید و بلند که در وسط ستون فقرات جای گرفته یکسره آن در
زیر مغز کوچکست و سر دیگر در او اخر ستون فقرات نخاع را عاتمه مغز
حرام گویند از دو جانب نخاع سی و یکجفت عصب خارج و هر یک بر یکی



بسیار تشنگ گردیده است این شته ماه شاخا تمام بدن را فرا گرفته است
از مرکز دور تر باشد بار کمتر شود

در بدن انسان دوازده جفت عصب دیگر نیز هست که مستقیماً از مغز بیرون می‌آید
و مربوط به چشم و گوش و بینی و زبان و قلب و ریه و غیره است
اعصابی را که از نخاع بیرون می‌آید اعصاب نخاعی گویند و آن‌ها که مستقیماً
از مغز می‌آیند اعصاب دماغی نامیده می‌شوند

اعصاب بر حسب خاصیتی که دارند به دسته تقسیم می‌شوند اعصاب حسی و
اعصاب حرکت و اعصاب مختلط

اعصاب حسی وسیله ادراک و حسند و به توط آنهاست که انسان چیزها را می‌بیند
و آوازها را می‌شنود و مزه‌ها و بوها را درمی‌یابد و گرمی و سردی و مرطوبی
و امثال اینها را حس می‌کند

اعصاب حرکت عضلات را با اراده و فرمان دماغ بحرکت می‌آورد و بخش
عضلات دست پا و سایر اعضا متحرک می‌شوند و به وسیله اراده انسان
کار می‌کنند

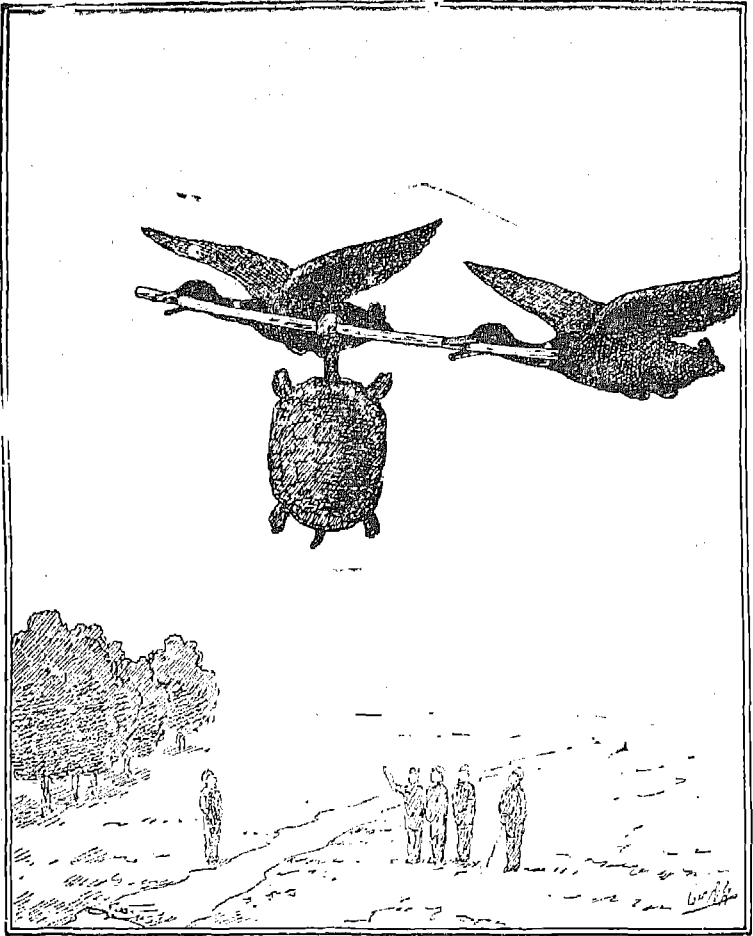
اعصاب مختلط دارای هر دو خاصیت می‌باشند یعنی هم وسیله حس می‌باشند

و هم عضلات را بحرکت در میاورند

۱- در شده ۲- دریافت شده ۳- شاخ شان زخم ۴- ۵- بشه پشته ۶- بهم آمیخته

سنگ پشت مرغابیان

بست بسد مهر بر اطراف شط	عقد محبت کشنی باده
شد بفرغت ز غم روزگار	قاعده صحنشان استوار
روزی از آنجا که فلک را سنجی	گشت زنی مهرشان کینه جوی
طبع بطن از لب دریا گرفت	رأی سحر در دشان جا گرفت
کرد کشف ناله که ای همدان	وز آلم فرقت من بعبان
فی ثما قوت پیمایم	نی ز شما طاقت تنهائیم
نیک فرو مانده بکار خودم	پشت دو تا گشته ز بار خودم
بود ز بیشه بلب آبگیر	چوبکی افتاده چوبیک چوبه تیر
یک بط از آن چوب کی سر حرکت	دان بط دیگر سردیگر گرفت
برو کشف نیز با سنج دمان	سخت بدندان بگرفتش میان
یل سفر کرد بیل بطن	مُرخ هوا شد بطمیل بطن
چون موی خشکی سفر افتادشان	پر حرس جمعی گذر افتادشان



لاک پشت که وسط چوبیز در دهن گرفته دوار دک آنرا بهوا بلند کرده اند و جاتخی از پائین تماشایکنند

بایک برآمد ز همه گاهی شگفت	سبک کشف اینک بدو بط کشف
بایک چو بشنید کشف لب گشاد	گفت که حاسد بجهان کور باد
زان لب خود بود گشاد و بجان	ز اوج هوا زیر فادن بهان
زان دم سپیده که ناگاه زد	بر خود و پر دولت خود راه زد

«جامی»

۱- پان اوستی ۲- سبک پست ۳- مرغابی ۴- دودرخ ۵- بضم اول مدالی

ع - نفس

دخانیات

مش از آنکه امریکا کشف شود مردم دنیای قدیم از وجود قوتون و تنباکو
 کاشتن و بعل آوردن و استعمال آن اطلاعی نداشتند ملاحان اروپا
 اینجا و تخم آنرا با خود از امریکا بار و پا آوردند و طرز کشتن و دود زدن خود
 از بومیان امریکا آموختند و بدین مردمان اروپا بیاموختند از آنوقت
 ذراعت قوتون و تنباکو کشتن و قلیان و حق و سیگار در دنیای قدیم
 هند اول و معمول گردید
 قوتون یا تنباکو مخوئی ماده است سمی که از نیکوتین میسازند اطباء

دو سازان از تائید این تم در هلاک انسان چیز یادیده و حکایتها در کتب خود آورده
از جمله آنکه در قرن هفدهم میلادی در اروپا مردی بود که نیکو شعر میگفت یکی از
دوستان وی بجان آنکه برگ توئون بایه نشاط و سرور است و اگر شاعر
مقداری از آن بخورد شعر نیکوتر و آسانتر خواهد گفت چندین برگ توئون را
میانده در شربتی برنجیت و شربت را بشاعر بخوراند شاعر چونکه آن شربت را
بخورد تشنگی و دردی شدید مبتلا گردید و سبختی تمام جان بداد

دینس آورده اند که وقتی سه کودک را نزد پیرزنی که مدعی طب بود بردند
تا سر آنها را علاج کند پیرزن برگ تنباکوی بسیار در آب بجایاند و بر
پرزخم آن کودکان ضاؤ کرد و هر سه کودک هلاک شدند

کسانیکه استعمال دخانیات میکنند سیراک بدینگونه کشیده است که در بدن
دارد و خود را مسموم میازند در مزاج کسانیکه استعمال دخانیات میکنند
اثر نیکو تن بدیرج ظاهر میگردد و انسان در ابتدا لطفت مسویت خویش
نمیشود و در صدد علاج بر نیاید و وقتی بکفر چاره میافند که کار از کار گذشته
و سم قاتل تائیر خود را کرده است

و استعمال دخانیات از جمله عادات بسیار مضر و خطرناکست که اغلب مردم

خداست و نفییده خود را بدین مستلای کنند و دو دنیا کو و تو تون در طلب
قوامی بدنی و فکری تاثیر مینماید و هر یک را بنوعی ضعیف و مختل میازد و بهار
تیره رنگ و زشت و دندانها را فاسد و سیاه و دمان و گلور اخس و قوه
ذات و شامه را ضعیف و چشم را کم نور میکند اعصاب و قلب و معده و ریه
و چهار ماهضه را از کار میاندازد بدترین ضرر دخیات ایسی است که از آن
بمغز انسان میرسد و از آنجمله است ضعف حافظه که مضرت آن برای محصلین
بیش از دیگر طبقات مردم است چه محصل در فرا گرفتن درس و آموختن علم و هنر
بجای حفظ بسیار محتاج میباشد و باید و حافظه هر رنج و تعب که در تحصیل علم
بر او بجای می آید

پس بر همه کس خاصه محصلین واجب است که از شنیدن بیکار و قیام و غیره
پرهیز کنند و کسانی که بنادانی و غفلت خود را با استعمال دخیات مبتلا
گم کرده اند باید در ترک آن بکوشند تا از زندگانی سعادت و ندرستی
نجات یاب و بر خوردار گردند

و شای در بردارنده ۲ - زهرناک ۳ - زرش و چ و غم خوردن اعضا ۴ - نه

دوامی مالدنی را گویند - کشنده

جوانمردی حاتم

روزری از قوم خویش ماند جدا	حاتم آن بحشر جود و کان عطا
دید اسیری بپای سلسله	او قوادش گذر بقافله
خواست زو فدیه تا شود آزاد	پیشش آمد اسیر بهر گشاد
بروی از بار آورید شکست	حاتم آنجا داشت هیچ بدست
بند او را بپای خویش نهاد	حالی از لطف پایش نهاد
اذن ز قن بجای خود دادش	ساخت زان بند سخت آزادش
چون اسیران ببندیدندش	قوم حاتم ز پی رسیدندش
پای او هم ز بند بگشادند	فدیه او ز مالی او دادند

(جای)

۱- دریائی شیش ۲- مدین دهبش و سخاوت ۳- زنجیر ۴- آزادی ۵- همه بها

قطعه

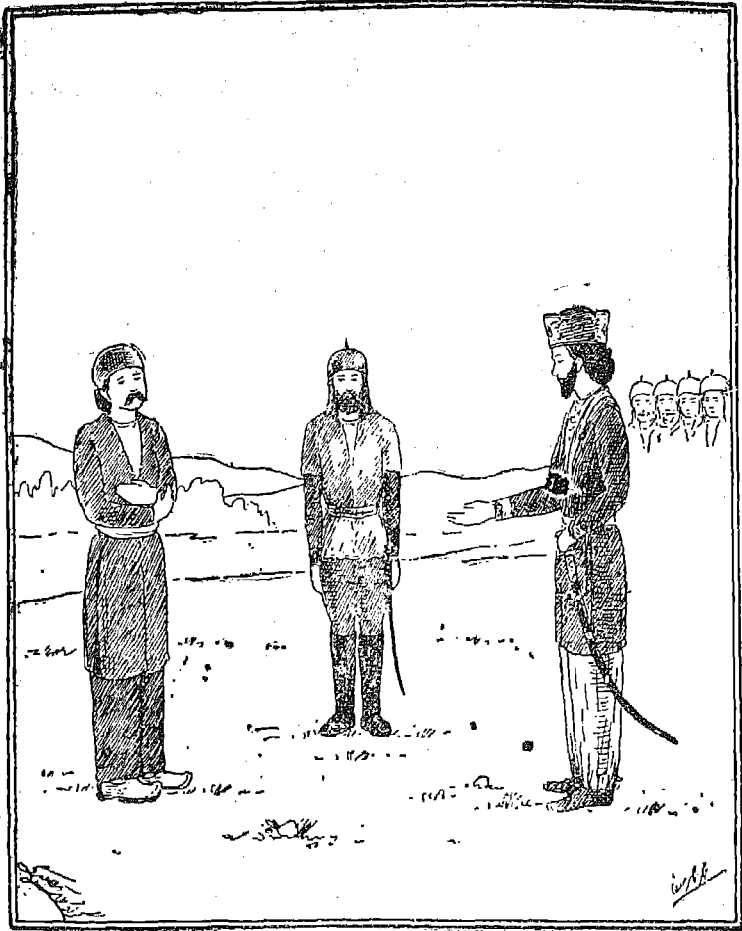
چه حاصل چو اندر میان بیج نیست
بصورت شود غره کان بیج نیست

دُهل در فغانست دایم ولی
گرت دانشی هست منفی طلب

ملک شاه سلجوقی

دو تن از پادشاهان ایران را عادل لقب داده اند یکی انوشیروان دیگری
ملک شاه سلجوقی ملک شاه مدت بیست سال بعد از انصاف جهانماری
کرد در روزگار وی ایران نهایت درجه وسعت و عظمت رسید و مردمان
فارغ باطل بزراعت و تجارت و کسب علم و صنعت همت گماشتند و ملوک را
ایاد کردند چنانکه در هر شهر مدارس و مساجد و بیمارستان ها و کاروانسراها
ساخته شد

از عدالت ملک شاه در تواریخ و سیر حکایات بسیار آورده اند از جمله آنکه در
دعای تابستان روزی در حوالی لشکرگاه خویش گردش میکرد در آشنای گردش
نظرش بر دوستانی افتاد که از دو میرا شیمه و مالان میرفت فرمودند ما او را
حاضر آورده و از سبب اخسردگی وی سوال کرد و دوستانی گفت خبر بزه چند
خریده بودم شهر میردم تا بفروشن رسانم همین غلام همین جیدند و خبر بزه
بفروشم از من بگرفتند و مرا جز آن چند درم که خبر بزه داده بودم نبود.
اینک تویی دست بخانه میردم و از غم گریه کنی زن و منم زنم ما لانم سلطان
او را گفت بر جای باش تا داد تو بخوایم و آنگاه فرآشی را بخواند و گفت مرا

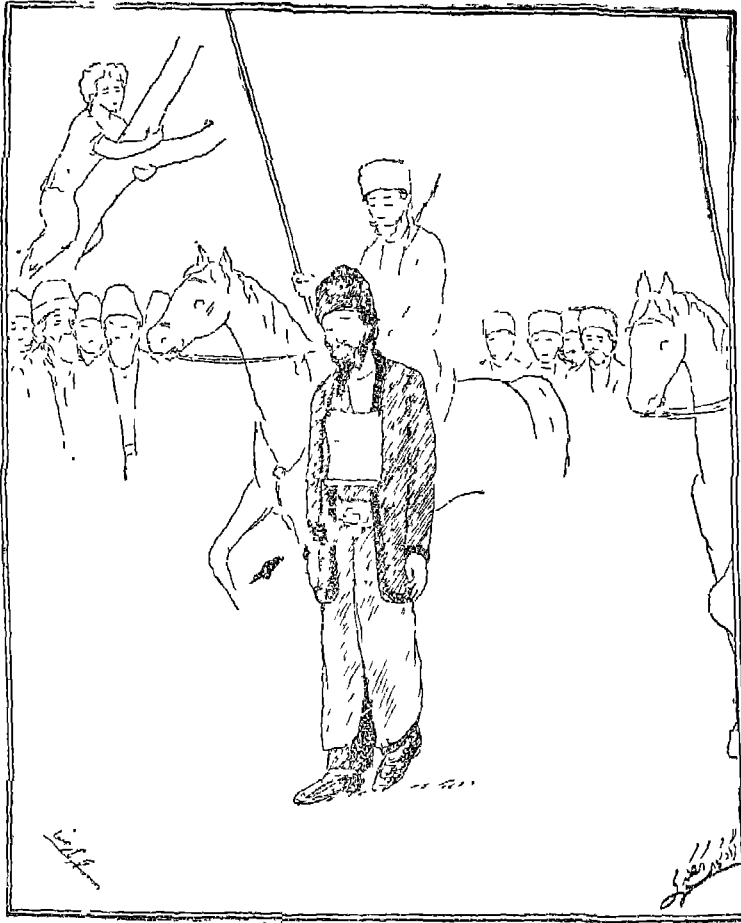


ملک شاه سجوقی که سرکرده سواران خود را بر دشتانی می‌د

خبرزه باید در لشکرگاه جستجو کن اگر نزد کسی یابی بگیرد بیاور و فراتر برفت با خبرزه
 باز آمد سلطان پرسید در کجا یافتی گفت نزد فلان امیر فرمود برو و او را بگوئی که
 سلطان ترا بخواند و فراتر برفت و پیام سلطان بگذارد امیر حضورت یافت
 سلطان پرسید این خبرزه از کجا یافته گفت نخله پیش غلامان من آورده بودند
 فرمود بسم اکنون ایشانرا حاضر کن امیر برفت و چون چگونگی احوال را دقت
 بود غلامانرا گفت تا پنهان شدند و باز گشت و گفت ایشانرا نیاقم و ندانم
 بکجا رفته اند سلطان روی بروستانی کرد و گفت این مرد مهرانست
 و خود را خرید و بنده من است او را بوجنیدم که در خدمت خویش بکار دارد
 و اگر بشنوم که او را را کرده گردنت بزنم و روستائی دست امیر گرفت و با
 خود برد چون اندکی دور شدند امیر او را گفت من بفرمان سلطان بنده و
 ملوک تو ام خویشان را از تو بیصد و نیار باز میخرم و روستائی قبول کرد
 و زر گرفت و بخدمت سلطان باز شد و گفت بنده خویش را بیصد و نیار
 بفرد ختم سلطان پرسید راضی شدی گفت آری فرمود بسلامت برو
 روستائی زمین بویسد و سلطانرا دعا کرد و برفت

محکامیت

در روزگار سلطان محمود غزنوی عامل نسا و باهژد و مردی را در نسا گرفت و امان
 وی موقوف کرد و مرد را برندان فرستاد و مردی را که در بکریخت و بغزین
 رفت ازین عامل سلطان نکایت کرد و سلطان و حیرانه فرمود مرد نامه بستد
 و بنساخت نامه بعامل رسانید عامل اندیشه کرد که این مرد دیگر باره بغزین
 تواند رفت پس تغافل کرد و برنامه کار نکرد مرد مظلوم دیگر باره بغزین رفت
 و در وقتی که سلطان از باغ پیروی می آمد بر سر راه بایستاد و باز تفسیر کرد
 عامل نسا بنالید و دادخواست سلطان باز ویرانه فرمود مرد گفت یکبار آمد
 مظلم کردم سلطان نامه فرمود بر فتم و بدادم برنامه کار نکرد سلطان بستی کند
 بود اندران دستگی گفت بر من نامه دادن است اکنون که بر آن کار نکرد
 خاک بر سر کن مرد گفت ای خداوند برنامه تو کار نکنند مرا باید خاک بر سر کن
 سلطان گفت اینجا چه غلط گفتم خاک مرا بر سر باید کردن نه ترا در حال دو غلام
 زیرک تو و بر من بایسته مانهای محکم فرستاد و ششکشان نواحی نوشت تا ضیاع و
 عطار آمد و باز دادند و عامل را پست کردند و نامه سلطان اندر کردن او
 آری سخند و منادی کردند که نیست سزای آنکس که بر من مان خداوند کار



حاکم مقصود که نامه سلطان محمود را بخردن او و اینکه در شهر میگرداند

بعد از آن که سر از سر در نمود که بر فرمان پادشاه کار نکند و امر نافذ گشت بدان
معنی و همه اندر راحت افتادند از آن حسب دفع از بیست و نه

- ۱- نام شهری بود است در غراسان در حدود توچان و شش آباد ۲- نام شهری بود است از غراسان در حد
- ۳- از دهکده ۳- از دهکده ۴- بدیر چهارده ۵- نام بلخ سلطان محمود است ۶- قریب ۴- برده
- ۵- در حدود ۹- املاک ۱۰- ملک درین اسباب ۱۱- بارزنده ۱۲- دران دجاری

تأثیر آب در سطح زمین

رود

از اتصال نسبه بارود بوجود میآید رود در اراضی پر نشیب خاک و سنگ از جای
میکنند و زمین را میکانند و مجرای ژرف و فراخ که برود خانه موسوم میباشند
ایجاد میکنند این مجری بقضای موانع طبیعی که رود بدان بر میخورد پیوسته تغییر میابد
و فرورفتگیها و برجستگیها در ساحل آن بوجود میآید در تیر رود خانه نیز بواسطه سختی
و مستی زمین پستیها و بلندیا ایجاد میشود و آب رود از بلندی پستی فرو میریزد
و آبشارهای کوچک و بزرگ تشکیل میابد

لکن رودها پس از طی اراضی پست و بلند بالاخره بدریا میرسند و در نقطه که
حصب در نیز نگاه رود نامیده میشود بدریا میریزند سنگ و خاک و شن

و دیگر مواد که در رود آب موجود است در دامنه مصب رسوب میابند از رسوب
اینمو آذین دریا بالا میآید و تبدیل نمیشود. اینگونه خشکیها عموماً بشکل شلتاب
و دلتا نمیده میشوند. پاره از دلتاها بر اثر دلتا بسیار وسیع و عریض میگردد و
مردم در آنها زراعت کرده و قطعه ای معتبر و شهرهای مهم بنامیکند چنانکه در قلی
نیل دیده میشود.

در مین . ۲ - گذشتن . ۳ - روزگار

امثال و حکم

ایندت را بهاد بداندست احتیاج

خورشید را بگل نتوان اندود

دیوانه همان به که بود اندر بند

انصاف شیوه ایت که بالای طاعت

دیدار یار نامتناسب جهنم است

ابی که آبرو بهر در گلو میریزد

برکنده به آنچشم که بدین باشد

تا ندانی که سخن عین صواب است گویی

فرست غنیمت است نباید ز دست داد

میدر اچون اجل آید پی صیاد دوده

خواجہ آنست که باشد غم خدنگارش

افسوده دل افسرده کند انجمنی را

ز نهار کسیر انکسی عیب که عیب است

از هیچ دلی نیست که راهی بخدایت

آدمی را تبر از علت نادانی نیست

آداب سخن گفتن

بر این ای پسر که بهترین هنر سخن گفتنست که آفریدگار با جلال از همه مخلوقات

خوش آدمی را بهتر آفرید و آدمی بر دیگر جانوران سخن فرونی یافت پس زبان را

بخوبی و هنر آموخته کن و خوش سخن و چرب زبان باش که گفته اند هر که از زبان

خوشتر خوانان بشیر و سوسن مباحش که سخن سرد تنجی است که از آن دشمنی پو

جد کن تا سخن بر جای گونی که سخن نابرجای اگر چه خوب باشد زشت نماید از خنیکه

در وی هنر و فایده تی نیست خاموشی گزین که سخن بی سود همه زیان بود و سخن که از

و دیوی هنر نیاید ناگفته بهتر از گفت ریخته پر هنر کن و چون باز پرسند جزا

گموس آنکس را که پندش نود پندیده که او خود اقمند گس را بر تپاند و که ^{منصحت}
 بر ملا سرزنش باشید با هر که سخن کوتاهی نمی نگر که سخن ترا خریدار است یا نه اگر
 مشتری چرب بایی هم فروش و اگر نه آن سخن بگذار از گفتار با صلاح شرمیده
 که بسیار مردم بود که از سرگنی از غرضهای خویش باز ماند شرم از خشن و نابوجود
 و دروغزنی و بجا طنی باید داشت نه از کردار و گفتار با صلاح در سخن گفتنی
 و اگر آن سنگی عادت کن که اگر ترا با هستگی و وقار نگویش کنند خوشتر از آنکه
 بشا بکاری و بکاری بستانند بدانتن از می که بنیک و بد تو تعلق ندارد
 رغبت مکن در از خویش جز با خوشتن گوی و اگر کوتاهی آن سخن را پس از آن راند
 سخنان از یاد و گشتن بر خذر باش که یاد و کوتاهی دوم دیوانگی بود هر چه
 گویی نا اندیشیده گوی و اندیشه را مقدم گفتار خویش دار تا بر کشفه پشیمان

نسوی

مخلص از قمار و سنا

۱- به جای بیوت ۲- بیده و گستاخ ۳- در حضور جماعت ۴- در انظار مردم ۵- مقصود

۵- بی عشقی و بی ماسوسی ۶- باطل بپوده و لغو

پند

بر آن ستری که داری با دوست در میان منه چه دانی که وقتی دشمن گردد
 و هرگز ندی که توانی بدشمن مریان باشد که وقتی دوست گردد، رازیکه نهان خواهد
 باکس در میان منه اگر چه دوست مخلص باشد که مرا آن دوست را نیز توان مخلص

شعر

خاشی بر که ضمیر دل خویش با کسی گفتن و گفتن که گوی
 ای سلیم آب ز سر چشمه بسند که چو پُر شد توان بستن جوی
 سخنی در نهان نباید گفت که بر این سخن شاید گفت
 از مکهستان

خواجہ نظام الملک

ابوعلی نظام الملک حسن بن اسحق از رجال بزرگ و وزیر اعظم اتان ایران است
 نظام الملک در سال ۴۸۰ در طوس متولد گردید و چون سن رشد رسید تحصیل
 علوم اشغال جست و هنوز در غفوان جوانی بود که در زمره دانشمندان و فضلا
 محسوب گردید و از همان وقت آثار بزرگی و علامت خردمندی از ناصیه او بیرون
 و معلوم بود که روزی بمقام بلند خواهد رسید پدر نظام الملک از عمال دیوان
 و نامور بر جمع مالیات بود هنگامی که اوضاع خراسان بواسطه حمله بلوچیان

اشتباه و در هم گردید و عمل دیوان نقصان فاحش روی داد و پدر نظام الملک
 با فرزند بغیرین رفت و مدتی در آنجا بماند و مراجعت بطوس نظام الملک کچنه
 در بلا و خراسان گردش کرد تا مگر شغلی مناسب به دست آرد عاقبت به بلخ افتاد و
 حاکم بلخ منصب کنشایست خویش بوی داد و نظام الملک مدتی در خدمت وی
 بسربرد و بالاخره از سوارخانه حاکم به تنگ آمد و از بلخ فرار کرد و به خدمت دیوان
 میکانیل پیوست داد و چون عقل و کنه‌ایست و درایت خواهه را بدید و پیرا
 به فرزند خود البارسلان که در آنوقت فرمانروای خراسان بود سپرد و
 گفت اینمرو را به خدمت نگاه دار و قدر او پیشناس و در کار با او مشورت
 و بصواب دیدار و رفتار کن البارسلان خواجه را وزیر و مشیر و بدرآمده
 خود ساخت

پس از مرگ طغرل البارسلان در سال ۴۵۵ بر تخت سلطنت نشست و چون
 صدر اعظم خویش گردانید نظام الملک مدت ده سال وزارت البارسلان
 کرد و پس از وی وزیر پسرش مکتشاه شد و بیست سال هم در زمان این پادشاه
 وزارت کرد و در نیمه مدت در توسیع و آبادی مملکت و بسط امن و عدالت و
 ترویج علم و معرفت بکوشید مدارس و مساجد در اطراف بنا کرد و طرق و شوارع را

مرتب و نظم داشت

اتمه از خواجه در ایام ککشا به سرحد اعلی رسید و ککشا او را پدر بزرگ خواند
و امور مملکت را از کل و جز با اختیار وی گذارد چندی مرتبه بداندیشان
و حوودان در صد و برآمد که بن ککشا و خواجه را بهر نزد ولی ککشا به سخن ایشان
اعتنا نکرد و اعتماد وی بر خواجه روز بروز افزونتر میشد خواجه در عین اقتدا
محبوبیت تمام داشت و قاطبه رعایا او را از صمیم قلب دوست میداشتند و
بدیخت امرا و سرداران و بزرگان نیز خواجه را تعظیم و تکریم مینمودند

در اواخر عهد بواسطه حرکات غرور آیین که از بعض سپران خواجه صادر گردید
و بواسطه معایت ترکان خاتون زن ککشا بهین خواجه و ککشا به هم خورد و
و این واقعه چیزی گذشت که خواجه در نهاد بدست مردی ناشناس قتل رسید
(سال ۴۸۵) ککشا نیز پس از خواجه چندان نریت و بعد از تحصیل رتبه

وفات یافت

خواجه نظام الملک داشتند و متدین با سخاوت و صبور و بردبار و متعهد و کم
سخن بود بجااست بافتها و قمار و اهل زنده و صلاح رغبت بسیار داشت نسبت
فقرا و صربان و شفق و بلکه مواضع بود و آنها را در اوقات معین ضیافت میکرد



خواجہ نظام الملک و شیرکدہ در سفر و با او غذا میخورد

و بدست خود طعام در نزد ایشان میگذاشت
 در محبت و تواضع وی نسبت فقراء آورده اند که وقتی بارادرش ابوالحسن
 و با عیید خراسان بر خوان نشسته بودند و مردی فقیر که یک دست نداشت در کما
 نیمه نشسته بود در اشای طعام خواجه ملقت شد که عیید از غذا خوردن با آن
 فقیر کراهت دارد در حال عیید را فرمود تا بجانب دیگر نشست و فقیر را بکنار
 خود بنشیند و او را با خود همکاسه ساخت

فضایل و مناقب خواجه از حد شمار بیرون در شان وی همین کافی است که میرزا
 متفقد که از مشرق زمین وزیر می چون او برنخاسته است

۱- مردان ۲- دستوران ۳- بزرگ شان ۴- آغاز ۵- جمع طاعت بمنی نثار ۶- پیاسه

۷- گی ۸- حبس ۹- نرسندگی ۱۰- بدی ۱۱- کار آمد بودن ۱۲- زمانی چشمه ۱۳- طرف تیر

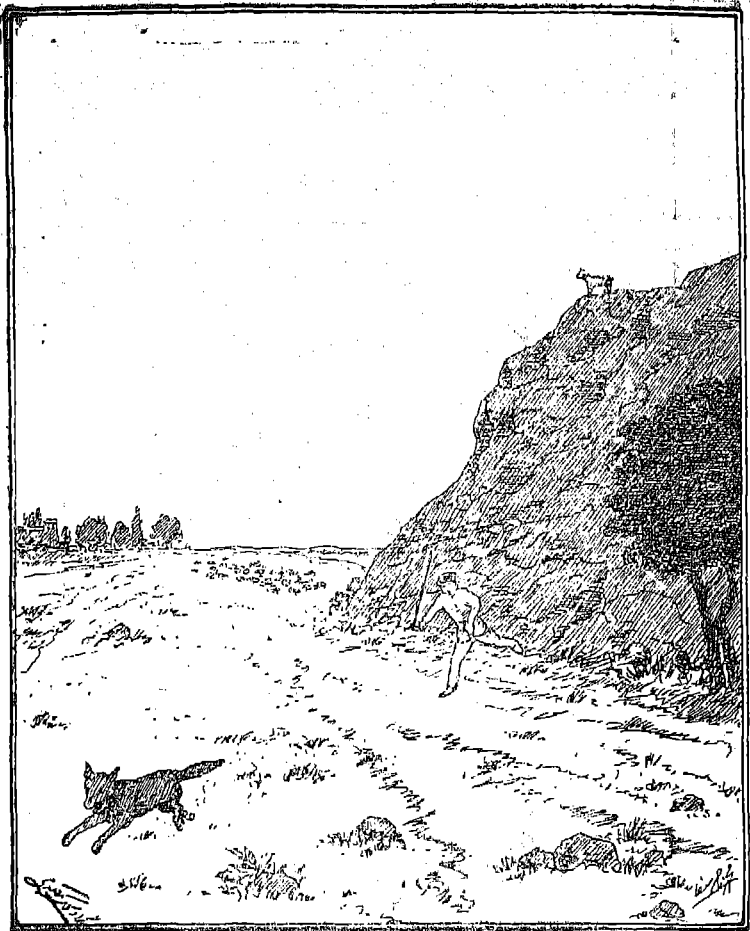
۱۴- چاره گر ۱۵- گشاده ساق ۱۶- مستردن ۱۷- رواج دادن ۱۸- راهها ۱۹- جاده بزرگ

۲۰- رسیده ۲۱- خالص ۲۲- شبیه ۲۳- خواننده گان مشه و تن ۲۴- ترک دنیا و بارها

حکایت

گرگمی در پشه وطن داشت روزی در حوالی شکارگاهی که حوالگاه رزق او بود
 بسیار بگشت باشد که صیدی بجنگ آورد میترخشت و آرزویشانی نبود یک
 موطن او کوفتند گله پیرانید گرگ از دور نظاره میکرد و از گله بجز کرد نصیب دیده
 خود نمی یافت شبانگاه که شبان گله را از دشت سوی خانه راند بزغاله
 باز پس ماند گرگ را چشم بر بزغاله افتاد آهنگ گرفتن او کرد بزغاله چون را
 در نیابت نوابت اسیر یافت دانست که وجه خلاص جز بطلب اعیان توان
 اندیشید در حال گرگ را بقدیم تاجش را استقبال کرد و گفت مرا شبان نبرد یک
 تو فرستاد و میگوید که امروز از تو ببارخی نرسید و از گله ما عادت گرگ ربانی
 بجای بگذشتی اینک شمره آن نیک گشائی و از ریشی که ما را داشتی مرث
 تو نهاد و فرمود که من ساز آواز بر کشم و سماعی خوش آواز نم تا طبع را بهتر
 سازد و ترا خوردن من موافق تر آید گرگ در حوال عشوه بزغاله رفت و فرمود
 که چنان کند

بزغاله ناله را چنان بلند کرد که صدای آن از کوهسار بکوش شبان رسیده
 چوبستی محکم بگرفت چون باد بر سر گرگ دوید و آتش در خرمن تنهای او زد



باز خاله که از کتبه عقب مانده و سر کوه ایستاده چوپان با چوب بزرگ حمله کرده گرگ فراری میکند

گویا از چای که بپوشه گریخت و سر بر زانوئی نشکر نهاد که این چه ایهال بود که من
 و زیدم چرا بگذاشتیم که بزغال مرا بگریزد پدر من چون طعمه میافت او را
 سازندگان و خوانندگان از کجا بودند
 شخص از زبان نامه

۵- تاشا ۲- نیشا ۳- بلا و مصاب ۴- راه و روی ۵- چاره اندیشی ۶- دیرین و گشتی

۷- چشما ۸- نیشا ۹- اخرام و عرت ۱۰- آواز ۱۱- گشای که دارد که از روی نادانی یا غریب است

۱۲- بزرگترین نمایان از ابد و عاقلند است و غریب است

مآثر آب در سطح زمین ۵ برف و یخ

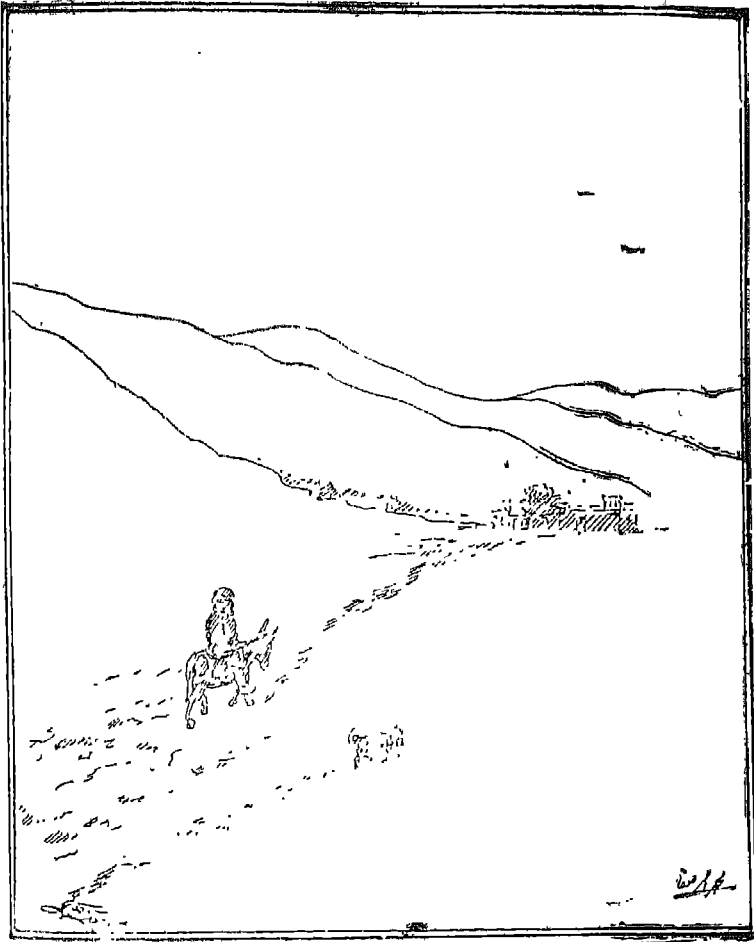
در نقاط کوهستانی و مرتفع که هوا سرد است غالباً بجای باران برف میبارد
 برف سنگین غالباً با گرد باد شدید توأم است و در میانها گردنه گویها بر می خیزد
 خطری بسیار بزرگ شمرده میشود و بارها اتفاق افتاده است که کاروانی بلکه گشته
 عظیم را هلاک کرده است باد قطعات برف را با نهایت سرعت و شدت
 بر سمت میراند و کافها و کودهای زمینی دره های کوه را پریکند آثار و علامت
 را بهما در زیر برف متوثر میشود و دست و بلند زمین یکسان میشوند و بواسطه
 شدن یا مجحول ماندن آنها آید و شدت قواصل و قطارهای راه آهن و دیگر آلات

و ادوات نقاله موقوف میگردد و چنین حال اگر کسی سفر کند ممکن است از راه برف
 شود و نمانده در گودال یا شکاف یا دره که پراکنده برف شده است قدم بند و در برف
 خرو و دو و خاک گردد

برف در جگه دیر می پاید و زود آب میشود لیکن در کوهستان فصل بهار زود آب
 میماند و در جگه ای که ارتفاع بسیار دارد و بارهای برف دائم موجود است
 قله های این جبال در زستان تابستان از برف سفید است برفی که در کوهستانها
 میگردد و میزدورایم در بسم فشرده و رفته رفته بخی بکوری و بسیار شفاف تبدیل شود
 و گاهی دره های وسیع و عمیق را پر میکند درین دره ها نیش و فرازها و دالانها
 و مشوهای بخی دیده میشود که با شکل مختلف در هر طرف قرار گرفته و منظم
 حیرت آور و دلفریب تشکیل داده اند

در قطب شمال و جنوب که تابش خورشید کم است اغلب اوقات برف سرد
 و آراضی آن دوناچیه دیرخ و برف مستور است سردی هوا در نواحی قطبی زیاد است
 که دریا در آن نواحی یخ میبندد و بدیخت است که او قیانوس قطب شمال
 جنوب و او قیانوس منجمد نامیده اند

در قمرهای اروپای شمالی که نزدیک قطب شمال است نیز دریا در زمستان



برف در قلعه کوه و صحرا

یخ میسبند و در اهستی ناسد و میشود مردم آن بندرهایک نوع کشتی ساخته
 گلیخ را از هم یشکافد و راه عبور کشتیها را باز میکند و آنرا کشتی یخ شکن مینامند
 برف یخ که در کوهها و اراضی مرتفع انبار میشود فوائد بسیار دارد و ممتراز همه
 اینست که هر سال در موقع گرمی هوا مقداری از آنها آب میشود و این آب برودنا
 و شطامی پیوندد و بایه افزایش و برکت آنها میگردد و اگر برف در کوهستان نبارد
 اغلب رودهای زمین بسالی چند خشک میشود و آب برای زراعت نماند و مردم
 از قحط و مجاعه هلاک میشوند

آب شدن برف یخ خطرناک نیز دارد که مردم باید خود را از آن محفوظ دارند
 در نواحی قطبی در بهار و تابستان قسمی از یخهای اوقیانوس آب میشود و در هم
 میسکند و قطعات کوچک پیکریخ در دریا شناور میگردد و امواج دریا آنها را
 بشدت عجیب بهر طرف میبرد بعضی این قطعات که بگونه یخ موسومند و در آبها
 منطقه معتدله میشوند و اگر در سیر خود یکی از کشتیها برخورد کند کشتی در هم میسکند و غرق
 میشود

در کوهستان نیز آب شدن برف یخ بخطر نیست و بزرگترین خطرش اینست که
 گاه قطعه برفی بسیار بزرگ از جای خود کنده و با بامگی میبازد و کوه سرازیر میشود و

قریه و مرز و باغ و بوستان را که در راداد باشد میسره و حیران میکنند و بسیار که
از مردم و حیوانات را میکشد این قطعات برف را بفارسی بهمن میگویند.
اغلب مردمان گوستان قاطی را که محل نزل بهمن است می شناسند و از سکن بستان
در معبر بهمن پرنسری میکنند

حرفی که در هر نقطه از زمین انباشته باشد در اجار و مواد آبی تاش می شناسند
میکند و قسمتی از آنها را خرد کرده در هم می کنند و با خود با طراف میسره

۱- میسره ۲- پوشیده و پنهان ۳- بسته ۴- تاشناخته ۵- اسباب و آلاتی که

حیران بود و مسافر ۶- حیر ۷- بخ بسته و خرد ۸- گریخته

حکایت

در روزگار آنوشیر و آن عادل زنی نزد بوزر جمهر رفت و آرزوی مسکنه کرد
بوزر جمهر گفت ای زن این که تو میپرسی من ندانم زن گفت تو که این ندانی
نعمت پادشاه چو را میخوری بوزر جمهر گفت پادشاه مرا بدانیچه و انعمت
میدهد نه بدانیچه ندانم و اگر پادشاه را نداری برو و از ملک پرس که مرا بدانیچه
نمیدانم چیزی میدهد یا نه

در از قاصد منقل بهمنی

سخندان

بدان ای پسر که هر سخن ادرویی است کی نیکو و کی زشت پس شبت دروئی
 هر سخن نگاه کن و هر چه گوئی بسبکو ترین به گوئی تا سخنگوی باشی و هم سخندان
 اگر گوئی دندانی چه تو دو چه آغز غی که طوطی خوانند که وی نیز سخنگوی بود اما سخندان
 نبود سخندان و سخنگوی آن بود که همه چه گوید مردمان را معلوم شود و اگر چنین
 بود همیشه باشد مردم بیکدیگر پس اگر خواهی سخندان شوی سخن شنو باش که مردم
 از سخن شنیدن سخندان شوند دلیل بر این آنکه اگر کودکی را که از مادر بزاید در زیر
 زمین برند و در آنجا شیر دهند و بپرورند و دایه و مادر با وی سخن نگویند و سخن کن
 نشنود چون بزرگ شود لال بود و هیچ سخن نداند گفتن مگر آنکه بروزگار می شنود
 و بیا موزد دلیل دیگر آنکه هر که مادر زاد کرد بود لال بود پسینی که لالان گر باشند
 پس تا توانی از سخن شنیدن نفور شو و سخرا اگر ت بکار آید و اگر نه بشنو تا در
 سخن برتوبسته نگردد و فایده سخن از تو فایده نشود و خوشتر آنرا که چه دانای باشی
 نادان شمر تا در آموختن بر تو گشاده باشد و چون سخندان باشی خوشتر آنرا که تر
 از آن نباشی که دانی تا بوقت گفتار و کردار پیاده نمایی و هر چند سخن بسیار دانی کم گوئی
 باش که بسیار گفتن نشان بجز نیست

مشورت با دشمن دانا

مشورت میکرد شخصی با کس	کز تر دود دارم و ز محبتش
گفت ای خوشنام غیر من بگو	ما برای مشورت با وی بگو
من عدوم مرا با من پیش	نبود از رای عدو غیر و ز پیش
رو کسی جو که ترا دوست دوست	دوست بهر دوست لاشک نیست
من ترا بی پیش شکی دشمنم	من ترا کی ره نمایم دشمنم
گفت من دامن ترا ای بواحن	که تویی دیرینه دشمن دار من
یک مردی عاقل و معنوی	مقل تو نگذازدت که کج روی

نوی

۱- دودلی و شک ۲- زداختن ۳- یعنی من مشقت شو ۴- بیگ ۵- بخوار و طاعت

حواس خمس

انسان مانند اغلب حیوانات دارای پنج نوع حس است که آنها را حواس
خمس گویند حواس خمس لمس و شتم و ذوق و شمع و بصر است
و آنها را لاسه و شامه و ذائقه و سامعه و باصره
نیز گویند

لامسه

لامسه نخعی دُستی و درستی و نرمی و بخیسی و بکی و سردی و گرمی و درد و سوزش و اِشمال اینها را درک میکند

و سیله لمس پوست بدن است که احصاب لامسه در زیر آن گسترده میباشد
 قوه لامسه در دست و مخصوصاً سر انگشتان بیشتر از نقاط دیگر بدن میباشد و بدینجهت
 که چون خواهند نرمی یا درستی جمیرا معلوم کنند سر انگشت را بدان میالند
 و در پوست بدن نقطه نیست که از عصب لامسه خالی باشد بدلیل آنکه بنهر نقطه سوز
 فزونی و برزد فوراً بدرد میآید چه عصب لامسه که در آن نقطه است از سوزن متاثر میشود
 و این اثر را بوسیله نخاع بدماغ میرساند و دماغ احساس درد میکند

بهداشت پوست بدن

پوست بدن دارای منافذ بسیار کوچکت که مسامات نامیده میشوند .
 عرق بدن از مسامات بیرون میآید و فایده عرق اینست که مواد مضر را از بدن
 خارج میسازد و حرارت بدن را بحال تعادل نگاه میدارد
 قسمتی از عمل دم زدن بوسیله پوست بدن انجام مییابد بنطیریک که از مسام و
 منافذ آن اکسیژن هوا در بدن داخل و کربن از بدن خارج میشود و هرگاه پوست بدن

چرکین باشد منافذ آن مسدود و عمل دم زدن و عرق رفتن میماند و انسان ضعیف و زنجبیر
 پس باید بدن خود را همیشه پاکیزه نگاه داریم و هفت گمرتبه لا اقل انجام رویم و
 بدنه را سه تا پامی شویم حرارت آب که بدن استحمام میکنند باید از سی و پنج
 الی سی و هفت درجه تجاوز نکند شست و شوی در آب سرد علاوه بر تنظیف بدن
 فوائد بسیار دارد از جمله آنکه عضلات را قوی و خستگی و سستی بدنه را برطرف میکند
 گمانیکه شست و شوی در آب سرد عادت دارند اغلب ندرت دیر روند
 و شادمان میباشند و هیچگاه بهر ما خوردگی و امراضی که از آن پیدا شود
 نمیشوند در استحمام با آب سرد هر چه بدن گرمتر و آب سرد تر باشد نوازش
 بیشتر خواهد بود بشرط آنکه بیش از یک دقیقه در آب سرد نمانند
 اشخاصیکه مبتلا با امراض قلبی یا ریوی میباشند باید از شست و شوی در آب سرد خودداری
 کنند

- ۱- چنانچه ۲- پرماس ۳- بویائی ۴- چشائی ۵- ششوائی ۶- بینائی
- ۷- سوراخا ۸- یکبیزان بودن ۹- شست و شو ۱۰- پاکینه کردن

جمع عضله و آن مبنی بر پست

حکیم و امثال

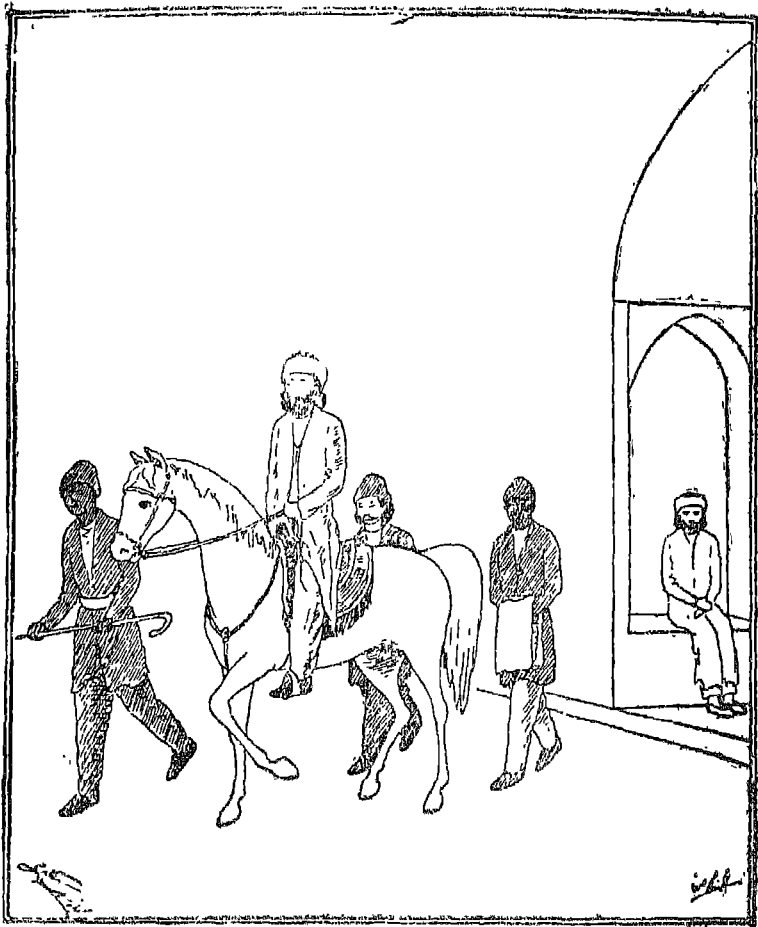
۱. جمل خوابست و علم بیداری
 حق بسایگان بزرگ شمار
 پاکدل رازیان تن نرسد
 چون بد ریاری ز جوی گوی
 فضل عاقل ز پیر جا بل به
 پادشاه پاسبان درویش است
 پشه را کی بود مهابت قیل
 آب حیوان درون تار کی است
 با بدان سه مکن که بد گردی
 چون پیمانه ز امت باش
 با خدا دادگان ستیزه مکن
 در عمل کوشش و هر چه خواهی پوش
 خرد همت همیشه خوار بود

انوری

حکیم و حدالین انوری از شعرا و نامی ایران است و او را انوری ابیوردی گویند
 چه مؤلف و موطن اصلی وی ابیورد نام داشته و ابیورد از ولایات خراسان
 واقع در جلگه خاوران بوده است انوری در ابتدا بمناسبت نام وطن خود
 خاوری تخلص میکرد باشاره استاد خود آن تخلص را ترک و نام انوری را اختیار
 کرد انوری در آغاز جوانی در یکی از مدارس طوس تحصیل علوم مشغول شد و در
 منطق و حکمت و هیئت و نجوم و موسیقی تبحری حاصل کرد لیکن بواسطه تنگی
 در نهایت نحتی بمرسبرد

دولشاه مرقندی در شرح حال او مینویسد که وقتی موکب سنجری بنواحی آذربایجان
 فرزد کرد و انوری بر در مدرسه نشسته بود مردی تخشیم را دید که با اسب و غلام
 و ساز تمام میگردد پرسید این کیست گفتند شاعر است گفت بئحسان الله
 پایه علم من بدین بگفتی و من چنین بنوا و شیوه شاعری بدان بشی و او چنین تخشیم
 بغزت و جلال خداوند قسم که از امروز شاعری مشغول خواهم شد و در شب
 بهانروز قصیده بنام سلطان سنجر بگفت که مطلعش اینست

« کردل دست بخرگان باشد دل دست خدایگان باشد »



انوری درب در نشسته مردمی چشم امی بیند که سوار است با خلا مان میگذرد

با دادان بدرگاه سلطان رفت و آن قصیده را عرض داشت سلطان گدشباش
بود طرز کلام او را دانشمندان و متین یافت و پسندید و از و سوال کرد که ذوق ملا^{مت}
وهری یا طبع صله و جایزه آمده انوری ملازمت را اختیار کرد سلطان^{باش}
و جاگی برای وی مقرر فرمود و او را پانصد مبر و مرد انوری چندین سال در
خدمت سلطان بود و در مدح و می قصاید میگفت و در او اخر عمر تائب گشت و از
ملازمت درگاه سلطان کناره گرفت

انوری در علم نجوم سرآمد روزگار خود بود حکایت کنند که در روزگار وی و^{بعده}
سلطان سمرخانی اتفاق افتاد که هفت کواکب تیار در برج میزان اجتماع کرده^{ند}
و انوری حکم کرد که در آناه اکثر بناها و اشجار قدیم را باد بر کند و شهرها را خراب کند
حوام ناس ازین حکم بمینک شدند و سر و پا بها کنند و روز قرآن در آنجا خفته
اتفاقاً در آن شب که انوری حکم کرده بود شخصی چراغی بر سه مناره مبر و برخواست
با و چندان نبود که چراغ را بشاند با دادان سلطان سمرخانی را حاضر کرد و با
دو عقاب کرد که چراغین حکم غلط میکنی انوری معذرت آغاز کرد که آثار قرآنی
بتدریج ظاهر میشود اتفاقاً در آن سال چندان باد نبود که غرنمایی فراع مرد و پاک
کنند و تمامی حصار منها در صحرایماند - انوری ازین خلبت بگریخت و بمنح افتاد

یکی از شعرا در بطلان حکم انوری گوید

گفت انوری که از اثر باد و بخت
ویران شود عمارت و کاخ بکندی

در روز حکم او نوزیده است بیج با
یا مرسل الريح تو دانی انوری

انوری در شعر مرتبه بلند دارد قصائد و قطعات و با تسکام و متانت موصوفت

و غزل اینک میروده است و بعضی او را بزرگترین شعرا عصر سنجیده اند .

و پوان انوری بطبع رسیده و معروف است انوری در پنج وفات یافت و هم

در آن شهر مدفون گردید و در سال وفات او اختلاف است

۱- محل تولد ۲- استاد و مهارت ۳- دریا ۴- معدن ۵- کواکب تیار بقیده تمام بهشت و

و سامی آنها بنیت را برده است قمر عطار و زهره شمس میرنج مشتری زحل ۶- اینها

همه در قضا نقل کرده است با تاریخ سلطنت بخر و حیات انوری درست نیاید ۷- نزدیک شدن و یا چیدن

۵- تصروفنای عالی ۶- ای فرستنده باد

مثنوی

پس از رفتن آخر زمانی بخت

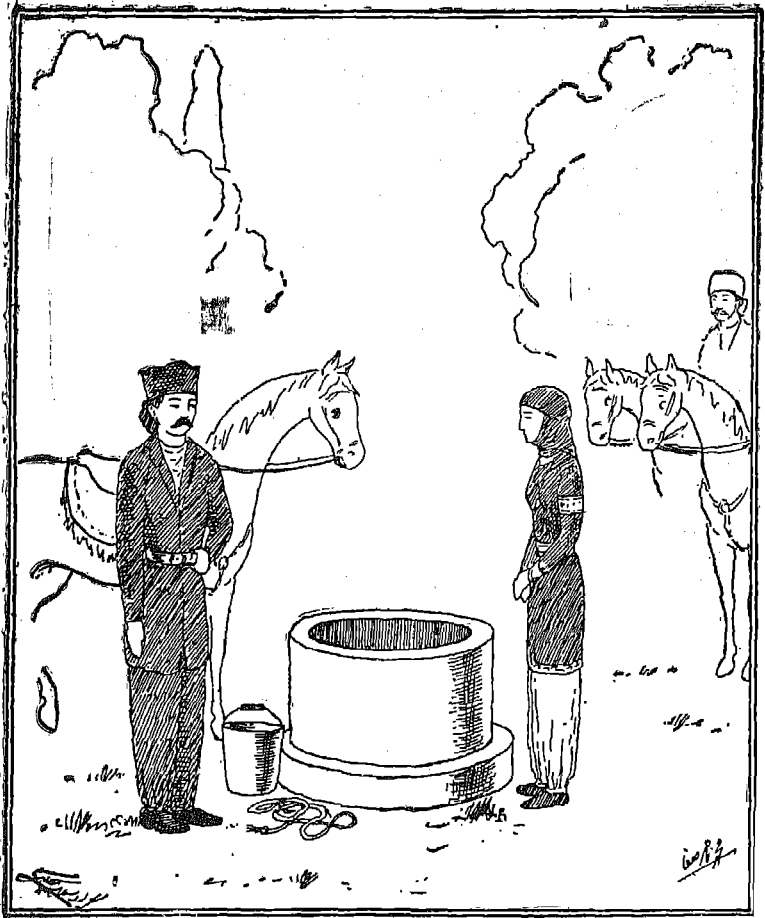
نزدیکی کم بارکش در قطار

شربتجه با ما در خویش گفت

بگفت اربدست منی هماء

تولد هرمز پسر شاپور

روزی ارمشیر و پسرش شاپور بنخیر شدند سواران دینی بنخیر هرسومی خند
 و از یکدیگر دور افتادند شاپور از دور ویی آباد دید با یکی دوتن از سواران
 تپش آن دیه تاخت و باغی سبز و خرم داخل شد دختر مهرک در آن
 باغ از چاهی آب میخشد چون شاپور را بدیدش رفت آفرین خواند و گفت
 چنین مینماید که اسب تشنه است اگر فرمائی آب بر کشم و او را سیراب کنم
 شاپور بنجن دخترالتغات کرد و یکی از سواران را فرمود تا آب بکشد آن مرد دل
 بچاه افکند و چون پر آب شد توانست بر کشیدن شاپور گفت نگین باد مردکی
 از زنی کمتر است و خود پیش رفت و رشن گرفت و دلو بر کشید لیکن از سنگینی
 آن برج بسیار دید و در دل بر زور مندی دخترک آفرین خواند و با خود گفت
 همانا که از نژادی بزرگ است دخترک نیز چون توانائی و زور بازوی شاپور
 بدیدش رفت و گفت انوشه باد شاپور پسر ارمشیر شاپور گفت مرا از کجا
 شناختی گفت از آنجا که شنیده ام در همه ایران کس بر زور آوری و هنرمندی
 شاپور نیست گفت از کد ام نژادی گفت دختر دتهقان این بهم گفت دختر
 دتهقان باین زور و هنر و دیدار میشود راست بگوی گفت اگر بجان زینهار بایم



اردشیر در باغ نزدیک چاه با دختر مهرک نوشتراد حرف میزنند

راست بگویم گفت بیم دار و نژاد خود آشکار کن گفت من دختر مرک نوشتم
 که از بیم آرد شیر بدین دهنان پناهنده شده ام و برای او خدمتگاری و کبشی
 میکنم شاپور در حال دهنانرا فرخواند و اند خضر را از وی بخاست و زنی
 بگرفت پس از چندی اند خضر پسر بی برادر شاپور پسر اهر فرنام نهاد و پنهان
 از پدر تربیت میکرد تا هفت ساله شد

- شام ۲ - دل ۳ - ریمان ۴ - خوش خرم ۵ - امان ۶ - پین

الکل

الکل مایعی است بیرنگ و قابل احتراق که از تخمیر مواد قندی بعمل میآید و آنرا
 در طب و جراحی و بعضی صنایع بکار میسازند شراب و هر مایعی که دارای الکل
 باشد مسکرنامیده شود چه آشامیدن آن سکر دمی، میآورد و عقل را از انسان
 ذایل میکند

استعمال مسکرات عملی بسیار قبیح و معیاد شدن بدان مایه هزاران بدبختی و رنج
 و موجب خسران دنیا و آخرت است الکل در تمام بدن و مجسوع قوای فکری
 و باطنی و عادات و اخلاق انسان تاثیر میکند و هر یک را بنوعی فاسد و ضعیف
 میسازد و بدینجهت است که عظام تمام ملل و اقوام جهان اجتناب از آنرا لازم

میشوند و در شریعت اسلام حکم بحرمت آن شده است
تاثیر الکحل در بدن و مزاج
مضرات مزاجی الکحل

آشاییدن مگرات زبان و حلقه استوژم و آواز را گرفته و خشن و شیرانهای بی برا
 سخت و حرارت غیر زیر اکم میکند و نظام سلسله اعصاب و عضلات را مختل
 میسازد ریه و جگر و کلیه و معده را استوژم و بزرگ نماید و در اطراف قلب چه
 زیاد بوجود میآورد

از اختلال اعصاب و عضلات مرض رگش به ظهور میرسد و دست و پا و زبان
 هر گردن مرتعش و لرزان میگردد و قوای ذائقه و شاتمه و لامسه و باصره و سماع
 حقل و نقصان مییابد و شخص پوسته در اعضا خویش دردی شدید احساس
 میکند و چنان می پندارد که بدن او سوزن میزنند
 از ورم جگر مرض استسقا و از بزرگی معده سوء هضم و حال تنوع و بی اشتها
 و خوابی بروز میکند

وزالتها بپتین سینه تنگ و تنفس دشوار میشود
 و یادش پی در اطراف قلب سبب تش قلب بالاخره منتهی بکته و مرگ میگردد

میگرد

پاره از حال بجای سکرات قوی آبجو میخورند و چنان میسندارند که آبجو بواسطه
کمی الکلی ضرر و خطری ندارد غافل از اینکه خوردن الکلی بمقدار کم نیز مضر است
و کمترین ضرر آبجو آنست که در گردن پیس زانند تولید و آنرا چنان متورم و بزرگ
میکنند که هر خسته احی و بریدن علاج نمی پذیرد

۱- سبزی است که در مواد قندی بواسطه جادورت بر آفتاب پیدا شود ۲- سستی آرد ۳- زیان

۴- باد کرده ۵- زرش ۶- لوزان ۷- عالق ۸- راز دختی و سوز و گداز

حکایت

گویند بازرگانی بمطالم گاه سلطان محمود آمد و از پسر او مسعود بنالید و نظم کرد
که مردی بازرگانم و مدتی دراز است تا اینجا مانده ام و میخواهم که بشهر خویش
روم نمیتوانم رفت که پسر شصت هزار دینار کالاً از من بخرید و بها نیز
خواهم که ملک مسعود را با من تقاضی فرستی محمود از سخن بازرگان و دستنگ شد
پیامی زشت مسعود فرستاد و گفت خواهم که در حال او را بحق خوشتر رسانم
یا با وی مجلس قاضی رودی تا آنچه از تقاضی شرع واجب آید بفرماید بازرگان
برای قاضی رفت و رسول نزدیک مسعود آمد و پیغام بگذارد و مسعود اندر

خازن گفت بنگر تا در خزانه از ثقیصیت خزینه دار قیاس کرد و گفت بیت هزاره
 دینار گفت بر گیر و پیش بازگان ببر و تمامت مال را سه روز زمان خواه پس
 رسول گفت سلطانرا بگو بیت هزار دینار درین حال بدادم و تاسه دوزمت
 حق او برسانم و من قبا پوشیده و میان بسته ام و سوزده پوشیده برپا ایستاده
 تا چه فرماید که مجلس شمع روم یانه محمود گفت تحقیقت بدان که روی من
 تا مال مردم تمام و کمال نرسانی مسعود نیز سخن نیارت گفت و از هر جا
 کس فرستاد و قرض خواست چون نماز دیگر بدوشست هزار دینار نرسد
 ببازرگان رسیده بود

این خبر با قصای عالم ببازرگانان حکایت کردند از در چین و خطا و مصرو معجزه
 بازرگانان روی بغضه من نهادند و هر چه در عالم بود از ظرایف و غرائب
 بغرضین آوردند
 مخبر از سیاستنامه

- ۱- جای حکامه ۲- دادخواهی ۳- تخراب دستاع ۴- قیمت ۵- حکم ۶- عاجز و تنگنا
- ۷- خزینه دار ۸- وقت و ملت ۹- درین وقت و فوراً ۱۰- توانست ۱۱- در زیر نقطه

تأثیر آب در سطح زمین

دریا

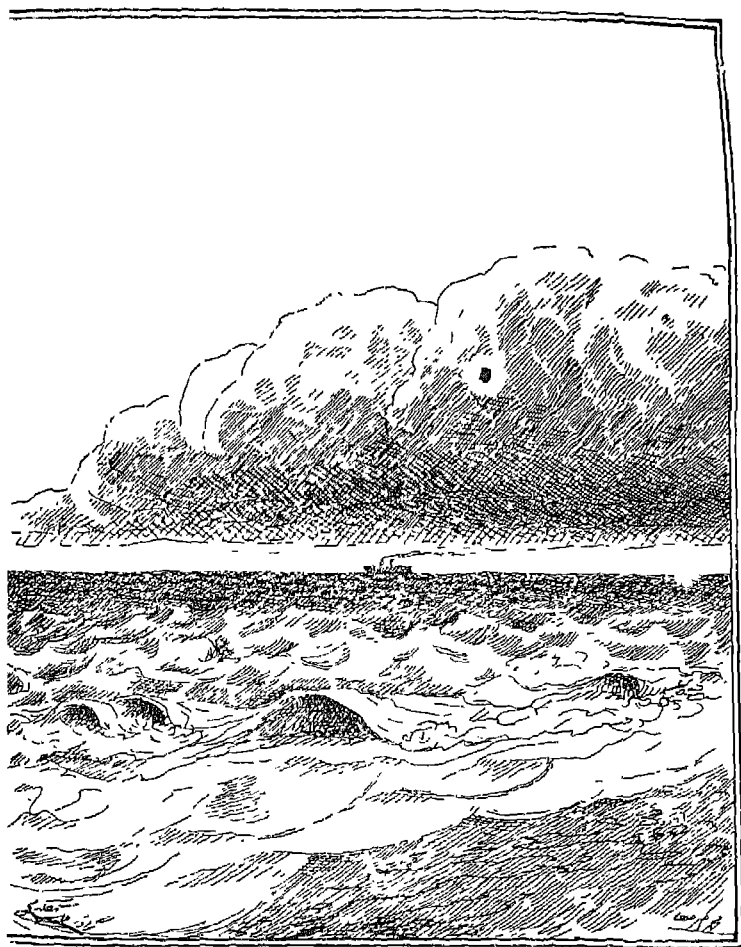
دریا سه ربع کره زمین را تقریباً فرا گرفته و بیشتر آن در نیمکره جنوبی است آب دریا بواسطه املاح مختلف که دارد تلخ و شور است و قابل آشامیدن نیست غمت دریا در نزدیکی ساحل معمولاً کم است و هر چه از ساحل دورتر شویم غمت بیشتر میشود و اوقیانوس اطلس غمت آب در بعض نقاط نه هزار گز است در تیه دریاگوها و جلگه ها و دره ها وجود دارد و بعضی هزار گز و بعضی بجزال بحری است که از آب بیرون آمده و شکل اراضی داده است در دریا که عالم عجایش نامیده اند از کوچکترین حیوانات که جز با ذره بین دیده نمیشود تا بزرگترین حیوانات که طول جثه آنها بصد گز میرسد وجود دارد حیوانات دریا انواع مختلف و شماره افراد هر نوع چند است که بحساب درمیآید شکل و هیئت پاره از این حیوانات با اندازه عجیب است که مشاهده آن موجب حیرت است سطح دریا بواسطه وزش بادهای سخت باریدن باران و گلوله و حدوث جزر و مد و داخل شدن رودها و شطاپیوسته متلاطم و متموج و پر آب میباشد لیکن در عمق دریا آرامی و سکون حکم فرماست دریائی را که اشغلی و تلاطم

آن نسبت کم باشد دریای آرام گویند

هنگام بارندگی و وزش باد های سخت در سطح دریا طوفان حادث میشود موجهای عظیم از هر سمت بجوش در میآیند و با خروش و هیاهوی مهیب در هم میغلطند و کشتی های عظیم را چون پرگاه های بهر سمت حرکت میدهند امواج دریا گاه بشدتی وصف ناپذیر بر ساحل میخورند و صخره های ساحلی را در هم شکسته و بدریا فرو میریزند

آب دریا علاوه بر جنبش طوفانی حرکات منظم و مرتب نیز دارد از جمله جزر و مد است که در هر شب با نرزد و مرتبه آب دریا بالا میآید و فرو می نشیند بالا آمدن آب را مد و فرو نشستن آن را جزر میگویند حرکت دیگر جریان آب سرد و گرم است باین ترتیب که آب های منطقه جاره از طرف خط استوا به سمت دریا های منجمد قطبی میروند و آب های سرد از جانب قطب بطرف خط استوا حرکت میکنند دریا با حرکت سطحی خود که از توج آب و تلاطم امواج بطور میرسد و اثر مختلف بر سطح زمین میکند که یکی را اثر تخریبی و دیگری را اثر تریمی میتوان نامید

اثر تخریبی چنان است که امواج دریا ضربات و لطایف پی در پی بر طرفی از ساحل وارد میآورد و رند قسمتی از اراضی ساحلی را خراب و جزر دریا میکشند



۱) چهار و موادیکه بدین کیفیت از ساحل جدا میشوند پوسته باین سود آن منقلبند
و در وسط امواج که چون آساکردان میباشند بیکدیگر میخورند و چون مشن برم
و خرد میشوند

اثر تریسمی چنانست که در بازگشت امواج از ساحل اجار و مواد بنامی رسوب
میگذارند آنها که سنگین ترند زودتر بساحل نزدیکیته و آنها که بکترند دیرتر و
از ساحل دورتر فرومی نشینند از رسوب مواده دریا بالا میآید و رفته رفته
بمبدل بباتلاق و خشکی جدید میشود و اما موادیکه در اواسط دریا رسوب میآید
همان طامچی است که در خود آب موجود میباشند و دیگر صدفها و اجساد
حیوانات دریائی است که پس از مردن بقعر دریا فرو میروند

موادی که در ته دریا رسوب میآید بواسطه فشار آب متراکم و بهسم فشرده میشود
و رفته رفته بمبدل بسنگ سخت میگردد بقایای حیوانات نیر در وسط گل
لای قدر دیامدفون و تجمیر میشوند و بدیخت است که در اجار آبکی و دیگر اجار
که متعلق بقعر دریا میباشند صدفهای حیوانات مرده دیده میشود که شکل
و هیئت اصلی خود سنگ شده اند زمین شناسان از روی این صدفها
تاریخ پیدایش طبقات ارض و تغییرات آنرا معین و معلوم میدارند

۱- زمینها ۲- تن ۳- به سوزد ۴- موج زن ۵- روی هم انباشته

۵- بازمانده

خادو و غوک

یکی خادو مرغ هوایی شکار	فرو ماند از ضعف پیری زکاه
ز بی توش خاست از جان نیر	وطن ساخت گرد یکی آتجیم
پس از مدتی کردن آنجا درنگ	در افتاد و غوکیش ناگه بجنگ
بر آورد و سپید چاره غوک	که ای سوژم از دست تو گشته سوک
مکن مکر زمان در هلاکم شتاب	تر نام شتاب از هلاکم تاب
نیم من حبسه طعمه طعم گوشت	نه در کام نسیم نه در معده خوب
تم نیست جز پوستی ناگوار	بان کی قناعت کند گوشتخوار
اگر لب گشائی بازادیم	فرستی بدل مژده شادیم
بهر محطه ز آیین حسه و فزون	تو ماهی را شوم رهشمن
در آب روان پرورش یافته	زالو آن نعمت خورش یافته
مساب گرت هست ازین عظیم	بتلقین سو کند های عظیم

چون این سخن از وی گوش کرد تنی بعدگی را فراموش کرد
 بتلقین سوگند طالب گشاد ز منتقا را و غوک بیرون افتاد
 بیک جستن افتاد در آبگیر بحر ثمان دیگر باره شد خادایر
 گر نه بنجاک تباهی نشست نه غوکش بسپنج نه تباهی نشست

جای

۱- زغن و طبل و ج ۲- مسه یاد ۳- تور باغ ۴- عیش و شادی ۵- عزاد نام ۶- کبریا
 یعنی چهار دوازده تا نغمه یعنی اعراض و صرف نظر کردن است و معنی جده اینست که ز نام شتاب از هلاک من تباخی
 در هلاک شتاب کن ۷- آسیب رسانده بذات ۸- نعمتهای رنگارنگ ۹- یاد دادن و سخن پران
 کسی نماد و معنی میت نیست که اگر از دهه من هم داری لب بچش و قسمای خشم بر من کن که یاد کنم ۱۰- نویسه

آداب خوابیدن

بدان ای پسر که بسیار خفتن عادت یافته است تن را کاهل و طبع را سست
 کند و صورت را تغییر دهد اما چنانکه بسیار خفتن زیان آور است ناخفتن هم
 زیان آور است که اگر انسان این مقدار دو ساعت بیدار دارد و بگذارد که
 بخسبیم آن باشد که سکت کند پس در هر کار اندازه نگه باید داشت حکما
 گفته اند در شبانه روزی که میت و چهار ساعت است شست ساعت بکسب

معاش باید مشغول بود و هشت ساعت عبادت خدایتعالی و گردش و تفریح و تازه داشتن روح باید پرداخت و هشت ساعت با تسراحت و خواب باید گذرانید تا اعضا که از شانزده ساعت کار و حرکت خسته و رنجیده اند آسود میگردند و اما جاهلان ازین بیت و چهار ساعت نمی جنبند و نمی بیدار میشوند و بدانکه ایندو تعالی شب را از بهر خواب و آسایش آفرید و روز را از بهر کار و مشغولیت چنانکه گفت *وَجَعَلْنَا اللَّيْلَ لِبَاسًا وَجَعَلْنَا النَّهَارَ مَعَاشًا* پس از خواب روز پرهنر کن و اگر نتوانی اندک خواب که روز خویش شب کردن از حرکت نباشد و در شب از بیساختن بیدار ماندن پرهنر و زود بخوابگاه روتابا مداد ان مش از بر آمدن آفتاب بر خیزی و فریضه خدایتعالی بگذاری که هر کس بعد از طلوع آفتاب بر خیزد تنگ روزی بود از آنکه نماز صبح از وی فوت شود و شبی آن دیر ادریابد پس بگاه بر خیزد و دو گانه بگزارد از گاه شغلهای دیگر آغاز کن تا از خداوند برکت و نعمت یابی از ما برساند نقل منی و تخلص

۱- صحت و نبض ۲- آشفتگی و پریشان ۳- شب را پیش قرار دادیم که مدام از استراحت

تایید نمایند و روز را برای کسب معاش مترکز کنیم ۴- دور گفت تا بوضوح

حکایت

در ایامی که ملک محمد پادشاه کرمان بود پاسبان خزانه وی بنزد وی رفت و گفت دوش برای پادشاه خوابی گفتم دیده ام آنگاه سخن آغاز کرد و قصه طولانی گفت ملک محمد بخندید و فرمود این مرد را از پاسبانی خزانه معزول کنید حاضران گفتند گناهش چیست گفت یکم آن قدر بخوابد که خوابی بیند درازی بیند پاسبانی خزانه را نشاید «بحیره»

۱- دوش از سلاجقه کرمان محمد شاه نام داشته اند یکی محمد شاه بن ارسلان شاه ۵۲۶-۵۵۰ و دیگری

محمد شاه بن بهرام شاه ۵۶۲-۵۷۰

خاقانی

یکی از شعرا نامی ایران خاقانی شروانی است نام خاقانی ابراهیم نام پدرش علی و مادرش از زنان عیسوی روم بود پدر خاقانی بخاری میگرد و در برادری بود و جو سوم بکافی الدین که شغل طب اشتغال داشت خاقانی در سال ۵۰۰ هجری در شروان تولد یافت و چون بن تمیز رسید عیش کانی الدین و در آن روز خود برد و بر تربیت و تعلیم همت گماشت و خاقانی باندک زمان در علم و فضل سرآمد اقران گردید

خاقانی از جوانی شهرگرفتار و پس از وفات کافی الدین برای تکمیل فن شعر و ادب بنزد ابوالعلاء مخنومی رفت و شاگردی او اختیار کرد و بواسطه بی بدربار پادشاه شروان که منوچهر نام داشت راه یافت و در خدمت آن پادشاه تقرب کامل حاصل کرد و بر تبه و لقب امیری نائل گردید و پس از وفات منوچهر مصاحبت و منادمت فرزند و جانشین او که انخشان نام داشت اختصاص یافت و او را در مدح این پادشاه قصاید بسیار است

خاقانی پس از چندی از خدمت استعفا کرد و خواست بزیارت مکه رود. شروانشاه استغای او را نپذیرفت خاقانی بناچار از شروان فرار کرد و در بین راه گمشدگان شروانشاه او را گرفتند و بشروان بازگردانیدند. شروانشاه بحبس وی فرمان داد و خاقانی چندین ماه در حبس بماند چون انجمن رهائی یافت ترک ملازمت گفت و برای اداره مناسک حج بکجه رفت و پس از بازگشت از کجه در تبریز اقامت جست و در همان شهر در سال پانصد و نود و پنج هجری برابر و دو گفت

خاقانی را در تاسف بر شوکت و عظمت ایران در عهد ساسانیان قصیده است
 معروف و چنان نماید که در سفر که بکام عبور از بند و برای مشاهده آثار پادشاهان

مساسنی بدان رفت و از دیدن ایوان در هم شسته گسری و دیگر ویرانه ها
 بی اندازه متاثر شده و آن قصیده را گفته است ابیات ذیل از آن قصیده است
 ۱. ای دل عبرت بین از دیده نظر کن ۲. ایوان بدان آئینه عبرت دان
 ۳. یکره زره و جله مسندل بدان کن ۴. وز دیده دوم و جله بر خاک بدان کن
 ۵. که که زبان اشک آواز دایوان ۶. تا بگو که بگوشش دل مانع شنوی ایوان
 ۷. و ندان هر قصری پندی دهدت نونو ۸. پند سر و ندان به شنو ز بن دندان
 ۹. گوید که تو از خاکی ماحاک تو نیم اکنون ۱۰. گامی دوسه بر مانه اشکی دوسه هم نفشان
 ۱۱. ما بار که دادیم این رفت ستم بر ما ۱۲. بر قصر تمککاران ما خود چه رسد ندان
 ۱۳. از نوحه جفا سختی ما نیم بدر دسر ۱۴. از دیده گلانی کن در دسه ما نشان
 ۱۵. بر دیده من خندی کا بنجا چه میگردد ۱۶. گر نید بر آن دیده کا بنجا نشود گریان
 ۱۷. نیست همان در که کور از شهان بود ۱۸. و عظم ملک بابل بنه دوشه ترکستان
 ۱۹. این است همان ایوان که نقش ز رخ موم ۲۰. خاک در او بودی دیوار نگارستان
 ۲۱. خاقانی از این در که در ویزه عبرت کن ۲۲. تا از در تو زان پس در یوزه کند خاقان

۱. ایوان نام شهر است از آن به اینجا آمده و نونو ۲. ایوان کبری است که در این شهر است ۳. ایوان کبری است که در این شهر است ۴. ایوان کبری است که در این شهر است ۵. ایوان کبری است که در این شهر است ۶. ایوان کبری است که در این شهر است ۷. ایوان کبری است که در این شهر است ۸. ایوان کبری است که در این شهر است ۹. ایوان کبری است که در این شهر است ۱۰. ایوان کبری است که در این شهر است ۱۱. ایوان کبری است که در این شهر است ۱۲. ایوان کبری است که در این شهر است ۱۳. ایوان کبری است که در این شهر است ۱۴. ایوان کبری است که در این شهر است ۱۵. ایوان کبری است که در این شهر است ۱۶. ایوان کبری است که در این شهر است ۱۷. ایوان کبری است که در این شهر است ۱۸. ایوان کبری است که در این شهر است ۱۹. ایوان کبری است که در این شهر است ۲۰. ایوان کبری است که در این شهر است ۲۱. ایوان کبری است که در این شهر است ۲۲. ایوان کبری است که در این شهر است

۱. ایوان کبری است که در این شهر است ۲. ایوان کبری است که در این شهر است ۳. ایوان کبری است که در این شهر است ۴. ایوان کبری است که در این شهر است ۵. ایوان کبری است که در این شهر است ۶. ایوان کبری است که در این شهر است ۷. ایوان کبری است که در این شهر است ۸. ایوان کبری است که در این شهر است ۹. ایوان کبری است که در این شهر است ۱۰. ایوان کبری است که در این شهر است ۱۱. ایوان کبری است که در این شهر است ۱۲. ایوان کبری است که در این شهر است ۱۳. ایوان کبری است که در این شهر است ۱۴. ایوان کبری است که در این شهر است ۱۵. ایوان کبری است که در این شهر است ۱۶. ایوان کبری است که در این شهر است ۱۷. ایوان کبری است که در این شهر است ۱۸. ایوان کبری است که در این شهر است ۱۹. ایوان کبری است که در این شهر است ۲۰. ایوان کبری است که در این شهر است ۲۱. ایوان کبری است که در این شهر است ۲۲. ایوان کبری است که در این شهر است

محکامیت

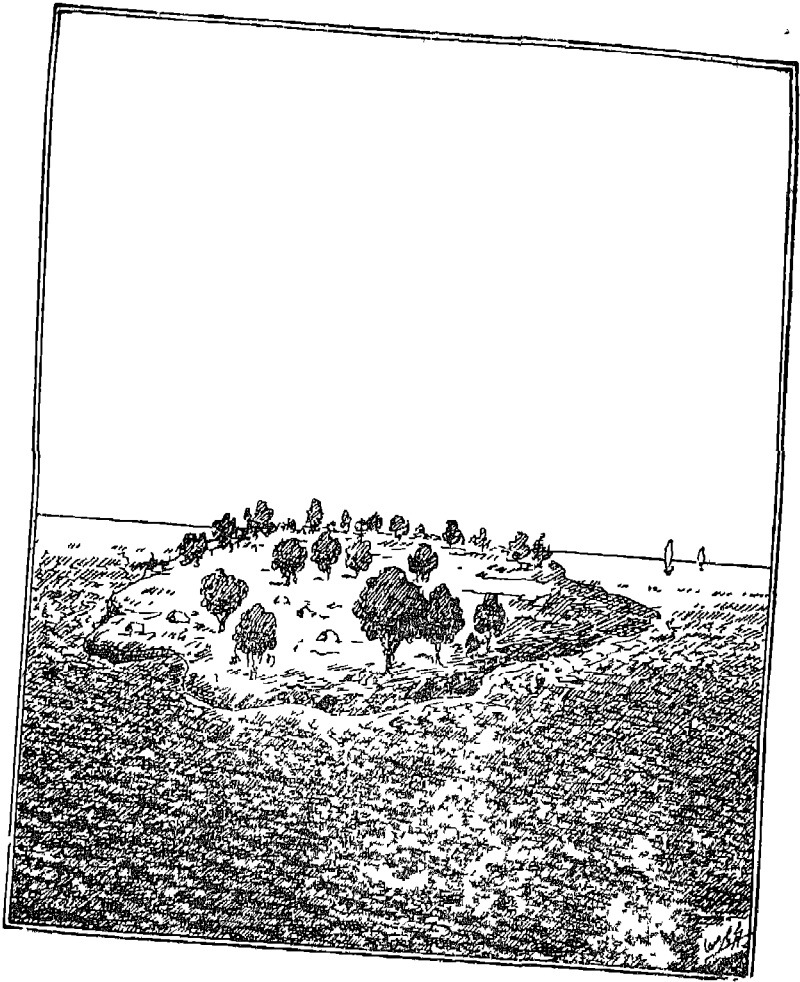
کستی را با عقربی دوستی بود وقتی چنان افتاد که بحسب ضرورت جلای وطن
بایستی کرد هر دو در موافقت یکدیگر متوجه مانندی دیگر شدند قضا را گذرا ایشان
نهری عظیم افتاد چون عبور عقرب بر آب متعذر بود متحیر شدند و ماند کشف گفت
بهر غم خور که من ترابی کلفتی از آب گذرانیده بساحل سامنم پس عقرب را بر
پشت گرفته سینه را بر آب انهد و روان شد در آشنای شناوری آوازی بگوش
کشف رسید دکا دکا وی از حرکت عقرب احساس کرد پرسید که این چه صوت
که می‌نوم عقرب جواب داد که نشان نیش خود را بر جوشش وجود تو آوازش می‌کنم
کشف برآشت و گفت ای بمرقت من جان خود را برای تو در گرداب خطر
انداخته‌ام اگر الترام تنی نکنی و حق صحبت قدیم را در نمی‌نسنی باری سبب
زدن چیت با آنکه محقق است که از این حرکت آسبی بنمیرسد و نیش و لحرش
ترا در پشت من تأثیری نخواهد بود عقرب گفت طبع من مقتضی نیش زدن است
خواه بر پشت دوست باشد و خواه بر سینه دشمن کشف با خود اندیشید که کجا
راست گفته اند که نفس خفیش برودن آبرودی خود بر باد دادنت و سرشته
خویش کم کردن و در دم در آب فرو رفت و عقرب را باب داد

در خاک ریختن نر و زیور درینست بانگسان درین بود لطف و مروت

۱- پنج آذر دمانی کاسه پشت ۲- میسرون شدن ۳- جای من ۴- دشوار ۵- صدای کاردین
و جسته کردن ۶- نرسیده ۷- زور ۸- دستی در یافت ۹- پست و منتهی و

تأثیر نبات و حیوان در زمین

سطح زمین تنها از آب و هوا متشکل نمیشود بلکه نباتات و حیوانات نیز پیوسته در آن اثر میکنند و شکل و حالت آنرا تغییر میدهند کمترین اثر نباتات اینست که در زمین ریشه میکند و ریشه آن با اطراف میدود و شکافها و رخنه ها در زمین ایجاد و آب و هوا از آن رخنه ها با نذرون زمین بایه میابند و آثار خود را بطور مبسوط مهمترین اثر نباتات بوجود آوردن معاون زغال سخت که در اغلب نقاط زمین یافته میشود آب همان قسم که سنگ در یک و شن و خاک را میکند و میبرد مواد رستنی را نیز از زمین میکشد و با خود میبرد نباتات و اشجار آب آورده در تیره رودخانه یا نصب رود و یا در قهر دریاچه یا دریا فرو می نشینند و در زیر شن و خاک مستقر و بواسطه فشار رفته رفته بمعدل بزغال سنگ میشوند معدن زغال سنگ بمرور دیگر نیز بوجود میآید و آن چنانست که آب جلجل بزرگی را فرا میگيرد و آن جلجل برود و بهر بواسطه تغییرات سطح زمین پائین میرود و در زیر شن و خاک مستقر میگردد



جزیره شکر

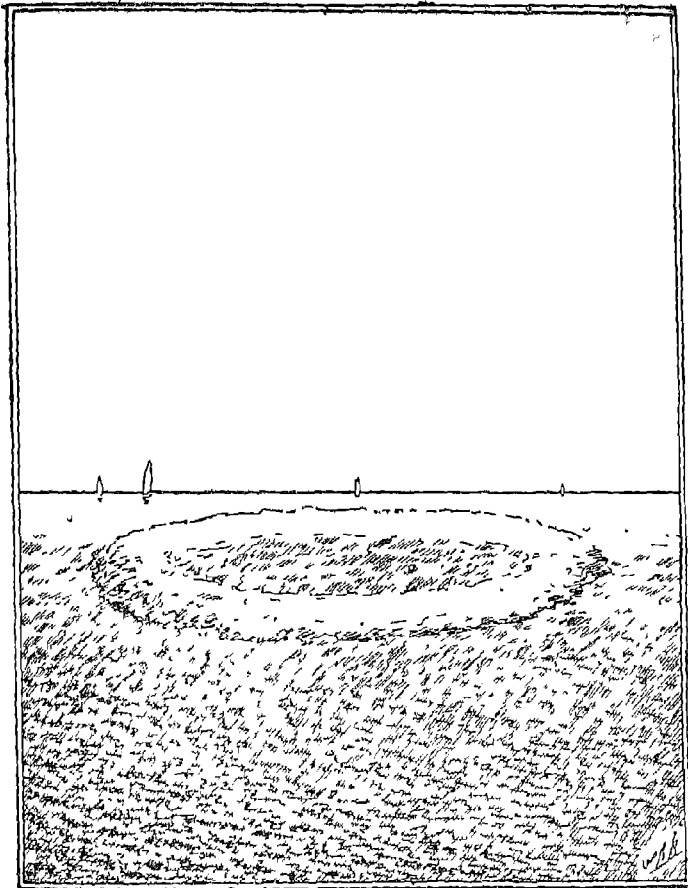
در شمه فست ز خال شود در اغلب نقاط ایران خاصه جبال البرز و حد و اقصای
 اینگونه معدن ز خال سنگ وجود دارد و دلیل آنست که در روزگار این بسیار
 قدیم سرزمین ایران متصور از جنگلهای انبوه و پر درخت بوده است

حیوانات که در خشکی زندگی میکنند تا اثر فتمی در زمین ندارند و اثری که بر وجود آنها
 مترتب میباشد اینست که تا زنده اند از مواد زمین تغذیه میکنند و چون بمیرند
 آنها میپوسد و جزر خاک میشود ولی آثار حیوانات دریائی در اغلب نقاط سطح
 و طبقات کره ارض موجود و مشهود است

در دریا انواع حیوانات بزرگ و کوچک فراوان از همه بیشتر حیوانات کوچک
 معدف دار است که هزاران ملیون از آنها در آب هر دریا شناور و صنی الدوام
 در کارزادن و مردن میباشند

صدف مرده اینگونه حیوانات بقعر دریا فرو میرود و طبقه طبیعت در وسط تحمل و
 لای متحجر میشود

دیگر از جانوران کوچک دریائی که اثر آنها در زمین سنگت انگیز میباشد حیوانات
 مرجانیسند مرجان جزر آبهای گرم و شور و صاف و آرام زیست نمیکند
 جز در سواحل جزایری که در منطقه حاره و اقصیه یافته میشود مرجانها در یک محل مجتمع



جسیره افغنی

و تهر اکم شوند و تدریج آنها که در زیر زمین میزند و آنها که در بالاسته دارند نشاء و
 میکنند و فرونی میسایند مرجانهای مرده در اثر فشار طبقات بالا بهم فشرده
 و متحرک میشوند و طبقه از سنگ آهک در زمین دریا شکل میدهند این طبقه مرجانی است
 ضخیمتر و مرتفعتر شود تا از سطح دریا بالا میآید و مانند جزیره نمودار میگردد باد های
 دریائی و ساحلی و مرغان تخم نباتات را از خشکی و از جزائر دیگر بدان جزیره میسرند
 و میپراکنند تخمهای این رستن میگذارند و چندی نمیگذرد که سطح جزیره از انواع
 بمره و درخت ستور میگردد و درختی با صفا و خرم و حاصلخیز بوجود میآید بعضی از
 جزائر مرجان که بساحل نزدیک میباشد برای کشتیها خطر ناکند چه کشتی اگر یکی از
 آنها بر خوردنی اسحال در هجم سخته و غرق میشود

امثال

ادم تا کو چکی نمکد بزرگ میشود
 و سبب شکستی را بداند آنش نگاه میکنند
 باغبان وقت میوه گوشش کر میشود
 خانه قاضی گرد و بسیار است ولی بشمار است
 برادر پست را ثابت گن بعد آدعای میراث گن

تیرگی ازشت را باشد برنگزد
 اگرم بهر پریشیه کم نایه میشود
 فیل خوابی می بیند و فیلبان خوابی
 تا تریاق از عراق آرند مار گزیده مرده باشد
 دغل آب روان است و خج آسیای گردان
 خدا سر مارا بقدر بالا پوش میدهد
 خیر بخانه صاحبش میرود
 تا تو ز گرم است نان باید پخت
 مهلوان از زرفنی برین میخورد

شتاب

۱ خداوند آدمی را بگو و خسته در حیوانات برتری بخشید تا در آبادی جهان
 که پرستشگاه یزدان است بکوشد و بیاری خرد و سائل آسایش ما فراهم آورد
 ۱ و خود را بر تبه کمال انسانیت برساند نشان خردمندی عاقبت اندیشی است
 عاقل کسی است که در اقدام بهر کاری نخست نیک و بد آنرا بسجد و آنگاه به چاهی
 و سرعت با انجام آن قیام کند مردمان عجول و با شتاب کار بی تأمل نکنند

دخنی بی فکر گویند و بضر و خسارت افتند و هنگامی پشیمان گردند که پشیمانی را
سودی نباشد

حکاو دانشمندان شتاب را اندمت و چابکی و چالاکي را مدح کرده اند و مروت
کوته اندیشی را از چالاکي فرقی نمیکند ازند و چون خواهند کار را برآوردی انجام
دهند شتاب میکنند غافل از آنکه شتاب موجب تاخیر کار است نه تسریع آن
و در اشغال آورده اند که آدم عجول یک کار را دو بار میکند

هر کس باید عجله را از جلدی و چابکی باز شناسد و کار خود را از روی بصیرت و تدبیر
شروع کند و بختی و چالاکي پایان رساند و از عجله و شتابزدگی پرهیزد که
عجله خوی اهریمنی و صفت شیطانی است و از آن بضر ضرر و تأخیر نیاید .

شرف مرد بجد است و کرامت بسجود

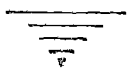
شرف مرد بجد است و کرامت بسجود	هر که این هر دو ندارد و عدش را رها
ایکه در نعمت و نازی جهان غره باشد	که محال است درین مرحله امکان خلود
و ای که در شدت فقری پریشانی حال	صبر کن گاین و سوز و رنج ببرد بعد
این جهان چشمه خورشید جهان افروخت	که حتی یافت بر آرا که عا و ثمود
خاک مصر طرب انگیز نبینی که همان	خاک مصر است ولی بر سر فرعون و جود

دینی آن قدر ندارد که برادرشکست
 دست حاجت چو بری پیش او ندی
 از اثری تا بریاب و دیت او
 کرش ناستنهای نمش بی پایان
 قیمت خود بملائی و نمایشی شکن
 پند سعدی که کلید در گنج سعد است
 امی برادر که محمود به بند محو
 که کریم است و چشم است و عقو است
 همه در ذکر مناجات قیامت و قعود
 هیچ خواهند ازین در نزد بمقصود
 گرت ایمان درست است بر و زود
 نماند که بجا آورد الا مسعود

سید

- ۱- منی بیت کثرت ظاهری و دینی خشنالی است بناید و بزرگاری محسنی و انفرادی عبادت خداوند
- ۲- محمول بر کس این دارد و آن نیستیش باز هستی و مرگش از زندگی است ۲- بکمال در جنبه ۳- نزل
- ۴- جادید اندن - همیشه چون ۵- ۶- نام دو قوم است که تفرص شده اند ۷- لقب پادشاهان
- ۸- شکر ۹- بزرگوار ۱۰- مسکن ۱۱- آمرزنده ۱۲- هجران او بسته دارند
- ۱۳- خاک ۱۴- پر دین و مراد در این بیت از زمین تا آسمان است ۱۵- راز گفتن ۱۶- ایستادن
- ۱۷- نشستن ۱۸- بی پایان ۱۹- کارهای پیرو و لذت ۲۰- اعمالی که در شرع می باشد

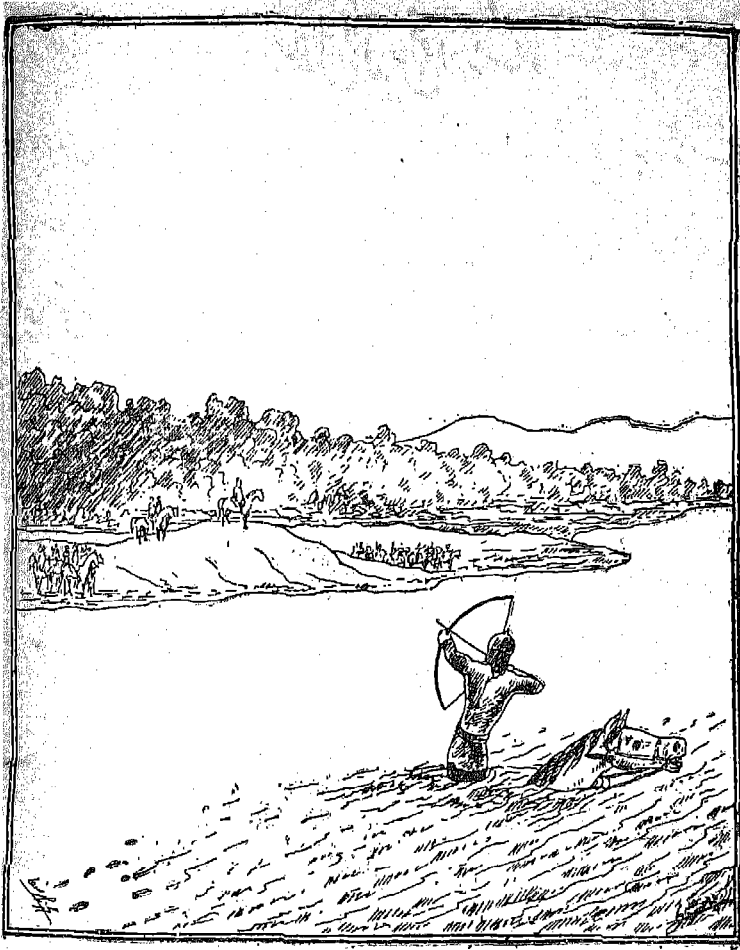
۲۱- روز دعه و شنبه که روز قیامت باشد



جلال الدین خوارزمشاه

دلاوری و مردانگی صفتی است بسیار مدوح اشخاص دلیر و شجاع را بر مردم طمب
دوست میدارند و زبان تجمید و تحسین ایشان بکشایند و کسی که در هنگام سختی و
شجاعتی از خود بر دزد و در خط و نجات خلق مردانگی نماید البته بیشتر مدوح و
محبوب خواهد بود

از سرزمین ایران اینگونه دلاوران بسیار برخاسته و هنگامیکه مردم دو چاه
فته و آشوب یا دشمنی سخت بوده اند در رفع فتنه و دفع دشمن مردانه کوشیده اند
از جمله دلیران نامی و تاریخی ایران جلال الدین پسر محمد خوارزمشاه است که
در فتنه مغول مردانگیها نمود و با کمال رشادت و جلاوت با سپاهیان چنگیز
جنگید جلال الدین پس از مرگ پدر بفرزین زفت و همت بر متابله و مقاتله مغولان
بگاشت و چندین بار با آن قوم خونخوار جنگ کرد و بارها بر ایشان غلبه یافت
و گروهی بسیار از ایشان بکشت در نوبت آخر چنگیز خود با سپاهی گران مجرب
و بی شرافت جلال الدین درین مرتبه نیز چنان مردانه جنگ کرد که مغولان
خیره ماندند لیکن بواسطه کمی لشکر و کثرت مغولان عاقبت بیچاره ماند و نزد
بود اسیر دشمن گردید درین حال بکنار رود شند تاخت و با تازیانه بر آسب خود



جلال الدین خوارزمشاه و بنو ادرودند

هیچی نزد و اسب از مسافتی که فزون از بر میت گزینود بمیان آنزد و عظیم و پنهان و حبش
و جلال الدین را شناسان بمباحل دیگر رود و در ساینده چنگیز از مشاهد این دیری
و تهور سرانگشت حیرت بدندان گرفت و بی اختیار زبان باقرین بگشود و به پسران
خود گفت از پدر اینگونه پسر باید ماند

جلال الدین قریب دو سال در هندوستان ماند و با عدو قلیل که بد و پیوستند
کارهای بس نمایان کرد و قسمتی از خاک هند را متصرف گردید

انگاه بایران بازگشت و کرمان و فارس و عراق و دیگر بلاد را بر فرمان برد
و تا نزدیکی بغداد تاخت و لشکر خلیفه عباسی را که حرکت نمول بود در هم شکست

پس از آن باز بایرجان شافت و تبریز را دارالملک ساخت و کرجهان را
فتح کرد و با سلاطین روم و شام و ارمن و مغولان جنگها کرد و نام وی بدلاور
و جنگجوی بلند آوازه گشت و ملوک و امرا اطراف از وی حساب بردند

در اواخر عمر کار و در احوال جلال الدین تغییری پدید آمد و از حال دشمنان غافل
ماند تا مغولان بخیر و بناگاه بروی تاختند و نمشی لشکرگاه ویرا محاصره کردند
جلال الدین نیروی جلادت و تهوریکه داشت از آن معرکه سلامت بیرون
رفت و بکر و تستان گریخت و در آنسر زمین هلاک شد

مردم ایران جلال الدین را یگانه بجای خویش میداشتند و او را بی انداز
دوست میداشتند و پس از منقوش شدن وی سالها منظر بود که شاید بار دیگر ظهور
کند و دست مغول را از تصرف خاک ایران کوتاه سازد

۱- پستور ۲- بزرگ شدن ۳- نیکو شدن ۴- چاک و زبردستی ۵- دوبر شدن ۶-

کارزار ۷- منجز ۸- دوست غلم در سده هجری ۹- بسببای دلی برداری ۱۰- پناه

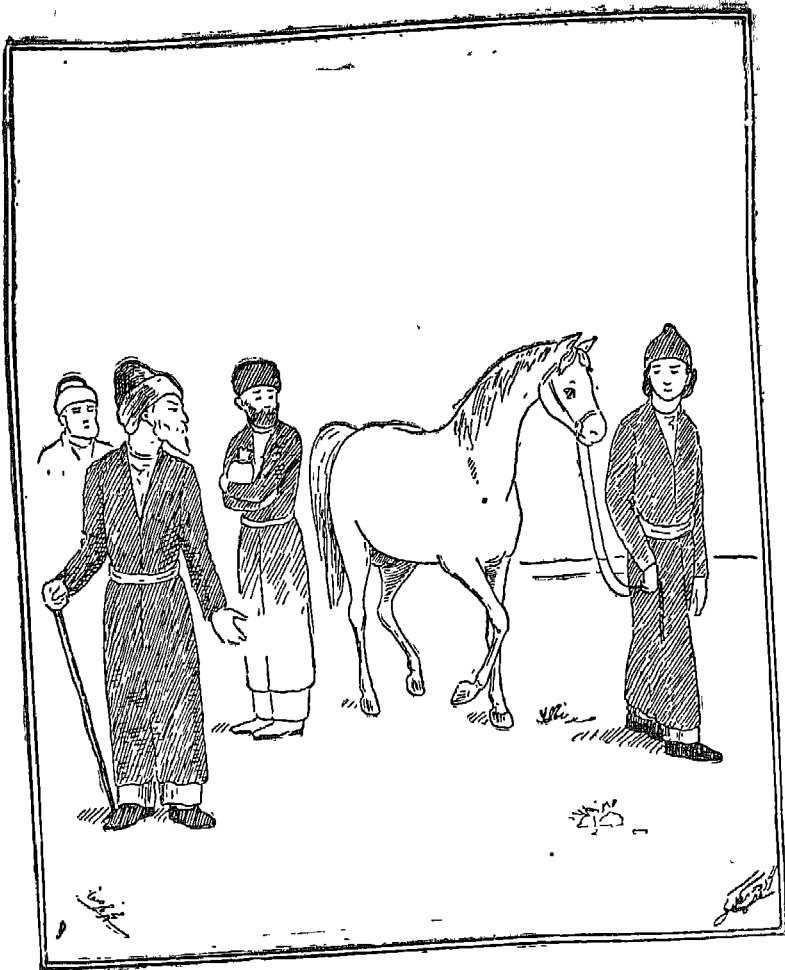
۱۱- کشنده از دست رفته

حکایت

اسکندر پسر قابوس دشگیر حاجبی بود پیر و هشتاد ساله که او را حاجب کمال
میخواندند وقتی خواست ابی بخرد راضی اسی آورد و فربه و نیکو رنگ و در
قوایم اسب را بدید و پسندید و خواست بآورد چون ندانست بدید میوه
از خریدنش در گذشت جوانی آنجا بود آن اسب را بخرد حاجب گفتند
فلان جوان اسب را بخرد تو چرا خریدی گفت او جوان است و از رنج پیری خبر
ندارد اگر بزرگ و منظر اسب غره شد معذور است اما من که پیرم و از رنج
پیری و ضعف افت آن خبر دارم اگر اسب پیر بخرم معذور نباشم

از قابوس نقل شده

۱- نزدیک کننده ۲- چهار دست پای ۳- ثبت ۴- چهار



عاجب پیر که اسب خوش ظاهر را میخرد و جوانی آنرا خریده است

حواس خمسہ

شامہ

شامہ دربانده بوی اشیاء و وسیله آن بینی است که عصب شامہ در بخ آن قرار دارد بوسیله هوا از دوسو راج بینی که تخرین نامیده میشوند داخل بینی میگردد و چون بهب شامہ میرسد عصب از آن متأثر میشود و آن اثر را به غیر میرساند و مغز احساس بوی خوش یا ناخوش میکند انسان بوسیله شامہ هوا و غذائی را که در او از غیر فاسد تشخیص میدهد استعمال و خانیات و افراط در عطر زدن و خوردن غذای پرا دویه شامہ را ضعیف میکند و کسی که شامہ اش ضعیف باشد ممکن است ندانسته غذائی فاسد بخورد یا هوائی بد و ناسالم استنشاق کند و در نتیجه رنجور گردد بینی علاوه بر آنکه وسیله استنشام است مجرای تنفس نیز میباشد و باید آن را پاکیزه و لطیف نگاهداشت بوی خوش سبب قوت بدن و نشاط روح است ولی افراط در عطر زدن مضر و موثر در دسراست

ذائقه

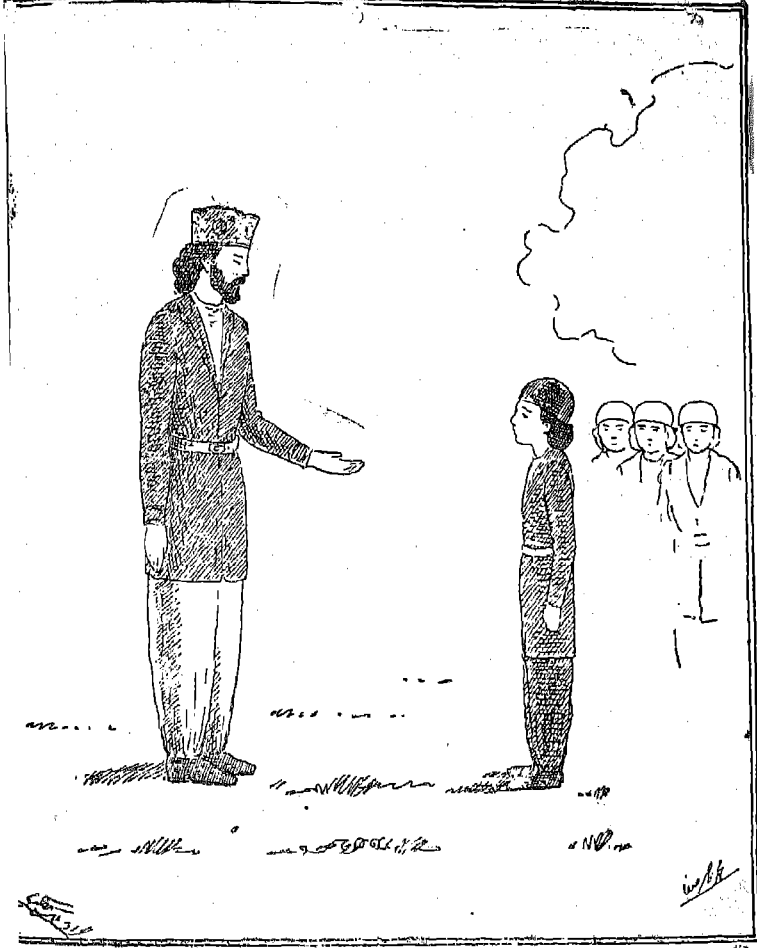
انسان بوسیله ذائقه مزه اشیاء را ادراک میکند وسیله ذائقه زبان است که اعصاب ذائقه در آن گسترده شده است زبان گذشته از اینکه وسیله چشیدن

در سخن گفتن نیز بسیار باشد و انسان بد و آن احمق و مقاصد خود را بیان میکند
برای خط سلامت و صحت زبان و ذائقه باید از دخیالت و مکررات پرهیز کرد
چه استعمال آنها باز را خشن و متورم و ذائقه را ضعیف میسازد اشخاصی که مکرر
میخورند غالباً مبتلا بکشت زبان میشوند و طعم اخذیه را نیز بخوبی ادراک نمیکند

۱- بیدن ۲- سبب باعث ۳- درشت و نامسود ۴- بضم اذک گشتگی زبان

آگاه شدن اردشیر از هر فر

وقتی اردشیر با شاپور و گروهی از بزرگان در نجیر گاه بود روزی هسره فر از
مرا پرده پذیرد و آید با همالان خویش گوی و چوگان مشغول بود ناگاه
اردشیر فرارید کودکی گوی بزد گوی نزدیک اردشیر افتاد و کودکی را با
بماند و بیچک را یارای آن نبود که نزدیک شاه رود و گوی را باز آورد .
هر فردان دو آن برفت و گوی را برگرفت و خروشی سخت بر آورد اردشیر
در عجب شد و پرسید این کودک از آن کیست گفتند اینم فرمود او را نزد
او رند و بدو گفت پرسیدی گفت پرسش کردم اردشیر در زمان شاپور را بخواند
و گفت این پسر از آن کیست شاپور زینهار خواست و آگاه گفت این پسر
از من و مادری دختر هرک است اوه شیر شاد شده هر فردا در برگرفت



شاپور در حضور ارشد

و بسید و ادر اطلاق و باره زیرین بخشید و درم و دنیا بسیار بدرویشان و
 ستخان بداد و جشی بزرگ بیار است و با بزرگان کشور گفت سخن گید هندی
 راست آمد بیش از هفت سال است که کشور آرام یافته و جنگ و یگارش
 متروک شده و چرخ جز بر آرزوی من نگشته است و این آرامش و سکون از
 روزی است که شاپور دختر مهرک را بزنی گرفته و فراد ما با ثراد مهرک پیونداشته

هـ - هفت - ۱ - بگ و دنیا - ۲ - الم - ۳ - کن بند - ۴ - است بر من

۶ - بگ فارسی منی جنگ کارزار است

مضرات اخلاقی الکلی

ایسی که از مسکرات بقل و هوش دیگر حواس باطنی میرسد هزاران با خطرناکه
 از مضرات بدنی است

اولین تاثیر الکلی در قوای دماغی آنست که عقل را از ایل میازد و انسان چون بقتل
 شد از جانور کمتر شود و حرکاتی از او سر میزند که نظیر آن از پست ترین بهائم و
 انعام سر میزند

شخص مست رسوم و قواعد ادب را فراموش میکند و سخنان بهوده و لغو
 میگوید و کارهای لاطال فرشت میکند بی عجب میخندد و بی سبب میگرید



مستی که در کوچه افتاده آثر آن اورا از زمین بلند میکند

بی اراده دشنام میدهد و بجهت دوستی و فروتنی مینماید باز قضا و معاشرا
 چه خاشاک با خلق خدا عریده میکند و گاه شرارت و فساد را از حد میگذرانند چنانکه
 خود یا دیگران میرند و مجروح میازد و یا ندانسته مرتکب قتل نفس میشود
 شخص الهی همینکه بچند بر عادت زشت خود مداومت نمود دیگر نمیتواند خود را
 باسانی از آن راهائی بخشد و رفته رفته کلیه احوال و اطوار و عادت حتی قیاض
 چهره اش تغییر مییابد درین مرحله وریدهای شخص از خون کبود پر میشود و حال
 تشنج و اغیار و صرع بر او دست میدهد و با خولی و دوسواس و بالاخره چون
 فحری مبتلا میگردد آنچه را خوانده و دانسته است فراموش و تمام سخنان
 و اعمال خود اشتباه میکند در اثر ماخولیا و دوسواس همه کس و هر چیز بکام میبرد
 هر غذائی را مسموم میپندارد و از هر چیز بومی بد میشود اشتیاج و صور خیالی
 در نظرش محسوس میگردد و حیوانات میب و مردمان مسلح می بیند که بومی حمله آو
 میشوند و گاه حشره و جانور را احساس میکند که بر پوست بدن او حرکت میکند
 و رفته رفته از زن و فرزند و نوکر و خدمتکار بدگان میشود و در صدد آزار و شکنجه
 آنها بر میآید و بالاخره کارش بجا به دریدن و مردم زدن میکشند
 و درین وقت او را بداد انجائین میرند و در صف دیوانگان و بخیرمی خطرنا

جای میدهند

مضرات الکلی بیش از آنست که در یک درس و دو درس گفته شود برای تنبیه و عبرت چنان کافی است که اگر بزنند آنخانه برویم و از سابقه احوال و اعمال زندگانی پرسش کنیم خواهیم دانست که بیشتر آنها از راه مستی و باده پرستی مرتکب ذنوبی و شرارت یا تقلب و خیانت یا قتل نفس و یا جنایات دیگر شده و بزندانی افتاده اند اقوامی که استعمال مسکرات در دهنشان حرام نیست امروز پی بمضرات الکلی بروند و آنرا بر خود حرام ساخته اند ما ایرانیان که بحرمت مسکرات معتقدیم بطریق اولی باید از آن پرهیزیم و مضرات و مفاسد آنرا بکسانی که نمیدانند بگوئیم و از دوستان و خویشان و ندانان و دیگران بدین جهت خطراک مستبلا بنهیم و در نصیحت کنیم و اگر نپذیرد از معاشرت و رفاقت وی دوری گیریم و مردانه و عاقلانه بکوشیم تا این عادت زشت و شوم بکلی منسوخ و موقوف گردد .

۵- دور بر طرف ۶- چارپایان ۳- بینایده ۴- جنگ و جدل ۵- تنه خونی

۷- کدورت ۸- جنبش و جیش اعضا ۹- بیوشی و بخودی ۱۰- غشی ۱۱- شنگشگی

۱۲- شردک ۱۳- بسیارهای اشخاص

حکایت

آن یکی آمد پیش زرگری
گفت روخواه مرا غریب نیست
گفت جاروبی نذارم بر دکان
من ترا زونی که میخواهم سم ده
گفت بشنیدم سخن کز نیستم
فهم کردم یک پیری ناتوان
وان زر تو هم قراضه خرد و فرد
پس بگوئی خواه جاروبی یا
چون بروبی خاک را جمع آوری
من ز اول دیدم آخر را تمام
هر که اول من بود اتمی بود
هر که اول بنگر پایان کار

که ترا زوده که بر بنجم زری
گفت میزان ده برین تضرعایت
گفت بس بس این مضاعف با نان
خوشتن را که مکن هر سو همه
تا پسنداری که بی منیستم
دست از نصف است لزان بر نان
دست لرزد پس بریزد ز زر خرد
تا بجوم زر خود را از غبار
گویم غریب خواه سم ای حری
جای دیگر رواز اینجا و السلام
هر که آخر من چه بامنی بود
اندر آخر او نگردد شرمسار

مولی

بگزارد بر دهن ترازد ۱ مخروم و زنج ۲ سخن کز ۳ بگزارد ۴ بضم اول بر زرد ۵ در شایسته لایق ۶ مکره ۷

کوه آتش فشان

حوالی که در تنبیر سطح زمین توشند بعضی در بیرون و بعضی در اندرون زمین میباشند عوامل برونی آب و هوا و نبات و حیوان است که تاثیر آنها در سطح زمین گفته شد عوامل اندرونی زلزله و آتشفشانی است که اوضاع روی زمین را بطرز شی گشت انگیزد گر کون میازد

کوه یا تپه آتشفشان مخروطی شکل است و در قله آن دمانه قیف مانند وجود دارد و از آن دمانه بخار و دود و مواد گداخته و سوزان رخا کستر و سنگ خارج میشود معبر که دود و بخار و دیگر مواد از آن بالا میآید در وسط مخروط و موسوم بتنوره آتش فشانست تنوره آتشفشان یکیرشش مربوط باندرون زمین و سر دیگرش همان دمانه است که بر قله مخروط و گاه در پهلوئی آن واقع میباشد

در ازمنه بسیار قدیم در کره زمین کوه آتش فشان بسیار بوده و اکنون نیز قریب بچهار صد قله آتش فشان در روی زمین موجود است و از این چهار صد قله نیمی در کار آتشفشانی و نیم دیگر خاموش میباشد

که بهای آتش فشان اغلب در سواحل دریا و یا در جزایر واقع میباشند و ازین روی سبب اینگونه آتش فشان را چنین فرض کرده اند که زمین

در بعض اوقات بواسطه حرارت مرکزی میلرزد و قشر آن یک یا چند شکاف
 بر میدارد آب دریا از آن شکافها با ندر و ن زمین که از شدت حرارت گداز
 و برافروخته است داخل و بتأثیر حرارت مبدل بخار میشود بخار میل بصعود
 میکند و بر قشر زمین فشار میآورد قشر زمین بفشار بخار بلند میشود و از سطح زمین
 بشکل مخروطی بالا میآید قله مخروط بزر و بر بخار باز و دانه آتش فشان ظاهر
 میشود و از دانه دود و بخار با مواد گدازه اخته و سوزان بنای فوران میگردد
 آتشفشانی در قعر دریا نیز حادث میشود و در بحالت در سطح دریا جوش و خروش
 و انقباضی خاص بطور میرسد و گاه از مواد آتش فشان جزییر تازه بوجود میآید
 در محلی که آتش فشان در کار بر روز و لهور است سخت زمین لرزه های پی پی
 رخ میدهد و از اندرون زمین آوازهای مهیب شنیده میشود و چشمه های
 اطراف میخکند در عقب این علامت و آثار بناگاه بانگی بسیار مهیب و هول انگیز
 بر میخیزد و این بانگ شکافتن و باز شدن دانه آتش فشان است بلافاصله
 دود و بخار غلیظ از دانه آتش فشان بیرون میآید و مانند ستونی عظیم در هوا برافراشته
 میگردد و پس از آن مواد آتشفشانی شروع بقوران میکند و ارتفاع ستون
 دود و بخار در ابتدا بسیار و کمکن است بده هزار گز برسد لیکن تدریجاً ارتفاع

کم میشود و دود و بخار بالاخره مانند پتیر یا خیمه وسیع بر فراز کوه و نواحی مجاور آن
میایستد و فضا را چون شب و سحری تیره و تاریکند و پیوسته شعله های زرد
و سرخ و سبز و کبود از آن نمودار میگردد

۵- بالا رفتن ۲- جوشیدن ۳- تاریک شدن

امثال و حکم

باشمشیر چون جنگ نتوان کرد
بگزاف مغر تا بگزاف نباید فروخت
بگرنگی مردن به که نان منم و مایگان خوردن
از خردان خطا از بزرگان عطا
خرمن سوخته همه را خرمن سوخته خواهد
دنیا جای آزمایش است نه جای آسایش
راه حق یکی است و راه باطل هزار
از نموده را آزمون پشیمانی آرد
باد در دباش تا بدرمان برسی
بنام مردن به که بنشنگ زیستن

بگشتم خود کار کن با بخت تو کار کنند
چراغ پیش آفتاب پرتوی ندارد
خدا همه چیز را بیک بنده نمیدهد
ذکر که ورت که ورت آورد

۱- پیرو - پیار - و حساب ۲- بازده و صحبت رسیده ۳- بستی و تیر و دانی

شیخ عطار

فریدالدین محمد عطار از بزرگان عرفا و شعرا ایران می باشد در علوم مقام دی
همین بس که بزرگترین عارف ایران مولوی خود را تابع و پیرو خوانده است
تو که عطار در نیشابور بود و او را بدانجمت عطار میگفتند که در آن شهر کار طب
مشغول بود و دو خانیه مقبره داشت عطار در همان حال که بمعالجه بیماریان و
ساختن و فروختن و دو اشغول بود اشعار نغز عارفانه میگفت بواسطه اشتیاق
بکسب معرفت و طلب حقیقت داشت عاقبت دست از طب بکشید و بمعم
سیاحت از نیشابور خارج گردید و بچند در بلاد و ممالک عراق و حجاز و
شام و مصر و هندوستان گردش کرد و بالاخره بنیشابور بازگشت و
هدایت خلق مشغول شد یکی از چهار عصر او را که فرخواند و عوام را برایت



شیخ عطار که به دست یک سوار مغول کشته شود

تا خانه او را و ایران کردند و اموالش را بغارت بردند عطار بعد از اینها
 و مردم کنار ه گرفت و عمر خود را بفرزت پایان رسانید و پس از زندگانی
 دراز در اوایل قرن پنجم هجری وفات یافت و بقولی بدست مغولان قتل
 رسید قبر عطار در نزدیکی نیشابور زیارتگاه مردم است عطار کتب و
 و مؤلفات بسیار دارد اغلب کتابهای او منظوم است در شرفارسی
 کتابی موسوم بذكر الاولیاء نوشته است که از کتب تحف فارسی بشمار میرود
 ذکر الاولیاء در شرح حال عرفا و مشایخ بزرگ و سخنان حکیمان ایشان است
 و عباراتی بسیار شیرین و ساده نوشته است عطار با آنکه اشعار بسیار
 دارد و همچگاه مدح اشخاص نکرده است و خود در نمینی گوید

بشیر خویش مدح کس ننخستم دوری از بصر دنیا من بستم

حکایت

عمر و لیث و پسرش محمد یکسال از کرمان سوی سیستان باز می‌گشتند از
 هضا در میان کرمان پسر را علت قطع گرفت و ممکن نشد عمر و را آنجا مقام
 کردن پسر را آنجا ماند با اطبا و معتمدان و یک دینار و صد مقرر و باز عزم
 گفت باید که مجازان بر اثر یکدیگر بیایند و دبیر احوال وی نویسد که بیاید کرد

و چون روز دهم گفت وخت یا نخت عمر و بشهر آمد و برای خاص رفت و
 خالی نشت بر مصلی چنانکه روز و شب آنجا بود و هم آنجا نختی بر زمین و با ش
 فرا سرنه مجمران پیوسته میرسیدند و آنچه دیر می نشت بروی میخواندند.
 و او جزع میکرد و میگرفت و صدقه با فراط میداد و هفت شبانه روز هم بر آن
 بود روز هشتم شبگیر مقرر مجمران در رسید بی نامه که پسر گذشته شده بود و دیر
 نیارست خبر مرگ بنشتن پیش عمر و آمد زمین بوسه داد و نامه نداشت عمر و
 گفت کودک فرمان یافت گفت خداوند را سالهای بسیار بقا باد.
 عمر و گفت پاس خدا را که هر چه خواست کرد و هر چه خواهد کند برو و
 حدیث پوشیده دار و خود بر خاست و بگرمایه رفت و برآمد و بسیار بود
 و نخت و پس از نماز وکیل را فرمود تا بخوانند و بیامد و مثال داد که برو
 همانی بزرگ بسازد و سه هزار بره و آنچه بآن رود وکیل بازگشت و همه
 با نختند حاجب را گفت فردا بار عام خواهد بود آگاه کن لشکر را و عا
 از وضیع و شریف و دیگر روز پگاه بر تخت بنشت و بار دادند و خوانی
 بسیار نهاده بودند و پس از بار دست بخوردن نان کردند چون فارغ
 خواستند شد عمر و روی بخواص کرد و گفت بدانید که مرگ حق است.

بخت شبانه روز بدر و فرزند محمد مشغول بودیم با مانه خواب و نه خورد و نه قرار
 بود که نباید سیرد و حکم خدای عزوجل چنان بود که وفات یابد میافت چون
 گذشته شد مقرر است که فردا باز نیاید جریع و گریستن دیوانگی باشد و کار
 زنان بجان باز روید و شاد میزید که پادشاهانرا سوگ داشتن محال باشد
 حاضران دعا کردند و باز گشتند (تاریخ بنی)

۵- دین پادشاه صفاری ۲- در دهم در دهم ۳- نویسنده و نسی ۴- جازه سار ۵- رئیس

۶- نه ۷- جای نماز ۸- نزدیک سر ۹- بیشبانی ۱۰- بسیار دلی اندازه ۱۱- فردا بود ۱۲-

خود داشت - جرت نکرد ۱۳- فرد ۱۴- خبر ۱۵- فرمان داد ۱۶- در بان ۱۷- اجازه دارد

برای به کس ۱۸- کوچک دپت ۱۹- سحر - صبح زود ۲۰- آرام ۲۱- نام و نصیب

جمع مال

هی پس از جمع مال و فرار آوردن خواسته خافل مباش و لیکن از بهر
 مال خوشی را بنظر میکن و جهد کن تا هر چه جمع میکنی از وجه صواب و پسندیده
 بود تا بر تو برکت کند مال را چون نسی از آوری نگاهدار و بهر باطلی از دست
 بده که خط دشوار تر از تحصیل و جمع است و چون بوقت ضرورت خرج کنی جهد
 کن تا عوض آن باز جای نبی که اگر همی برداری و عوض بجای آن نمی اگر شرت

فازدن بود روزی تمام شود خرج باندازه دخل کن و از اسراف بر خد برش
 که اسراف سبب درویشی است اما در هنگام ضرورت از خرج تقصیر کن
 که مال هر چند عزیز باشد از جان عزیز تر نیست از کاهلی ننگ دار که کاهلی
 شاگرد بدبختی است و مال چنانکه از رنج فراز آید از کاهلی برود بد آنچند
 قانع باش که قناعت تالی تو اگر می دبی نیازی است از هر چه بدست
 آوری از درمی دود انگ خرج خویش و عیال کن و دود انگ بلبوش و
 بختل ده و دود انگ ذخیره کن تا در روز سیری و در ماندگی فریاد رس تو
 باشد یا از بهر وارثان بماند و آنچه صرف بختل کنی آن کن که نمیرد و کنگر
 چون جواهر و زرینه و سیمینه و مسینه و آنچه بدین ماند بهر ضرورتی که پیش
 آید و امکن و چیز خویش گردونه و هم مفروش که هر چه فروختی عوض آن
 باز خریده نیاید از مال خود مردمان مستحق را بهره ده و بمال مردمان طمع
 مکن تا بامانت و صداقت معروف گردی و مردمان را اعتماد بر تو افزون
 شود و پیوسته محترم و توانگر باشی

از تبارستانه نصرت نقل مینی

- ۵- دست و شروع ۳- فراز آوردن منجی تحصیل کردن است ۳- ناچاری ۴- نام شخصی از بنی اسرائیل که در
 بسیار است و بنی منجی پاک شد ۵- نفیر دانند ۶- پرشاک ۷- زینت و آرایش

حکایت

آورد و مانند در آیات وزارت بوزر جمهر رسولی از روم بدرگاه انوشیروان رسید
 انوشیروان چنانکه رسم ملوک عجم بود رسول را بار داد و در آشنای سخن نشست
 بدو بفرماند که وزیری داشته باشم چون بوزر جمهر دارد که همه چیز میداند پس وی
 بوزر جمهر کرد و گفت آیا چیزی در جهان هست که تو ندانی بوزر جمهر گفت
 چه بسیار انوشیروان از این جواب مکرر شد و از رسول روم خجل گشت
 و بوزر جمهر گفت پس همه چیز که داند بوزر جمهر گفت همه چیز همگان دانند
 و همگان هنوز از ما در نراوده اند (از قابوسنامه نقل منی)

۱- اینی بکنیه ممکن است همه چیز بداند زیرا بسی چیزهاست که هنوز پیدا نشده و آنها را مردمان آیند خواهند یافت

پس سبب چیز را همه افراد بشردانند و همه افراد بشر نوز بدنیانند و...

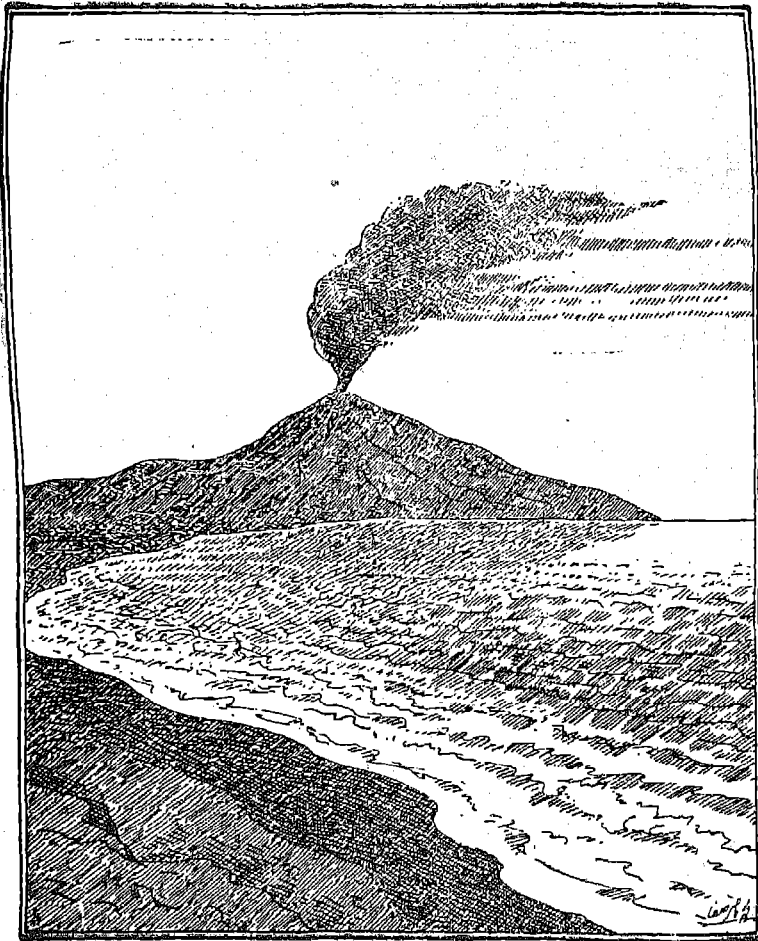
کوه آتش فشان

موادیکه از دهانه آتش فشان خارج میشود سه قسم است
 اول - مواد جامده از قبیل خاک و خاکستر و گل و سنگاره های خرد و بزرگ
 این مواد هوا جستن میکنند و بموارد ارضی اطراف میبارند خاکستر آتش فشان در
 فواید متعددی در هوا مشغول میماند و تا مسافتی بسیار دور میرود و بالاخره بر سطح

زمین می نشینند اگر آتش فشان در ساحل دریاچه یا دریا باشد خاک و خاکستر آن
در آب میریزد و زمین بالا می آید و جزیره یا شبه جزیره تشکیل می آید
دوم - مواد گداخته که مانند نهری از آتش سیال یا آهن آلوده و خسته از دانه
آتش فشان می چشند و با فروغی عظیم دانه های صلب و بونی ناخوش سرزیر میگردند
و بهر مزرعه و جنگل و قریه و قصبه و شهر که بگذرد آنرا در شمع کشته محترق و نابود
می سازد حرارت مواد ذائنه در ابتدا قریب به هزار درجه و رنگ آنها سیاه
و درخشانده و سرعت سیر آنها در هر ثانیه قریب بهشت گوناگوست لیکن هر
چیز در حرارت آنها سبکتر و رنگ تیره تر و سرعت سیر آنها کمتر شود
و بالاخره بکلی سرد و متحرک و متوقف میگردند

سوم - گازهای مختلف و ابرهای سوزان است که با مواد ذائنه خارج
و در اطراف فضا منتشر میگردند و حرارت و عفونتی که دارد مردم و حیوانات
خفه و هلاک میکند چنانکه در سال ۱۹۰۲ میلادی آتش فشان جزیره مارتینیک
در اویانوس اطلس شروع آتش فشان کرد و چهل هزار تن از مردمان آن
دوچار اختناق شدند و مردند

کله آتش فشان پس از آنکه مدتی آتش فشان کرد خاموش میشود و بعضی



کوہ آتشفشان در حال اشتعال

پس از مدتی خاموشی بار دیگر شروع آتشباری میکنند و هر قدر زمان خاموشی طولانی تر باشد آتشباری جدید سخت تر خواهد بود. از دهانه آتش فشانهای خاموش تا مدتی گازهای مختلف خارج میشود و در اطراف آنها چشمه های آب گرم و معدنی بسیار دیده میشود.

در ایران چند آتش فشان خاموش موجود و از آن جمله است کوه و ماوند و نرزدکی طهران و کوه سبلان و سهند در آذربایجان.

کوههای آتش فشان اریلیو نه سال پیش سطح زمین را پیوسته تغییر داده اند و بدینجهت است که در اغلب نقاط زمین اجار و مواد آتش فشانی دیده میشود. قیمت اعظم این اجار همان مواد ذوب شده است که از دهانه آتش فشان میرون آمده و با شکل و جهای گوناگون متحرک شده است. نشان اجار آتش فشانی اینست که اغلب سخت و صیقلی و مرکب از ذرات قطعه درو درخشان میباشد.

شهری و روستائی

شهری شد ز دره شهر بده
تاک شاید ز دلت گشت کزده
دید از آبنای دیش و بهانی
بروش از راه سوی بستانی
باغی آراسته چون باغ بهشت
بل کر از استگنی و باغ بهشت
میوه با تازه و تر شاخ بشاخ
موزی باغ روان کرده فراخ
صیبت امروز بهم گشت زده
فندق از خرمنی انگشت زده
شهری آفتاب چون باغ بید
کافوشش بجاگاه رسید
می نکند و از پس و از پیش نگاه
همچو گرگی که نقد در رینه نگاه
چچو بادی که ز دشت آید سخت
میوه با شاخ سستی ز دشت
کندی آسان ز درختی بسی
که رساندی بد رخت ی بسی
بسوی نار چو دست آوردی
ور یکی خوشه ز تاک انهدی
بخود بهاش چو دستان میث
شهرش گفت ز من این تاک بود
گفت من با تو چه گویم احسن
وز خود از غصه او می پیچید
گر نه بدو فوق مراد است بگوی
وز تو انصاف چه جویم اخلا

نه نهالی ز گل افراشته	نه یکی دانه بل کاشته
نه درختی ز تو پیرایه شد	نه زمینی ز تو آراسته شد
کاین بخود رسته چو کوه میشه	در دلت نیست جز این اندیشه
نیست جز بخیبری حاصل تو	کی ز برنجم شود سگه دل تو
شرح این هست به بیدران برود	رنج بهمد رو که داند بهمد

های

۱- که دوش و نقره و منی جدا نیست تا که دوش خنده او را باز کند ۲- فرزندان اینار و بهی ده شینان آ

۳- بگو از آراستگی باز حضرت و سرودن و غنچه بود ۴- روزگار بی باغ ۵- درخت انگوته

۶- آمد و شد جستجوی بسیار

تقاعص

یکی از صفات حسنه که آدمی را بفرزت و سعادت میرساند تقاعص است
 پاره از مردم چنان میسپندارند که تقاعص راضی بودن بزندگانیست
 و تن در دادن بقبر و نداشت است ایگو نه مردمان ضعیف النفس و بی تمیزند
 و نام تقاعص را بهانه گاهی و تنبلی قرار داده و در صد تحصیل آبرو و عزت
 و کسب مال و ثروت بر نیایند و در رفیع نواقص زندگی خویش گوشه نشینی

بگنند

قناعت اینست که انسان با آنچه از دسترنج خویش فراهم آورده است قناعت
باشد و جمع باند و خخته دیگران نکند انسان باید بین قناعت و کاپی فرق گذارد
و در تحصیل مال از راه حلال بکوشد کسی که بنای زندگی خویش را بر قناعت
نهد همیشه آسوده و فارغ البال و از مردم مستثنی و از چاپلوسی و تملق برکنار
و در نزد خدا و خلق عزیز باشد

ضد قناعت حرص و طمع است حرص کسی است که بر جمع مال انگونه موله
باشد که حلال از حرام شناسد و برای افزودن ثروت از خیانت و مردم
از آری باک نداشته باشد طمع کسی است که مال دیگران طمع بند و دلت
سؤال و کلماتی بر خود روا دارد و آبروی خویش بریزد

۱- دوشی و بجزی ۲- خدای ۳- زبون و خوار ۴- فانی ۵- آسوده خاطر ۶-

بی نیاز ۷- فریب داسا ۸- نفع لام حرص ۹- چیز خواستنی از مردم ۱۰- گدائی ۱۱-

تکاپیت

دوروزه اند که در شهر رفته درویشی بود با خلاق پسندیده آراسته او را
 و نادول گفتند و امانی آن شهر او را دوست میداشتند وقتی توشه زیارت
 بیت احرام شد و بی هدم و زرقی روی براه آورد جمعی دزدان بوی رسید
 و بگمان آنکه با او مال بسیار است قصد کشتن وی کردند و نادول گفت بکن
 از مال دنیا خندان است که توشه راه حج تواند بود اگر غرض شما بدان حاصل
 میشود مضایقه نیست مال ببرید و مرا بگذارید دزدان بر حرم بدان سخن التماس
 نمود و قتل وی شمشیر کشیدند بیچاره با حال پریشان بهر طرف میگریست
 یاری دهد و کاری محبت در آن صحرا می باهلول و بیست هیچ قفسی بنظر نمی
 در نیامد مگر آنکه بر زبر سر ایشان جوتی کلنگان میسپیدند و نادول آوازه داد
 که ای کلنگان دین بیابان بدست تمسکاران گرفتار شده ام و کسی از حال من
 خبر ندارد شما کینه من از این جماعت بخواهید و خون من از ایشان باز طلبید
 دزدان بخندیدند و گفتند چه نام داری گفت نادول گفتند باری د
 از نادانی هیچ خبر ندارد و ما را معلوم شد که تو بقتلی و هر که عقل ندارد و در کشتن
 زیاده و باالی تنخواه بود پس او را بکشتند و مالش بردند و چون خبر کشتن او

بابل شهر رسید ملوک کشته بر نفوت او تا تنها خور وند و پیوسته طالب آن بودند که مگر کشندگان او را بیابند آخر الامر بعد از مدت مدید بیشتر اهل شهر روز عید نصیبتی حاضر شده بودند و کشندگان دانا دل نیز در همان مجمع گشته گرفته در اثنای آن فوجی از کلنگان از هوا در آمده بالای سر دزدان را میکردند و بنوعی آواز میدادند که از شغب و فغان ایشان خلق از او را دزدان خود باز میمانند یکی از آن دزدان بخندید و بر بسیل استیلا بایا رخو گفت همانا خون دانا دل را میطلبند قضا را یکی از اهل شهر که در جوار ایشان بود این سخن بشنید و دیگر را اعلام داد هم در ساعت بحاکم خبر رسید حاکم ایشانرا گرفت و ایشان پس از اندک باز پرس اعتراف کردند و بقصاص

رسیدند « از انوار سبیل بخش نقل منبی »

-
- ۱- پنج اول شریعت بن عراق د شام ۲- روی آورنده و قاصد ۳- دیدن ۴- خانه محترم و
 - مهاجران کعبه است (۵- ۶- ۷- ترس ۸- دست ۹- عاقبت ۱۰- دراز و طولانی
 - ۱۱- نمازگاه ۱۲- غوغا و شور ۱۳- طعن و سخره ۱۴- نزدیکی و همپاگی ۱۵- آگاه و کرد

مولوی

جلال الدین محمد معروف بمولوی که از بزرگان عرفا و شعراء ایران دست بسال ۶۴۰ در شهر بلخ متولد گردید پدر مولوی بهار الدین محمد از علماء بزرگ بلخ بود و شمس و عظمتی بکمال و فریدان و متقدان بسیار داشت وقتی بن او سلطان محمد خوارزمشاه بخشی افتاد و سلطان در صد دایه آدمی برآمد بهار الدین آزرده خاطر و علاقه خود را از بلخ قطع کرد و بازن و فرزند و جمعی پیران خویش از آن شهر خارج شد و بعزم حج از راه شیبور و بغداد بجا زرفت و پس از گذاردن حج بقصد زیارت بیت المقدس شام رفت و سالی چند در آن ولایت بماند در آنوقت علماء الدین کتیباده سلجوقی یادشاهی دوم داشت و پاتختی دمی شہرقونیہ بود علماء الدین از بهار الدین درخواست کردند که بقونیہ رود و در آنجا اقامت گیرند بهار الدین قبول کرد و در شہرقونیہ محل اقامت بگشاید و بشر علم و ارشاد و خلائق مشغول گردید تا در سال ۶۳۱ وفات یافت و فرزندش جلال الدین مولوی بجای او نشست جلال الدین بآنک زمان در علم و فضیلت مشہور آفاق گشت و مردم بسیار بدو گویید و از ہر طرف برای کسب دانش و معرفت بموی روی آوردند چنانکہ

گویند چهار صد طالب علم در مجلس درس او حاضر میشدند مولوی بصحت عرفا
 و شیخ صوفیه میل بسیار داشت و با ایشان مجالست و معاشرت میکرد .
 اتفاقاً شمس الدین تبریزی که از مشایخ سیر عرفای عصر بود بشهر قونیه درآمد .
 جلال الدین نجمت او پیوست و چون مقامات و کرامات او بدید دست
 اراوت بدو داد جلال الدین شعر بسیار نیک میگفت و بواسطه محبت و
 ارادتش که شمس الدین داشت در غزلهای خود بنام او تخلص میکرد و بدست
 دیوان غزلیات او که بیش از پنجاه هزار بیت میباشد بنام شمس معروف شده
 است

مهمترین آثار مولوی که مایه اشتها روی و افتخار ادبیات فارسی گردیده
 مثنوی اوست که مثل برش مجلد میباشد مثنوی کتابی است مثل بر حکم و معارف
 و نصایح اخلاقی و در نزد اغلب ملل و ارج و شهرتی بسزا دارد
 مولوی در سال ۶۷۱ هجری قونیه وفات یافت و او را در بقعه پدرش بهائین
 دفن کردند قبر وی هنوز معروف و زیارتگاه عرفا و سیاحان است

حکایت

آورده اند که محمد زکریا رازمی با گردنی از شاگردان خویش برای میرفت
دیوانه بدیشان رسید و میخکب نگریت مگر محمد زکریا و جردی ادب بسیار
نگاه کرد و بخندید محمد زکریا چون بخانه آمد بفرمود تا مطبوع آفتیمون که دیوان
دهند برای دی آماده سازند شاگردان پرسیدند که این دار و برآی
چه خواهی گفت برای آنکه بخورم چه اگر اثری از خون در من نبود آن
دیوانه بسوی من میل نمیکرد و بروی من نمخندید
از تابستانه نفس بینی

۱- جوشانیده ۲- کبای است شبیه تابستان ۳- دیوانگی

حواس خمسہ ۳

« سامعه »

سامعه ادراک کننده آوازه و میله آن گوش است آوازه را بصوت
گزارش اجسام است که بوسیله هوا بگوش میرسد
گوش را به قسمت تقسیم کرده اند
اول پره و سوراخ گوش است که درد و طرف سردیده میشود و تمامی آن
قسمت پرده گوش است که پرده صلاح نیز نامیده میشود

دوم طبه گوش است طبه گوش چهار تخوان کوچک است که بر تپانها را
چکش و سندان و حدسی و رکابی گویند

قیمت سوم صماخ یا بن گوش است که جایگاه عصب سامعه است درون
این قیمت ماده است یا ع که شعب عصب سامعه در آن شناور شده
از حرکت اجسام لرزش و ارتعاشی در هوا حاصل میشود هوای متعش از سوراخ
گوش برده گوش میرسد و آنرا میلرزانند از لرزش پرده طبه گوش ب حرکت
میاید و ارتعاش را بعصب سامعه که در سنتهای گوش واقع است میرساند
عصب سامعه آن اثر را بدماغ منتقل میکند و دماغ آواز را می شنود

خداوند در سوراخ گوش مایعی تلخ و چرب و چسبنده قرار داده است که
مانع دخول غبار و ذرات هوا یا حشرات است گوش را باید مانند دیگر آلات
حسن نگیزه و لطیف نگاه داشت و سوراخ آنرا از کثافت و گرد و غبار
پاک کرد و اهل و مسامحه در تطیف گوش سبب ثقل سامعه و منجر بکرمی میشود
شنیدن آوازه های بسیار قوی از نزدیک برای سامعه مضرت است باید
از آن پرهیز کرد

حکم و امثال

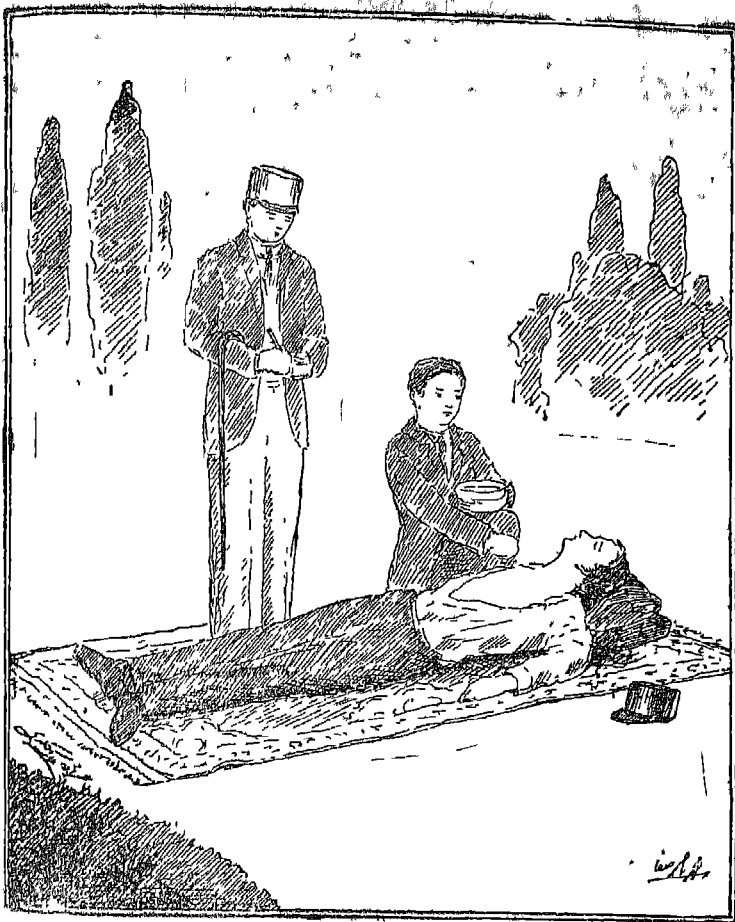
بهوش باش که سر در سر زبان کنی
 بسا مراد که در ضمن با مراد پیاست
 عدو شود سبب خیر اگر خدا خواهد
 ز حرف حق نشود در بنجه مرد و انشور
 بکارهای گران مردگار دیده فرست
 چنان نماند چنین نیز هم نخواهد ماند
 بجای خویش دهد هر چه کردگار دهد
 خدای ملک بخشد بنا سزاواری
 رواندار که موری ز خود بیا زاری
 عزیز تر ز همه خلق یار نیک بود
 زری که پاک شد از امتحان چه غم دارد
 بخاتمی نتوان زد دم از سیلانی
 چو مال نیست میسر بدل توانگر باش
 و عای گوشه نشینان هلاکگر دانند

اختناق

اختناق که از ناشکی نیز گویند حالتی است که از توقف در جاهای بسیار گرم
یا بر جبهت آفتاب بی‌حفاظی یا سالم عارض انسان میشود در حال شکلی نفس قطع
میشود و انسان مانند مرد به جحش و حرکت میافتد

بعضی مردم در زمستان در اطاقهای کوچک که در پخیره آن بسته است
و متعلقاتی چوب میوزانند و یا نیموخته آنرا زیر کرسی میوزند و هوای اطاق
بواسطه آتیش شدن یا دود و گاز زغال مسموم میشود و بجسائی که در چنین اطاق
زندگانی میکنند اختناق دست میدهد و رنگونه مواتق مریض را باید فوراً
از اطاق بیرون برد و در هوای آزاد خوابانید و سر و سینه او را برهنه
بند و دو که های لباس او را باز کرد و بر سر و روی او آب سرد پاشید
و دوائی که بوی تند دارد و اقبیل نوشادر و سرکه نزدیک بینی او گذاشت
و شربت آب لیواندک اندک بخلق او ریخت و هرگاه ازین معالجات
در مریض اثر بهبود ظاهر نشود باید فوراً بطیب مراجعه کرد

اشخاصیکه در آب غرق میشوند و چار اختناق میگردند پاره از مردم
تقی که غرق شده را از آب بیرون میآورند بجان اینکه آب بسیار بخلش فرود



مريض را در هوای آزاد گذارده اند سر و سينه او را باز کرده با د آب می‌پاشند

بوقیه است و در اسرگون نگاه میدارند تا آبی که در کف اوست بیرون آید
 خطر انبساط برای غریق کمتر از خطر اختناق نیست و اگر شخص سالمی را بدین
 شکل نگاهدارند هلاک خواهد شد در کف غریق آب بسیار داخل نمیشود و نفس
 کشیدن او بواسطه اختناق است نه خوردن آب پس باید او را مانند دیگر
 مبتلایان باختناق معا بر نهاده

بهترین علاج غریق و دیگر خفه شدگان تنفس مصنوع و آن چنانست که غریق را
 پشت بخوابانند و سر او را بطرف شانه چپ کج کنند و آنگاه دو بازوی او
 را دور بگیرند و با هستگی تا مقابل سر بالا برند و پائین آورند و انبساط منظم
 هر دقیقه هفده مرتبه تکرار کنند و همچنان ادامه دهند تا غریق شروع
 بنفس کشیدن کند

در دفن غریق عجله نباید کرد چه بسیار دیده شده است که پس از ده ساعت بحالیه
 و تنفس مصنوع غریق نفس و حرکت آمده و از مرگ رهایی یافته است
 پاره از اطفال که بسیار ضعیف و کم خون میباشند بحال اختناق بدنیائینند
 اشخاص بی تجربه و نادان چنین تصور میکنند که طفل مرده است و در دفن او
 عجله میکنند و گاه طفلی را که باید سالها در دنیا زندگی کند از روی جهالت

زنده بنجاک میسپزند در چنین موقع باید بید رنگ بطیب یا قابله مجرب مرجم
کنند تا او طفل را معاینه کند و موت و حیات او را تشخیص دهد و اگر زن زنده است
بعللاج او سپردارد

اختناق حالتی است بسیار خطرناک و انسان باید خود را از این خطر عظیم محفوظ
دارد راه جلوگیری از بروز این حالت آنست که در زمستان هوای اطاق را پی در پی
تجدید کنند تا از دوزغال سنگ و بخار زغال چوب و یا حرارت بسیار
فاصله نشود از خوابیدن زیر کرسی و توقف در حمام بسیار گرم و جانیهای پر
دازد حمام نیز باید پرهیز کرد اطفال را باید از رفتن بر لب حوض و آب انبار
و بازی کردن در کنار نهرهای عمیق منع نمود

گل بنجار جهان مردم نیکوستر

دینی آنقدر ندارد که برادرشک ببرد	یا وجود و عدش غم پیوده خورد
نظر آنکه نکردند بدین مستی خاک	الحق انصاف توان داد که حساب
تا تقاول نپسندی و تکبر نکنی	که خدا را چو تو در ملک بسی جانور
دوستی با که شنیدی که بسر برد جهان	حق عیان است ولی طایفه بی بصیر
گو شنیدی بر داین گرگ مژور همه	گو شنیدان دیگر خیره در او میگرد

این سرانی است که البته خلل خواهد یافت
 کاشکی قیمت انفاس بداندی خلق
 خاک آن قوم که در بند سرای و گردند
 تاومی چند که مانده است غنیمت شمارند
 گل بی خار میرنشد در بستان
 گل بخار جهان مردم نیکو سیرند
 سدیامرد نکونام نمیرد هرگز
 مرده آنت که ماش بکونی بزند

سی

۱- بودن از نفس ۲- تکر و بندی جوی ۳- بحر آبل بینی نجات ۴- سیدگر ۵- نفس

سعد بن زنگی

اتابکان فارس سلسله از امرا متقل ایرانند که قریب صد و بیست سال
 از ۳۴۵ تا ۶۶۲ هـ حکمرانی کرده اند معروفترین امرا این سلسله سعد بن
 دپس از وی پسرش ابوبکر است اتابک سعد بسیار شجاع و با سخاوت بود
 و در وصف زورمندی وی آورده اند که اسلحه وی بدانگونه سنگین بود
 که مردی قوی جثه قادر بر حمل آن نبود و از سخاوتش گفته اند که روزی هزار دینار
 طلا بفقرا و مستحان بیدل میکرد

سعد بن زنگی گذشته از شجاعت و سخاوت دو دیگر ملکات فاضله بسیار
 خردمند و دوراندیش بود در روزگار وی منولان بخاک ایران حمله آورد

مُتَد و بهر کجا رسیدند مردمان را قتل و آبادیها را ویران و آثار تمدن را
 نابود کردند اما بک سعد از روی مآل اندیشی این واقعه هونگ را پیش
 گرفته بود و برای اینکه خطه فارس را از آن بلای عام محفوظ دارد و رسولی
 بآبادیها و تحف نزد چنگیز فرستاد و دوم از ولاری روی نزد چنگیز نیز در عوض بجاک
 فارس تجا و زنگرد و فارس برای مردم ایران بجا و پناهی بزرگ گردید و
 بسیاری از علما و ادبا و ارباب صنعت و هنر بدان ولایت شتافتند و آن
 گلب و آثار علمی آنچه توانستند یا خود بردند و بدیخت قسمتی از آثار تمدن ایران
 از دستبرد مغول محفوظ ماند

سعد بن زنگی در سال ۶۲۸ء وفات یافت و پسر او ابو بکر که از هر حیث
 شایسته ولایت بود بجای او نشست این پادشاه بسیار متقی و دیندار بود
 علماء دانشمندان و ارباب زهد و ورع را محترم میداشت و در آبادی
 مملکت خویش با قصی الغایه میکوشید و هر سال مبلغی گزاف بمصرف تعمیر مساجد
 و معابد و ساختن سراسر ایام و پلها و قنات طرق و شوارع میرسانید و فارس در
 وی منتهی درجه آبادی و عظمت و کثرت جمعیت رسید از منافع
 این پادشاه آنست که شاعر بزرگ ایران سعدی شیرازی در عهد وی

تیسریست و بنام وی کتاب نوشته و او را مدح کرده است و سعدی خود در
بوستان بدین نکته اشاره نموده و گفته است

هم از نکت فرخنده فرجام تو است که تیغ سعدی در آیام تو است
که تا بر ملک ماه و خورشید هست درین فقرت ذکر جاوید هست

ابو بکر باند پدر خود با منولان بمالمت و مصاحبت رفتار میکرد و آنها را
ارسال میفرستاد و تحت و زر و سیم راضی و کشور فارس از شرایشان محفوظ
میداشت سعدی در بوستان گویا بدین معنی اشاره کرده و گفته است

سکندر بدیوار روین و سنگ بگرد از جهان راه یا جوج تنگ
تراست یا جوج کفر از زراست نه روین چو دیوار اسکندر است

ابو بکر بن سعد در سال ۶۵۸ از جهان درگذشت و پس از وی سلطنت
آتابکان روی بضعف و زوال نهاد تا در سال ۶۶۲ منقرض گردید
و منولان ولایت فارس از صمیم حکمرانی خویش ساختند

صفت ^۱ بعضی ^۲ پیروی ^۳ پارتی ^۴ تانای ^۵ سیکندری ^۶ صفت ^۷ چهارگون ^۸ مبارک ^۹ ثابت ^{۱۰} بیشکی
اشکی ^{۱۱} جوی ^{۱۲} زورج ^{۱۳} و اجماع ^{۱۴} نام ^{۱۵} دوام است که اسکندر در جوانی از این جنگ بکشته تا از پای خود بران نماند و در جهان
گفته اند و بعضی از این است که اسکندر در این جنگ کوفتی غول را در این جنگ کشتی پس نه تا از رات ^{۱۶} از این

مکات

وقتی مردم سبزدارخواستند مجدی بنا کنند در سبزوار زنی بود پیر و ماله
گفتد باغ این زن مثوله مسجد را شاید پس برخاستند ویدر سرای او رفتند
ضریر دوک آن زن بشیند و با خود گفتند ازین زن که با تمول و کنت بسیار
دوک ریسی میکند خیری بر نخواهد آمد پس نزد او رفتند و حال عرض داشتند
آن پیر زن گفت چندانکه مسجد را زین باید از باغ من جدا کنید و خط بکشید تا
من و ققامه آن نبوسیم و درین باغ درخت بسیار است آنچه خواهید برید و
بمسجد را از آن ترتیب کنید اجرت مزدوران اینتر چند آنکه باشد من میدم
مردمان گفتند خدا ترا بخیر دهد که سخاوت با دیانت تو آم داری اما با
چنین همت و مروت این دوک رشتن چیست گفت صلاح کار از زمان خانه
نگاه داشتن است و برای مشغول بودن زمان رایج کاریه از رشتن نیست

از تاریخ ۱۳۰۲ تا ۱۳۰۳

تفّاع و انخفاص سطح زمین

و در قرن پیش بعضی از دانشمندان گفتند که پاره از قطعات زمین بدست
پایین می‌رود و پاره بتدریج بالا می‌آید و این اثر چنان کمندی و آهستگی و تدریج
می‌آید که محسوس نمی‌شود مثلاً در مملکت سوئد تخته سنگی را در ساحل دریای نشان
و بعد از سیزده سال دیدند که نشان مزبور قریب سه گره بالا آمده است

این تغییر در اغلب نقاط زمین پوسته در حال وقوع می‌باشد ولی در همه جا
بیک کیفیت و بیک میزان نیست

سبب این تغییر جنبش های دائم و نامحسوس است که بواسطه حرارت مرکز
زمین در قشر زمین حادث می‌گردد

مغز زمین که در حال سوزندگی و گدازگی است بتدریج سرد و بهم کشیده و
جمع می‌شود و در نتیجه قشر زمین مانند پوست سبزی که در حال خپکدن است چنان
می‌خورد و در سطح آن فرو رفتگی ها و برجستگی ها پیدا می‌گردد و اراضی بعضی کمبود می‌یابند
و بعضی بلند می‌شوند

این اثر از روزیکه قشر زمین بوجود آمده است تا با امروز برقرار بوده و بعد از این
نیز خواهد بود دلیل بر این مطلب آنکه معادن زغال سنگ که یکوقت جنگلهای

و بس و بر روی زمین بوده اند امروز در اعماق زمین قرار دارند و صد فمای بجرمی
که در روزگار آن قدیم در ته دریا بتجر گردیده اند اکنون در جبال مرتفع دیده میشوند
و اغلب این اراضی بواسطه حرکت های آرام که در اندرون زمین بوجود می آید
و اندک اندک بالا و پایین شده و در ظرف سیلو نه سال بتجد کونی رسیده اند
بهیسی است که بعد از این نیز اینگونه تغییرات در سطح زمین می خواهد داد و بیا
از دریاهای مبدل بخشی و بسی از خشکیها تبدیل بدریا خواهد شد منتها این تغییر
و تبدیل طوری است که کند و تدریجی است که اثر آن در یک سال و در
سال و صد سال محسوس نمیشود

ملاحظی که در سیزده سال سه گره بالا میرود و قریب هزار و چهار صد سال وقت میخواهد
تا از تعاضل به حیت گز برسد

بسیاری از کوه های بلند و دریاهای ژرف که در زمین می بینیم همین ترتیب
بوجود آمده و همین ترتیب تغییر خواهند یافت

و بنا بر این می توانیم سرد شدن مغز زمین و حرکات آرام و نامحسوس که از آن
ناشی میشود از دیگر عوامل که سطح زمین را تغییر میدهند بزرگتر و اثر آنرا قهصر و شدید تر بدانیم

ارنحمان افلاطون

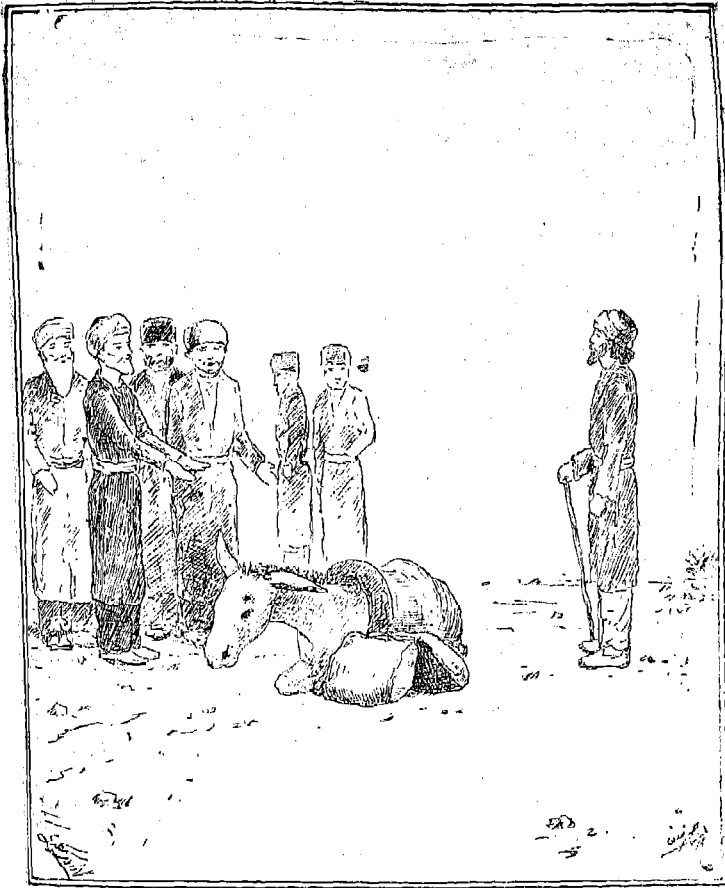
تجدار ابرشمناس و حق اور ابلدار بهمت بتعلیم و تعلم مصروف در اما از دولت
 حمل ربانی یابی از خداوند پهنری نخواه که پانیده باشد مانند دانش و ایمان
 و اخلاق نیک که همچگاه از آدمی جدا نمیشوند در کار خود بیدار و هشیما رباش
 و آنچه نشاید باز و نخواه زندگانی را آنگاه شایسته و نیکو شمر که در کسب
 حرف شود در پایان هر روز اعمال خود را برابر زوی انصاف بسنج و
 نیک و بد آنرا از روی دقت حساب کن و بگر که در آن روز چه خطائی از تو
 همزده و گذار عمل نیک را بجای آورده و چه فرصتی را بغفلت از دست
 داده اگر در نیکوکاری رنج بری رنج نماند و کار نیک بماند و اگر از بدکاری
 لذت یابی لذت نماند و فعل بد بماند و بدانکه از عطا های الهی چیزی به ارادت
 حجت و حکیم کسی است که اندیشه و گفتار و کردارش هر سه موافق باشد

آداب بازرگانی

بدان می پند که بازرگانی و تجارت پیشه ایست که آباد می جهان بدان بود
 پس اگر بازرگان باشی امانت و دیانت و راستی نگا دارد و به نفع خویش ضرر
 دیگران نخواهد از مردم فریبده پیرنیز با کسانیکه در شمع بصیرت ندانند نموده
 مکن در معامله شرم مدار که زیرگان گفته اند شرم بسیار ریزی را بکار
 در خرید و فروش جدا این و راستگوی باش بسیار بخرد بسیار بفروشد
 تا توانی بر نفس معامله مکن با تا جری که کم مایه بود شریک شو مردم نماز نموده
 این و متحد خویش ساز و آن نموده را نیز بیرون وقت بازاری دهر که ره
 از زمانی بگردار آزما زنجیر است و چون متحدی آزموده بدست آوردی
 ویرا باسان از دست دهد خود و زیانهای خویش نوشته دار تا آری بدهد
 و عطا این باشی از خیانت پیرنیز که هر که با مردم خیانت کند با خود خیانت
 کرده است و هر که یکبار خائن گشت دیگر کس بر او اعتماد نکند عمال و
 خدایم را بخشود و دار برای تجارت تنهایی و بی نوشته مسافرت مکن و اگر
 شدن با مردم نداشتن متهم و جا بی و ناپاک بر حذر باش

حکایت

صوفی میخواست در دور افق
 یک بنیمه داشت در آخر بخت
 خوان بسیار و دزد بهر میمان
 گفت خادم را که در آخر برو
 گفت لاحول این چه افزون گفتن است
 گفت ترک کن آن جوش از نخت
 گفت لاحول این چه میگوئی مه
 گفت آبش ده و لیکن شیر گرم
 گفت آن در جو تو کتسه گاه کن
 گفت بتان شانه پست خربجار
 گفت بر شش من جل زود تر
 گفت لاحول ای پدر چندی گو
 (من ز تو استماد ترم در فن خود
 لایق بر میمان خدمت کنم
 ماشی در خانقاهی شد فقی
 او بصد صفه بایار نشست
 از بیمه یاد آوردان زمان
 راست کن بهر بیمه گاه و جو
 از قدیم اینکارها کار من است
 کاین فکر پیر است و دندانها پست
 از من آموزند این ترتیبها
 گفت لاحول از تو ام بگیرت شرم
 گفت لاحول این سخن کوتاه کن
 گفت لاحول ای پدر شرم بدار
 ز آنکه شب سراست ای کان کمر
 استخوان در شیر نبود تو مجو
 میمان آید مرا از نیک و بد
 من ز خدمت چون گل و چون سونم



صوفی که خرش بر زمین خورده و مردم از او علت را سؤال میکنند

خادم این گفت میان بر خست
رفت و از آخر کرد او بسج یاد
آن خر سگین میان خاک و سنگ
کشته از ره جمله شب بی علف
ناله میکرد از فراق گاه و جو
روز شد خادم باید بامداد
چونکه صوفی بر نشت و شد روان
هر زمانش خلق بر میداشتند
آن کی گوش همی پدید نخت
دانند که در نعل او محبت سنگ
باز میگفتند کامی سخ این رست
گفت آن خر کو شب لاجل خورد

گفت زرقم گاه و جو آرم نخت
خواب خر گوش بدان صوفی نخت
کر شده پالان دریده پالنگ
گاه در جان کندن دگر در تلف
مستند از اشتیاق گاه و جو
زود پالان جُست و بر پتش نهاد
عد در افتادن گرفت و هر زمان
جمله رنجورش همی پنداشتند
وان دگر در زیر کامش جُست
وان دگر در چشم او میدزدنگ
دی نمی کشی که سکر این خرقوی است
چرخ بدین شیوه نباشد ره نور

مولی

۱- مراد از نانی در اینجا جان است ۲- میان ۳- مختصر لاجل لاقوه آباست ۴- ای مرد بزرگ ۵- ای

معدن جواهر ۶- گندی که بر گوشه افشار بنده صاحب دفتر ایمان کشنده ۷- نیازمند و غناک ۸- پاره و جدا شده

چیز دینی بگوشه دیگری زیر کام خورده و یکدیگر بکسیسته پاره علف یا چوب یا چیز دیگر بکام آشفته است ۱۰ -

و این ۱۰ - نور و بین منی علی کرد است

زمین لرزه

جنبش و لرزش ناگهانی را که در قطعه زمین رخ میدهد لرزه یا زمین لرزه گویند.
 زلزله در بعض نقاط و پاره از اوقات بواسطه فشار آتشفشانی واقع میشود و گاه
 بواسطه منبر و یختم قسمتی از اندرون زمین است که از سرد شدن مغز زمین
 یا هسته مرکزی ناشی میگردد و زلزله در بعض اوقات بقدری سبک است که
 جربا آلات و اسباب بسیار دقیق احساس نمیشود و گاه باندازه سخت است
 که در چند ثانیه شهر را زیر و رو و قومی را بپاک میکند
 نقطه زیشش مواد داخلی که لرزش قشر زمین از آنجا شروع میشود مرکز زلزله است
 زلزله در این نقطه سختتر و از سایر نقاط خطرناک تر است
 زمین لرزه غالباً بیش از چند ثانیه طول نمیکشد و باندازه قوت و فشاری که
 دارد مسافتی از زمین را فرا میگیرد

زلزله سه قسم است عمودی و افقی و آسیائی
 در زلزله عمودی زمین بطرف بالا جنبش میکند و عمارات و مردمان و حیوانات

پیرانند بهو آبرتاب میشوند

هز زلزله آفتی زیر زمین مانند کوه را حرکت میکند و عمارات و ابنیه میفلطند و خراب میشوند

هز زلزله آسیانی یا دوری که بسیار کم اتفاق میافتد زمین گونی بد و رنجور میخورد
این نوع زلزله از دیگر انواع خطرناکتر است

پیش از وقوع زلزله جنبش های پی در پی و بسک در زمین روی میدهد و آوازهای عجیب از زمین شنیده میشود مردم بواسطه اشتغال با امور زندگی انگیکو جنبشها را احساس نمیکند ولی حیوانات آنرا بخوبی دریابند

بیمارها دیده شده است که حیوانات چندین ساعت قبل از زلزله وقوع حادثه را احساس کرده و مضطرب و بیثبات شده اند

مضطرب و بیثباتی که در یکنوع مواقع از جانوران دیده میشود حیرت انگیز است غما
چهاراندر خوانندگی و آواز میافتند گلهها و گریهها بیکمرتبه بصدادر میآیند
اسبها شرم زمین بکوبند و شیهه میکشند گاو و گوسفند بندها را پاره کرده
فرار میکنند و غائبان در همین حال بلا در میسرند و مردم از زن و مرد و بچه و
بزرگ آرخانه ما بیرون میریزند

بعد از زلزله نیز تا چند روز در بعض جا با تا چند ماه و بلکه تا چند سال حرکات آرام و خفیف در محل زلزله بوقوع میرسد ولی هر چند طول زمان بیشتر گردد زلزله بکثرت و فواصل آنها بیشتر شود و رفت و رفته موقوف میگردد

امثال حکم

بنیاد ملک بی دم تیغ استوار نیست

بسیار سفر باید تا نخته شود خامی

دفعی گزیده میرسد از شکل ریمان

خوابی و بنگی بهسم نتوان کرد

دختر را دیده بپند نتوان کرد انکار

دیوانه چو دیوانه بپسند خوش آید

طیب مهربان از دیده بیمار میافتد

با علم اگر غل نخنی شاخ بی بری

بر چشم کور سر مه کشیدن چه فایده

سروری چون عارضی باشد نباشد پایدار

اندر جهان به از خود آموزگار نیست

سعدی

مُشرف الدین سعدی شیرازی صاحب الدین عبداللہ بزرگترین شاعر و نویسندگان
 در اواخر قرن ششم هجری در شیراز قدم بعرصه وجود نهاد بقبیلہ سعدی اعلیٰ عالم
 دین بودند و پدر وی از عباد و زاهد بود سعدی در کودکی از پدریتیم نامه
 سعد بن زنگی آتابک فارس او را در حجر حایت خویش گرفت و بر تربیتش ہمت
 مگاشت و پس از چندی برای تحصیل علوم عالیہ بغدادش فرستاد سعدی در
 مدرسہ نظامیہ بغداد کہ دارالعلم مشہور و معروف اسلامی بود بکسب علوم و معارف
 اشتغال جست و تحصیل دانش چنان بکوشید کہ منظور آسائید گردید
 سعدی در سال ۶۲۳ بشیراز مراجعت کرد و ہنگامی بدان شہر رسید کہ سید
 زنگی با سلطان نغیث الدین پسر محمد خوارزمشہاہ در جنگ و کشور فارس از
 تاخت و تاز ترکان خوارزمی آشفستہ و در ہم بود سعدی از مشاہدہ این حال
 چنان متألم و افسردہ گردید کہ دل بر ترک وطن و فراق یاران و خویشان
 نهاد و بعزم سیاحت بلاد از شیراز بیرون رفت و قریب حی سال
 اطراف جهان گردش کرد و بہ زیارت مکہ و مدینہ نائل گردید و پس از آن
 مناسک حج برای زیارت قبور انبیاء عازم شام شد سالی چند در بلاد سوریہ

گفتش کرد و با علما و دانشندان مصاحبت و معاشرت نمود در جامع
بر تبریز رفت و مردم را بوعظ و بیان تحایق بهره مند ساخت

وقتی از صحبت یاران دشتش غالتی پدید آمد و حسد در میان قدس نهاد
در خیال گردی از پشیمان فزنگ او را دستگیر و اسیر کردند و بطرابلس
و بکارگل بداشتند تا یکی از رؤسای طلب که با وی سابقه معرفت داشت
در آن حالش بدید و حیرانیش رحم آورد و دیده دینارش بخرید و از قید فر
لذا ساخت و او را با خود جلب کرد بعدی پس از چندی از طلب بیرون
رفت و باز بسیر و صیاحت مشغول گردید و در سال ۶۵۴ هجری بمولود
موطن اصلی خود شیراز بازگشت

در وقت ابوبکر پسر معد بن گلی آتابک فارس بود و کشور فارس بجنین پدر
و سیاست آن امیر خردمند امن و انتظامی بکمال داشت معدی از
مشاهده آن حال خرم و دلشاد گردید و دل بر اقامت نهاد در سال دوم
هجری ۵۵۵ هجری کتاب بوستیا بنظم آورد و سال بعد ۵۵۶ هجری کتاب
مکته نامه تألیف کرد و تا پایان زندگانی گاه بعبادت حق دگاه بهدایت
خلق و زمانی بنظم اشعار و پسند مشغول بود تا در سال ۶۹۱ وفات یافت

د درخاقاه خود که اکنون در بیرون شهر شیراز واقع و بعدیه موسوم است
 مدفون گردید مدت زندگانی وی بنا به معروف از صد سال تجاوز بود
 سعدی در مسافرت و سیاحت لباس درویشان می پوشید و گاه با پای برهنه
 مسافتهای طولانی می نمود بهر شهر که میرسید با اصناف مردم آن شهر خاصه علما
 و عرفا معاشرت میکرد از هر مسافرت تجربه و از هر مصاحبت نکته میآموخت
 علوه مقام سعدی در خسروی تاجسعدی معلوم و مسلم است که محتاج بیان نیست
 گلستان و بوستان او نزد همه کس مطبوع و مطلوب میباشد و با غلب زبانا
 ترجمه شده است سی و پنج سال پس از وفات سعدی کلیه آثار او را از نظم و
 نثر در کتابی جمع کردند و آنرا بحکایات سعدی موسوم ساختند

۱- پسته لاند ۲- از دنیا گذشتگان ۳- بمکه زلزلان ۴- غناک در دونه ۵- بجای آوردن مال

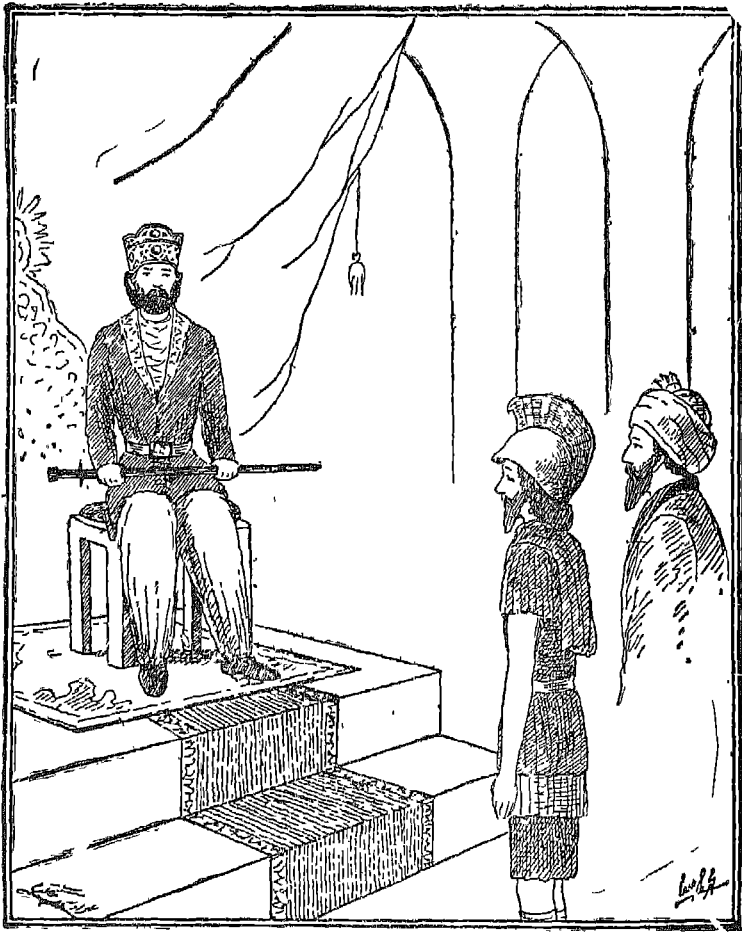
۶- نام یکی از بلاد سیاحت ۷- بیتاقدس ۸- نصیحت از شام ۹- بندی -

خطبه خواندن اردشیر

گویند اردشیر چون از لشکر کشی بیا سود و ملک ایران او را مسلم شد بزرگان
 کشور را از هر سوی بخوانند و همه را در یکجای انجمن گرد و گفت
 ای مردمان بدانید که این جهان گذرنده است و آدمیرا از آن مهربان

جز نام نیت اگر نخواهند نیک فرجام باشد بکوشید تا از شما نام نیک برجا
 لاند ای مردمان اگر خواهید کارهای دشوار بر شما آسان شود بیزدان گزائید
 و از هر بد بوی پناه برید و مرا بگریزید که چگونه در پناه برون بیزدان دارای
 تخت و تاج و پادشاه هفت کشور شده ام و روم و هند مرا باج میدهند.
 ای مردمان با جی که تاکنون از شما گرفته ام همه را در لشکر آرائی و دفع دشمنان
 و برانداختن آیین شتم و برافراشتن لوای عدل داد بکار برده ام

همه گوش دارید پند مرا	سخن گفتن سودمند مرا
زمانی سیاسی ز آموختن	اگر جان بسی خواهی از فروختن
چو فرزند باشد بفرهنگ شاه	زمانه ژبازی بر او تنگ داه
هر آنکس که باد او روشن دلند	از انیرش یکدگر نمسند
دل آرام گردید بر چارچیز	کز خوبی و سودمندیت نیز
مکی بیم دآرم دشمن از خدای	که تابا شدت یا ورور نهامی
دگر داد دادن تن خویش را	نگهداشتن دامن خویش را
مه دیگر که پید کنی راستی	بدور انحنی کز شتی و کاشتی
چهارم که از رای شاه جهان	پیشی دل از آشکار و نهان



خطبه خواندن اردشیر

دلت بسته داری پیمان او
 میری زبان آور در پاسخ ارشیر گفت
 بزرگ جانی کران تا کران
 همه آفرین در فرایش کسیم
 که مازنده اندر زمان تو ایم
 تو این بوی کز تو ما میسیم
 تو بستی ره بد سنگالان ما
 پرانده شد غارت جنگ و جوش
 بجی در فکندی بایران داد
 خرد ما فروتر شد از کار تو
 جهان این از بزرگوار فر تو است
 همیشه سر سخت جای تو باد
 روان را پیچی ز فرمان او
 مهرانه از بر تا جور مهران
 خدای جهان را نیایش کنسیم
 بهر کار نیکی گمان تو ایم
 مبادا که پیمان تو بشکنیم
 دهند وز چین و زهالان ما
 نیاید همی بانگ دشمن بگوش
 که من زنده باشد از دادشاد
 جهان گشت روشن بیدار تو
 تنگ آنکه در سایه پر تو است
 جهان زیر من مان برای تو باد

۱- پایان دعابت ۲- نوبت کشید ۳- رفته داشت ۴- ادب و دانش ۵- بجای ۶- گمی و نفی -

۷- تاسیس دعای جنگ ۸- دعا و حسرت از روی تضرع ۹- خیزندیش و یک پندار ۱۰- بدخواهان دشمنان ۱۱- اراکین

وهمانی

ای پسر اگر دهمان باشی کار دهمانی نیک شناس هر چیز را بوقت خویش
 بکار اسباب داد و ادوات زراعت ساخته و بنجیده و دار گاو خوب و زرد
 بدست آر و چنان کن که همیشه بکفایت یا مکتای گاو آسوده در رسه داشته
 باشی تا اگر گاو ویرا علی رسد از کار باز نمانی و وقت زراعت از تو فوت
 نشود و پس از فراغ از گشت و در و تبدیل زراعت سال دیگر مشغول
 شو و چنان کن که دایم به امرار و آباد کردن زمین مشغول باشی از دهمانی
 برخوردار می

د از کتاب رساله فیض متین م

پیشه و رمی

ای منزه ز دل اگر مایل پیشه و رمی باشی در هر پیشه که انتخاب کنی ز کلاه
 و ستوده کار باش بانک سود قناعت کن تا مردم بیشتر با تو داد و ده
 کنند با شتریان تواضع و مهربانی رفتار نمای مردم را در معامله فریب
 ده و با شرکیان خیانت موز و از کم فروشی پرهیز کن برای کار
 شناس و کارنا شناس بکفایت کار کن سوگند دروغ نخور و سخت معامله باش
 اگر بدرویشی مالی بنیه دادی چون دانی که طاقت ادای دین نداری پیشه



دېتانی که باگا، زراعت میکنه.

تقاضا کن نیکدل باش تا نیک بین باشی و ایزد تعالی کسب و پیشه ترا بر
بخشد

از تاج و ستاره نقل منی و غرض

حکایت

در روزگار نصر بن احمد سامانی شخصی ماکان نام قصد تنخیر خراسان نمود امیر
گی از سرداران آنرا که علی نام داشت بدفع وی نامزد کرد و روزی او را
بمحضر طلبید و مدتی در باره جنگ با وی سخن گفت علی از شدت درد
و بدم بر خود پیچید ولی شرط ادب نگاه میداشت و همچنان بنحان
امیر گوش میداد چون از نزد امیر بیرون شد جامه از تن برآورد
و کرد می دید که بر هفده موضع از تن او نیش زده بود امیر نصر چون آن خبر
شنید علی را بخواست و ملامت کرد که چرا در همانوقت که با تو سخن میگفتم
کردم را از خود دور ساختی علی گفت اگر در محضر امیر تاب نیش کرد می
نیاورم در غیاب او چگونه تاب شمشیر دشمن خواهم آورد امیر او را این
بسیار کرد و خلعت و انعام بخشید و بر رتبه و مقامش سفینه داد

بحره

حواس خمسہ

باصره

انسان بوسیدہ باصرہ اجسام را می بیند و شکل و رنگ و اندازہ آنهارا تشخیص میدهد و سبلہ باصرہ چشم است کہ اشرف و اللطف اعضا محسوب میشود

آفرینندہ جان بکمت بالغہ و صنعت کاملہ خود چشم را در کودمی قرار داده است تا از صدمہ و آسیب محفوظ ماند و در اطراف آن پلکها و مژگانها ایجاد کرده است تا گرد و غبار و دود و ذرات هوا در چشم وارد نشود در بالای آن ابروان قرار داده است تا عرق سردیشانی داخل چشم نکرده

چشم دارای شش عضلہ است و بوسیلہ انقبضات است کہ در حدقه گردش و بچپ و راست و بالا و پایین حرکت میکند کرہ چشم کہ عامہ آنرا تخم چشم میگویند از چند پردہ تشکیل یافته است

یکی از پردہ ہا سفیدی چشم است و آن پردہ است بسیار شفاف کہ تمام سطح چشم را فرا گرفته و حافظ آنست

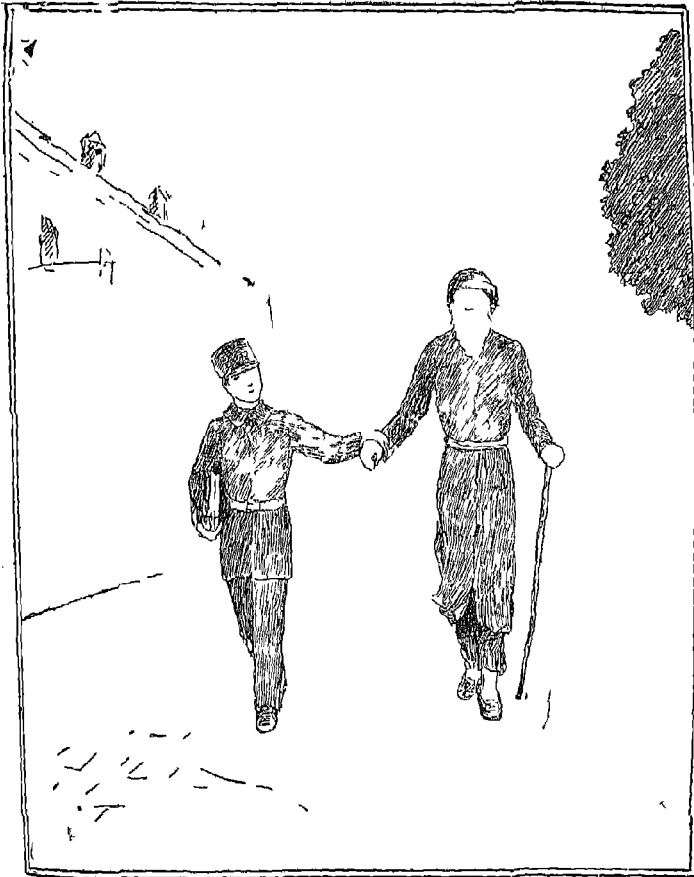
پردہ دیگر سیاهی چشم است کہ در زیر سفیدی و در وسط قرار دارد و در میان

آن سوراخی است گرد که روشنائی از آن داخل چشم میشود و آنرا مردمک مینامند
 و زیر پیغدی دیسای پرده دیگر است که اعصاب باصره بر آن منتشر میشوند
 روشنائی که از مردمک داخل چشم میشود تصویر اجسام را بر روی این پرده
 منکس میازد عصب باصره تصویر را بدماغ منتقل میکند و دماغ جسم را می بیند

۱- شریتر ۲- لطیف تر و زایلتر ۳- رسا و تمام ۴- برگشته

ادیت رحم بر بچا رگان آوردن است

یکه خواب آلوده و پس مانده از کار دنیا	چون کن تا بازیابی هر سرمان خوش را
آنکه از خواب اندر آید مردک نادان که مرد	چون آن آنکه که گرگ افکند باشدیش را
خوشتن اینک خجسته ای بخواه خلق باش	ز آنکه هرگز نباشد مرد نیک اندیش را
ادیت رحم بر بچا رگان آوردن است	کدامی راتن بلرزد چون بنیدیش را
راستی گردند و نه بودند مردان را	ای قیه اول نصیحت کن نفس خویش را
آنچه نفس خویش را خواهی مراستید	گر نخواهی پنهان بگانه را و خویش را



بچه دست کو پر اگر کشد از راه بخطر عبور میدهد

و با

و با مرضی است ساری و خطرناک که هرگاه از آن جلوگیری نکنند بسرعی عجیب
انتشار میابد و در زمانی اندک اقلیمی را فرا میگیرد و بسیاری از مردم را هلاک
میکند. بزود این مرض بواسطه میکروبی است که عموماً آب ناقل آنست و از
راه دهان و حلق وارد معده انسان میشود اگر معده ضعیف و ناسالم باشد
میکروب فوراً از راه معده داخل امعاء میگردد و در امعاء انتشار و نمایکند و
انگاه داخل خون میشود و بدن انسان را مسموم میسازد

برای انتشار مرض وبا کافی است که یک نفر بدن مبتلا گردد و پرستاران وی
لباس آلوده و یا ظرف طعام ویرا در آبی جاری بشویند چه میکروبها
که در ظرف و لباس مریض است در آب جاری توالد و ناسل میکنند و
در زمانی قلیل تمام آن آب را آلوده میسازند و کهرس از آن بخورد مسموم
و مبتلا بوبامیشود

عامل دیگر برای انتشار و باگس است که بر ظرف غذا و بدن شخص و بانی
می نشیند و میکروب و با آلوده میشود و میکروب را بهمه جایبرد و مرض
بسرعی تمام سرتا سر یک شهر را فرا میگیرد .

حالت میکروب و باز شهر شبر دیگر غالباً مردمانی هستند که هنگام بروز مرض از شهر خود فرار میکنند و میکروب را همراه خود بجای دیگر میبرند و از اینجاست بعزت انتشار و پایی برد که چگونه در ظرف یکی دو ماه در سراسر یک مملکت بلکه یک اقلیم شیوع مییابد.

احتراز از مرضی که بدین سرعت سرایت میکند تسلیم وقت و توجه بسیار است و هر کس باید هنگام بروز و با قوا عد خط صحت را بخوبی رعایت کند و خود و کسان خود را از آن بلامی عظیم محفوظ دارد.

تراعد صحیحی که باید در وقت و با مراعات شود از این قرار است

۱- معده را سالم و قوی دارند تا اگر میکروب و با وارد آن شود عصاره می انزاد دفع و هلاک کند.

۲- آب را بجوشانند و آنگاه بمصرف آشامیدن بایست و شوهر بسانند.

۳- از خوردن غذاهایی که کاملاً پخته نشده باشد احتراز کنند و میوه را با از خوردن بجوشانند و مانرا روی آتش برشته کنند و آنگاه بخورند.

۴- کلیه ظروف و البسه را که مورد استعمال میباشد هر روز در آب بجوشانند.

۵- پیش از غذا دستها را با آب اسید فنیک و اشال آن که کشنده میکروب

بامراض محسباً شد بشویند

۶- مدفوعات مریض دبانی را در محلی دور از آبادی و آب مردان دفن کنند
قبل از دفن مقداری آهک روی آن جریزند و طروف و دواغذای مریض را نیز
در آب بجوشانند و با سهای او را بسوزانند

۷- از ورود مگس با طاقهای نمرل نشستن آن براغذیه و مرد و صورت بپزند
مقتضی جلوگیری کنند

بهترین و مافیل برای جلوگیری از شر مرض آنست که چون در شهری آثار و چاه
ظاهر گردد و عموم بکنند آن شهر را با کوبی کنند پیش از اختراع و با کوبی مرض و با
سرعتی سخت انکیز نمرایت و گردوی کثیر را هلاک میکند لیکن امروز که کوبیدن
و با معمول و متداول گردیده است اطباء با کمال آسانی از سرایت و نشر
مرض جلوگیری میکنند

و- نکات مهم - ۱- ۲- ۳- ۴- ۵- ۶- ۷- ۸- ۹- ۱۰-

منذ و اندرز

بر مگر از خویش محتاج بودن یا بستی عظیم دان که در آب مردن چه گ
از عوکل زنها را خواستن

اگر خواهی که ثلث دیوانه سار شمرند هر آنچه نیاختنی بود مجوی
 قدر مردمان نیکو بشناس تا قدر تو بجای باشد
 با آنکس که خرد از او نهان باشد نفسان خویش آشکارا کن
 پر که با نادان مناظره کند بدش جراتی رسد که هیچ مردم به نشود
 بر قول خویش کار کن تا بر قول تو کار کنند
 بگزاران مخر تا بگزاران نباید فروخت
 دیرترین مردم کسی است که چیزی دعوی کند و نداند
 تا روز و شب آینده در دنده است از گردش حالها عجب دادم
 متواضع دنیا خواهد بود از بزرگوار آخرت جوی

«نقشب از نور محمد»

حافظ

خواجه شمس الدین محمد حافظ از ادباء بزرگوار ایران و نام نامی رمی باینه
 و بساآت و پیرانیان میباشد سبب تخلص وی بجا حافظ است که قرن
 هجده را بپیمارده روایت خط داشت و از بر میخواند پدر خواجہ نقشب کمال الدین
 و بنا بقول مشهور از اهل توپیرکان بود کمال الدین در زمان آتابکان فارس
 از توپیرکان برای تجارت بشیر از رفت و در آنجا اقامت گزید و خواجہ

در شیراز تولد یافت و بدیجت شیرازی معروف گردید
حافظ چون بجد رشد رسید بمکتب علوم ادبیه و حکمت بگاشت و با دانشمندان
و عرفا عصر معاشرت و مصاحبت نمود تا بکمال علم و عرفان رسید حافظ بتلاوت
قرآن رغبت بسیار داشت و از جمله عبادت‌های دمی آن بود که شب‌های جمعه
بمسجد جامع میرفت و تا با مداد تلاوت قرآن میکرد حافظ برخلاف سعدی
بمسافرت و سیاحت میل نداشت و از وطن خود شیراز دل نمیکند

گویند وقتی محمود شاه بهمنی والی دکن مبلغی زر و سیم نزد وی فرستاد تا حاج راه سازد
و بهندوستان رود خواجه بغرم هندوستان از شیراز حرکت کرد و چون
بخیج فارس رسید در کشتی نشست و تا جزیره هرمز برفت از قضا بادی بخلاف
وزیدن گرفت و دریا متلاطم گردید حافظ چون اینحال بدید از نفرشیان شد
و بهانه از کشتی بساحل بازگشت و غریلی گفت و برای محمود شاه بفرستاد
و خود شیراز مراجعت کرد

در عصر خواجه در فارس تغییر و تبدل بسیار بوقوع پیوست و هر چند صبا^ح
امیر یا سلاطانی بر آن کشور اشیلا میافت و اغلب آنها خواجه را محترم میدانستند
و در اکرام و اغزاز وی میگوشت میدادند

پلی اندامراء معاصر خواجه شاه ابواسحق است که در سال ۷۴۳ شیراز را سخر
صاغت و در سال ۷۵۴ مقول گردید شاه ابواسحق طبع شعر داشت بصحبت
شعرا یامل بود و از اینجست بخواجه ارادت میورزید و همیشه در مصاحبت معا
وی بصبر سیرد و او را برادرانه محترم و مکرم میداشت خواجه در اشعار خود
وی یاد کرده و بر زوال دولت او تأسف خورده است

حافظ در سال ۷۹۱ در زمان سلطنت شاه منصور بن مظفر وفات یافت و او را
در قبرستان معروف بمصلی دفن کردند قبر حافظ در شیراز در محلی موصوم بجاه
واقع و زیارتگاه مردم است

پس از وفات خواجه یکی از شاگردان او که محمد گلندام نام داشت اشعار
او را جمع و در دیوانی مرتب کرد دیوان حافظ معروفترین کتب فارسی است
و در ایران کتبخانه است که دیوان فربور در آن یافته شود اشعار حافظ
بر زبانهای مختلف ترجمه شده و دانشمندان بر دیوان او شعرها نوشته اند.
اغلب مردم بخواندن غزلیات حافظ یامل در اغبنند و هنگام پریشانی خیال
و حیرت از دیوان او فال میگیرند و خود را بدینوسیله و نحو ش میازند
اشعار حافظ گذشته از فصاحت و بلاغت دارای آهنگی لطیف و مطبوع است

که نظیر آن در سخن دیگر شعرا کمتر دیده میشود و بدیجبت است که صاحبان ذوق
حافظ را بر تمام غزل سرایان فارسی زبان مقدم میگردانند
زمین لرزه ۲۵

لرزه که یکی از آثار و حوادث طبیعی میباشد برای انسان بلای بزرگ و مضرت عظیمیست
در لرزه های سخت شهرهای آباد و پرجمعیت یک چشم بر بزدن زیر و زبر میشود
و هزاران مرد و زن در زیر خاک و خشت و آجر و قطعات چوب و آهن و غیره
میرانند زمین در بعض نقاط و همان باز میکند و یک حصه یا شهر را با تمام فرودبرد
در نقاط کوستانی آوارهای سنگین و میب در کوه می سجد و قله های عظیم از
هم فرو میریزند و صخره ها و سنگپاره ها با غرشی رعد آسا از هر جانب فرو می افتند
و بسیاری از مردمان و حیوانات را هلاک و مزارع و املاک را ویران میکنند
دره های وسیع و عمیق بواسطه جنبش و لرزش شدید منهدم و چشمه ها مسدود
و جریان آنها را متوقف میشود در نقاط ساحلی امواج دریا طغیان میکنند
بندرهای مهم و پر ثروت را فرا میگیرند در دریا جزایر سبز و خرم بر زیر آب
فرو میروند و گشتیها غرق میشود

لرزه را حرکات آتش فشانی توأم باشد خطر و ضرر آن بر مراتب بیشتر است

و سبب آنست که در آنجا که آتش نيزاده خاک خلق با آب و خاک جفت میشود
 زلزله بعضی اثرهای دائمی پیدا میکند و در آنجا که رطوبت آن بسیار در آنجا که نیست
 از جمله آنکه سرشته آبها را مسدود و خشک میکند

بالا ترین خطر زلزله آنست که وقوع آنرا پیش بینی نمیتوان کرد و بدینجهت فرار از
 آن دشوار بلکه محال است

برای محفوظ ماندن از آسیب زلزله بنا و وسیله که بکار مردمان رسیده آنست که
 خانه های خود را قسمی بسازند که در برابر زلزله ایستادگی کند و یا اگر خراب شود
 بکنه آن ایستایی نرسد اهالی ژاپون که در سرزمینی زلزله خیز کنونی دارند در
 قرن از دیگر ملل استادترند

بلای عظیم زلزله مکن است در بعضی نقاط مفید آفتد مثلاً آب چشمه یا قناتی را
 و چند آن سازد و یا چشمه جدید باز کند و یا دریا جزیره تازه بوجود آورد
 اثر زلزله در سطح زمین با اثر حرکات دائم و خفیف تفاوتی ندارد و بعضی آنکه اثر زلزله
 ناگهانی و بسرعت و شدت است و آنچه بواسطه حرکات بسک در نقطه
 از زمین هزاران سال انجام می پذیرد زلزله بخند ثانیه آنرا انجام میدهد

جا هلائو ايش دانا جامي استگاريت
 با خلق کرم کن چو خدا با تو کرم کرد
 بدخواه و بدآموز و بداندیش مباش
 و وز کار آسینه را محتاج خاکستر کن
 ز سودای بزرگان بچکس نقصان نمی بیند
 خوانان کسی باش که خوانان تو باشد
 دل قوی باشد چو دامن پاک باشد مرد را
 خوش نباشد جامه نمی اطلس و نمی پلاس
 ای من فدای آنکه دلش بازبان یکی است
 بو بگریزد از آن قوم که قرآن خوانند
 چاره نبود اسب کو و نراز پالان داشتن
 حیف دانا مردن و افسوس نادرین زیتن
 راز مردم فاش کردن بدترین حیاست
 آب دریا در مذاق ماهی دریا خوش است

جامی

معروفترین شعرا ایران در قرن نهم نورالدین عبدالرحمن جامی است
جامی در سال ۸۱۷ در ولایت جام از ولایات خراسان متولد گردید
و پس از هشتاد و یک سال زندگانی در سال ۸۹۸ در شهر بهرات وفات
یافت پدر جامی نظام الدین احمد دشتی در جام شغل قضا استغال داشت
جامی در آغاز جوانی با پدر خود بهرات رفت و در آنجا بکسب علوم ادبیه پرداخت
انگاه برای آموختن علوم ریاضی به قندهار و چون هوش و حافظه قوی داشت
بازگشت در علوم حساب و هندسه و هیت و نجوم سرآمد اقران گردید
پس در پی تصفیه باطن و تهذیب اخلاق برآمد و در حکمت و عرفان نیز
بمقامی بلند رسید و نام او در ایران و عثمانی و هندوستان مشهور شد
مردم از اطراف بنحمت وی می شناختند و از فضائل اخلاق و معلومات
بهره می افکند سلطان بایزید دوم پادشاه عثمانی با او مکاتبه داشت و او را
به ایا و شرف می فرستاد و بزرگان بجااست و مصاحبت وی افتخار بزرگ
و عاتق او را محترم می شمردند جامی در عصر سلطان حسین بایقرا پادشاه بهرات
میراست این سلطان و وزیرش امیر علی شیر نوائی هر دو شاعر و ادیب

دوسته در شعر او آداب بودند و جامی را بدال و جان اگر اتم تعظیم میکردند
و جامی بعضی از کتب و منظومه های خود را بنام آنها کرده است امیر عیسی
خود را شاگرد جامی بنحویکه پس از وفات وی کتابی مخصوص در شرح حال وی
تحریر کرده^۱

جامی به فارسی و عربی تألیفات بسیار دارد یکی از کتب فارسی او بهارستان
که تقلید گلستان سعدی برای فرزند خود نوشته است سه دیوان شعری
شعری نیز دارد شویهای او را سبته جامی گویند منظومه های جامی لطیف
و دلنشین و در حد خود از آثار خوب زبان فارسی است

خریدن خانه و ملک

می پس در خرید و فروخت خدایع و شراز لکاها در هر چه خری در وقت
خر و هر چه فروشی در وقت رو آئی فروش و از سود طلب کردن عاقل
و لیکن از سودی که عاقبت آن زیان باشد پرهیز در کارها خاصه معاملات
تجاری که تو را ثانی جایی است و بیچاره از صلاح خویش غافل مباش که
غافل تا بی احمق است و در هر حال صبور باش که صبر و تانی نشان
عاقلی است

بس اگر خانه خواهی خرید در محله خر که مردم مصحح باشند و از بهر ارزانی خانه پیرا
مخر و اول کن که همسایه کیست که گفته اند آنجا رُثم الدار و چون خانه خریدی
حق و حرمت همسایه نگهدار و با اهل محله و کوی خوش رفتار باش همسایه سار
بعبادت و عزادار را بغیرت رو با همسایه در هر محل که ویرایش آید محبت
کن پیران گوی و محله را محترم دار

و اگر ملک وضعی خریدی پیوسته در آبادی آن بکوش و هر روز عمارتی نو
کن تا دخی نویابی از آباد کردن ضیاع و عمارت خویش همچو گاه میسای که
ضیاع بدخل غریز نبود و دخل جز بهمارت حاصل نشود و اگر ضیاع بی دخل روا
باشد چنان دان که همه بیابانها ملک تو است

از کتاب حسنات نقل و تحسینی

۱- نسبه دشمن ۲- خریدن ۳- ناردانی ۴- دراج ۵- سبب پرداختن

۶- مازاد صبر ۷- اول همسایه بعد از آن خانه ۸- همسایه ۹- ملک

عطا کردن و مزد خواستن

خوابی جزای آن دشت از خدای خوش	حافیا بسا نل اگر یک درم ده
نام کرم بدادۀ روی و ریای خوش	پس نام آن کرم کنی ای خواجۀ برنه
مادادۀ راهبشتسانی برای خوش	بر دادۀ تو نام کرم کی بود سنا
باز آریا شمر که شمر می عطای خوش	مایک دبی بخلق دو خوابی حق خرا
بدی مگر که هست و سخای جزای خوش	دانی کرم کدام بود آنکه هر چه هست

خاتمه

کتابت زین خط

کرار و رکاب کلام
۱۳۱۳

اصول و فروع دین

مسائل و احکام دین دو قسمند اصول و فروع
اصول دین اموری است که هر کس باید از اهل خود و بنهد و از روی بصیرت و
معرفت معتقد گردد

فروع دین مسائل احکامی است که عمل بتقلید هم در آنها کافی است
اصول دین اسلام و مذهب شیعه چنانکه دانسته اید پنج است توحید و عدل
و نبوت و امامت و معاد

فروع دین اسلام احکامی است که در عبادات و معاملات و سیاسات آمده است
احکام منبر عینه

احکامیکه در اسلام برای عبادات و معاملات و سیاسات وضع شده و مسلمانان
با طاعت آن مکلف میباشند پنج قسم است واجبات و محرمات و مستحبات و
مکروهات و باحات

واجب آنست که فعلش موجب ثواب و ترکش سبب عقاب باشد مانند نماز
یومیه و روزه ماه رمضان

حرام است که ترکش موجب ثواب فعلش سبب عقاب باشد مانند دزدی که
قتل نفس

مستحب یا نندوب است که فعلش ممدوح و ترکش جایز باشد مانند درخت
نشان دادن و تصدق و قرض دادن
گمراه است که ترکش ممدوح و فعلش جایز باشد مانند خیر خوردن در راه
باختیار

مباح است که ترکش مساوی باشد مانند کسب حلال کردن برای میت
در امور زندگی و امثال آن

اقسام فروع دین

احکام فرعیه اسلام چهار قسم است عبادات و عقود و ایقاعات و
میاسات

عبادات اعمالی است که باید به نیت تقریب بخداوند کسب رضای او بها
آورده شود و اگر متصرف بقصد قربت نباشد مقبول نیت مانند نماز و روزه
عقود معاملاتی است که شرط لزوم و تحقق آن اقرار طرفین معامله است

۱- چارچوب ۲- نیکو بخت ۳- خشنودی ۴- نوازنده و بازیگر ۵- نیکو بخت ۶- نوازنده و بازیگر ۷- نیکو بخت ۸- نوازنده و بازیگر ۹- نیکو بخت ۱۰- نوازنده و بازیگر

ماند مع و برهن و اجاره
ایقاعات معالقاتی است که برای تحقق و لزوم آن لفظ یکطرف کافی است مانند
طلاق

سیاسات احکام و حدودیت که ابرار آن شروط بقصد تقرب و منوط بلفظ
نیست مانند ارث و قصاص

عبادات و حکمت آن

عبادت برای آن وضع شده است که مردم در اوقات معین و بنحدا کنند
و آینه دل را از کدورت های دنیوی مصفی سازند عبادت علامت اقرار
بنبذگی خداوند است و کسی که آنرا ترک گوید عبودیت و عجز خود را فراموش
کرده تکبر و مغرور شود و از اطاعت قوانین شرع که برای حفظ انتظام عالم
شده است سر می بخشد مردمی و شفقت و دیگر عادات ستوده را بهیوده
و لغو بیندارد و خلق خدا را با خیر شمرد و بد نبخت بغيض خدا و خلق و زانیان
دنیا و آخرت میشود پس بر هر مسلمان لازم است که عبادت های را که برای
او مقرر داشته اند بجا آورد و تا در دو جهان سعادت مند و رستگار باشد

و تجمیع عبادات نماز و روزه و زکوة و خمس و حج و دفاع و امر معروف و نهی از منکر است
که تفصیل هر یک را خواننده و دانسته اید و گفت و تصدق و قرض دادن و
زیارت قبول و ایادانه هم از عبادات است و هر یک از این عبادات حکم
و منافع بسیار دارد

فلسفه و حکمت نماز کسی که موافق نماز باشد در شبان روزی پنج نوبت روزه
بگیرد و بیکند و خود را برای قبول فیض و رحمت الهی مستعد سازد یکی از شروط نماز
پاک بودن جامه و بدن است و هر کس که روزی چند بار بپوشیدن و لباس
پردازد پوسته پاکیزه و لطیف خواهد بود و با مراض و آفات که ناشی از
کثافت است دوچار نخواهد شد دیگر از شروط قبول نماز اینست که مکان و
لباس مصطنعی غصب نباشد رعایت این شرط انسان را با محترم شمردن حقوق دیگران
متعاد و از تصرف ناجائز در اموال غیر ممنوع میدارد

فلسفه نماز جماعت و جمعه فضائل و فوائد نماز جماعت از نماز بانفراد بیشتر است
و ثواب آن فراتر است یکی از فوائد نماز جماعت اینست که مردمان کج خلق
و گریه شکر و قصبه شبان روزی چند نوبت یکدیگر را می بینند و از احوال یکدیگر

مطلع میشوند و الفت و واداد ایشان بشیر و رسته اتحادشان محکمتر میگردد و در نهایت یکی ولایت یا بلوک گردد هم مجتمع و از حال هم مطلع میشوند و در صد رفع حوائج یکدیگر بر میآیند و از آشنائی و آشنش با یکدیگر فوائد اخلاقی و اقتصادی مییابند

حکمت تج در موسم حج مسلمانان مالک فتنه یکدیگر را ملاقات میکنند و از انکار و عادات و ضایع و علوم یکدیگر آگاه میشوند و چون خود را با اختلاف وطن و نژاد و زبان پرستند یک معبود و امت یک پیغمبری بینند یکدیگر محبت پیدا میکنند و بکرایجاد و روابط تجاری و اخلاقی جدید و حفظ منافع و مصالح عمومی خویش میافتنند و اسلام بواسطه محبت و وحدت کلمه ایشان قوت یگیرد و مسلمانان در نظرات و اقوام دیگر محترم و معظم میشوند

فلسفه زکوة و خمس فوائدیکه در وضع خمس و زکوة منظور شده بسیار است و از جمله دیگر میفرمود مساکین و اعانت و امداد آنان و انساب و تسخیل و تسخین مساجد و مدارس و بیمارخانه ها و کاروانسراها و پنجاه و دیگر اهریبه خیریه است که موجب آسایش عباد و آبادی بلاد میباشند

درستی یا نادرستی فرض کردن چنانچه در این رساله مذکور است که در غربت برائی نگذاشته و مسیور برای خلاص شدن باشد

فلسفه دفاع بزرگترین فایده آن حفظ حدود و ثغور ممالک اسلام و استقلال
و عظمت مسلمانان است

حکمت امر معروف و نهی از منکر یکی از قواعد امر معروف و نهی از منکر است
که هر یک از مسلمانان خود را حافظ و حامی شریع و قانون شمرند و یکیشان خود را
ما عمل و اخلاق حسنه تشویق و از قبائح و ذوائل منع کنند

آداب کسب و تجارت

در شرع اسلام برای تجارت و کسب آداب و شروطی که هر یک مهیسی بر
مصالح بسیار میباشد مقرر است

تا جریش از هر چیز باید احکام و مسائل بیع و شری را بداند و اقسام تجارت را
از هم باز شناسد و پس از آن باید شروط و آداب کسب را بیاموزد و
مطالبی آن ز قمار کند تا خداوند از او راضی باشد و او را برکت و سعادت
بخشد

از جمله وظایف و تکالیف شخص تاجر آنست که در هر معامله بیاد خدا باشد و
تقوی و امانت را شعار سازد و از طریق عدالت و انصاف انحراف

۱- نه ۲- نمیدان ۳- عیب کننده یا در ۴- به زبان و مکانهای شسته ۵- کجاست

تجوید بامردمان عظیم د ادب ز ثمار نماید گردد و رخ و فریب نکرود و در معالمت
قسم نخورد میان مشتری نقد و نسیه تفاوت نگذارد و غنی و فقیر و شریف و ضعیف را
ایکچشم بنگرد و با همه بیکسان معامله کند عیب متاع خود را از مشتری پنهان دارد
تر و در تقلب در معامله و مغشوش ساختن مال التجاره را گناهایی عظیم شمرده و
از کفر و دشمنی که از معاصی کمبیره است پرهیزد مالی را که حقیقت آن تحقق معلوم
نبست در تجارت بکار نبرد و از معاملاتی که نشان منته و یا گلی و دناست
نفس است ببرد باشد

یکی از اسباب ممنوعه که هر کس باید کاملاً از آن اجتناب نماید احتکار است
متحرک گیر گویند که ارزاق عامه اقربیل گندم و جو و برنج و روغن و غیره را
نگاه دارد در صورتیکه مردم بدان محتاج باشند ارزاق عمومی را در
نگی و گرانی بیش از سه روز و در ایام فراخی و ارزانی بیش از چهل روز بنگاهد
نگاه داشت و اگر بیش از این نگاه دارند بر حاکم شرع است که صفت
اجناس را بفر و ختن مجبور سازد

اقسام کسب و تجارت

کسب و تجارت پنج قسم است واجب و مستحب و مباح و مکروه و حرام .
 تجارت و کسب برای کسی که راه معاشی جز آن نداشته باشد واجب است
 و برای کسیکه معاشی متعده و مختصر دارد مستحب است که بوسیله کسب و تجارت معاش
 خود را بهتر سازد و کسی که دارای ثروت و مال کافی باشد تجارت برای
 او جایز است و میتواند بوسیله کسب ثروت و مال خود را افزونتر سازد
 کسب مکروه آنست که شرعاً ممنوع نباشد لیکن دارای نوعی از قباحت باشد
 مانند کفن فردشی و نظائر آن
 و اما کسب حرام آنست که شرعاً ممنوع و ترک آن واجب باشد و آن چند
 نوع است

اول خرید و فروش اشیاء نجس و پلید چون مردار و سگکرات
 دوم خرید و فروش آلات و اسباب لهو و طرب چون نرد و شطرنج و ورق
 و کجخانه و دف و طنبور و نای و اشال آن
 سوم خرید و فروش بقصد اعانت بر فعل حرام مانند بیع انگور و غیره برای برآ

انداختن و فروختن اسلحه شخصی که با مسلمانان در جنگ است
چهارم خرید و فروش اشیای بی نفع
پنجم خرید و فروش چیزیکه متعلق بغير است چون مال وقف و اموال مسروده
یا منصوصه

ششم کتاب باعمال محرّمه از قبیل جادوگری و شعبده و قمار و ارتشاپ
هفتم اجرت گرفتن برای اعمال واجبه از قبیل اداء شهادت و قضاء حکم

بیع و شروط آن

یکی از معاملات یا مکاتیب که احکام آن در شرع معین و متّصرّی باشد خرید و
فروش بیع است

معای را که خرید و فروش شود همیشه و فروشنده از ارباب بیع و خریدار مال
و قیمت و عوض آنرا شن میگویند

شرط لزوم و تحقق بیع آنست که بیع و مشتری و قوع آنرا لفظاً اقرار کنند
و ادا و تسلیم معمول را که بدون لفظ انجام مییابد بیع معاطات میگویند

۱- آموزگار باید برای پسندایی بی نفع شالوده‌ای پیدا برای شاکردان بیان کند - ۲- فروخته شده با

۳- فروشنده - ۴- خریدار - ۵- تریب آزار برای است که بیع شلایگوید بیک پادشاه این بی نفعان قیمت بفرودم مشتری میگویند

بیع معاظات جائز است ولی لزوم آن هنگامی محرز میگردد که مشتری در
تخاوه و یا بایع در قیمت تخاوه تصرف کند

بایع مشتری هر دو باید مکلف و عاقل و مختار باشد و معامله کو دوکان و
دیوانگان و کسانی که مجبور بر معامله شده اند صحیح و معتبر نیست

بایع باید مالک مبیع و یا در حکم مالک باشد پدر و جد پدری و گیل و ایمن و
وقفیم و حاکم شرع در حکم مالکند و میتوانند بترتیبی که در شرع معین است از نظر
گودک یا دیوانه معامله کنند دیگر از شروط بایع اینست که بر تسلیم مبیع
مشتری قادر باشد

مبیع باید عین و قابل تمکک و ملک طلق باشد پس منفعت عینی از اعیان
و حشراتی را که قابل تمکک نیستند و مالیرا که وقف باشند نمیتوان فروخت
و دیگر از شروط بیع آنست که در نزد مشتری معلوم باشد بدین طریق که مشتری آنرا دیده
و یا اوصاف آنرا شنیده باشد اگر مبیع بنحیدنی یا ششردنی باشد مشتری
باید وزن وکیل یا شماره آنرا هم بداند

شرط ثمن و عوض نیز این است که نوع و شماره و مقدار و ادوات
آن معلوم باشد

اقسام بیع

بیع با عتبار وجوب بیع و ثمن آن بر سه قسم است
اول بیع نقد و آن در صورتی است که خواه و قیمت هر دو حاضر و موجود باشند
و نقد تسلیم شوند

دوم بیع نسبه و آن در موقعی است که متاع بقدر تسلیم شود و قیمت بوجه
سوم بیع سلف یا سلم یعنی پیش خرید و پیش فروش و آن در موردی است
که قیمت نقد و متاع بوجه باشد
اگر متاع و قیمت هر دو نسبه باشند بیع را کالی بکالی می نامند و چنین بیع شرط
نا درست و ممنوع است

بیع را با اعتبار خبر دادن بخرایه و مقدار ثمن بخرایه قسم کرده اند با این طریق که گویند
بیع اگر بدون ذکر خیر یا به انجام یابد مساوی و اگر تقبیلت خیر یا به باشد تولیه
و اگر بزیاده از سه یا به باشد مباح و اگر کمتر از آن باشد مواضعه است

خیارات

حق فسخ و بهر ذن معامله را خیار گویند خیار چندین قسم و مشهور تر آنها بقرارد
ذیل است

اول خیار مجلس - مشتری و بایع تا وقتی که مجلس بیع بهم نخورده است می توانند معامله را فسخ کنند

دوم خیار حیوان - کسیکه حیوانی بخرد تا سه روز حق دارد آنرا بفروشد و بشود رد کند و قیمت و عوضی را که داده است باز ستاند بشرط اینکه تصرف و تفریط نکرده باشد

سوم خیار شرط - مشتری و بایع اگر در ضمن عقد بیع شرط فسخ گذارده باشند می توانند معامله را بقسمی که شرط کرده اند فسخ کنند

چهارم خیار غبن - اگر بایع یا مشتری از قیمت تنخواه در وقت معامله بی اطلاع باشند و در معامله ضرر و زیان فاحش یابند انکس که مغبون است حق دارد معامله را بهم بزند

پنجم خیار تاخیر - تا سه روز پس از معامله اگر بایع مبیع را تسلیم نکند مشتری حق فسخ دارد و اگر مشتری قیمت را ادا نکند بایع حق فسخ دارد در صورتیکه شرط تاخیر نموده باشد

ششم خیار ردیت - مشتری اگر وصف تنخواه را شنیده و آنرا ندیده خریداری کند و بعد از خریداری و ردیت مطابق وصف شنیده است نیابد می تواند

آنرا رد کند وقتی را که داده است باز پس بگیرد و همچنین اگر فروشنده چیزی را
 بوصف بفروشد و بعد از مشاهده بهتر یا بد حق فسخ خواهد داشت
 هفتم خیار عیب - هرگاه به معیوب باشد و مشتری در وقت معامله از عیب
 بخبر باشد پس از اطلاع بر عیب حق دارد معامله را بهم بزند
 هشتم خیار تدلیس - اگر با بیع متاعی را بتدلیس و تزویر تبر از آنچه هست بیاورد
 مشتری پس از اطلاع بر قضیه میتواند معامله را فسخ کند
 نهم خیار تعدد تسلیم - هرگاه با بیع متاعی را بجا نیاورد و تسلیم کند بفروشنده
 ولی بعد از فروش آن را تسلیم آن عاجز آید مشتری حق دارد بهیچرا هم بزند
 دهم خیار تفضیس - هرگاه شخصی متاعی را بفلسی بفروشد و تا حکم شرع آن مفسد
 از تصرف در اموالش ممنوع سازد با بیع میتواند معامله را فسخ کند

معاصی کبیره

بر عملی که برخلاف فرمان خدا و رسول باشد معصیت است در اسلام برای
 بعضی از معاصی مجازات دنیوی سقین و بفاعل آنها وعده دوزخ و عذاب
 آخرت داده شده است اینگونه گناهان را کبائر مینامند

معاصی کبیره بسیار و از آنجمله است

- ۱- شرک و کفر بخدا - ۲- یائش از رحمت خدا - ۳- محاربه با ارباب خدا
- ۴- دروغ تبیین بخدا و رسول - ۵- ترک عبادات واجب - ۶- فرار از جهاد
- ۷- عقوق والدین - ۸- قطع رحم - ۹- امانت بطالمان
- ۱۰- ترک معاشرت بطلوم - ۱۱- خوردن مال یتیم - ۱۲- تحمیل مال غیر
- ۱۳- خیانت - ۱۴- عهد شکنی - ۱۵- تفیث غیبی
- ۱۶- شتم واقرا - ۱۷- غیبت و سخن چینی - ۱۸- دروغ گفتن
- ۱۹- بدروغ قسم خوردن - ۲۰- شهادت بدروغ - ۲۱- کتمان شهادت
- ۲۲- هجوم مردمان - ۲۳- راهزنی - ۲۴- قتل نفس
- ۲۵- دزدی - ۲۶- کم فروشی - ۲۷- ترک عفت و شغال
- ۲۸- تگبهر - ۲۹- اسراف و تبذیر - ۳۰- شرب سکرات
- ۳۱- خوردن خوک مردار - ۳۲- قمار - ۳۳- جادوگری

کسیکه میخواهد در دنیا موانع و در آخرت مُعَذِّب نباشد باید
که معاصی کبیره نگردد و از معاصی صغیره نیز احتراز کند چه اصرار
در معصیت کو چک خود از گناهان بزرگ است

- ۲۰۸ -

کس از گناه خرد و اندک نیستد رفته رفته بگناهان بزرگ مبتلا میشود

۱- دشمن آوردن ۲- زبیدی ۳- جنگ کردن ۴- ناسپیدی کردن ۵- فتنه بکین ۶- پنهان

۷- پاکدستی ۸- کارهای پیوده ۹- مال پیوده صرف کردن ۱۰- دوری در هر

۲۶۹
س ۶

ف ۸۹۱۵۵۷

This book is due on the date
last stamped. A fine of 1 anna
will be charged for each day the
book is kept over time.
